





## شناسنامه کتاب

نام کتاب: معرفت نفس

مؤلف: مصطفی نیک اقبال

ناشر: لیلیوم

چاپ: سوم

ویراستار: مهدی صالحی

سرشناسه: نیک اقبال، مصطفی ۱۳۵۵

عنوان و نام پدیدآور: معرفت نفس دروس معارف عملی و سلوک معرفتی در عرفان شیعی

مشخصات نشر: تهران: شغابخش، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری:

شابک: ۹-۰-۹۰۷۶۶-۹۰۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

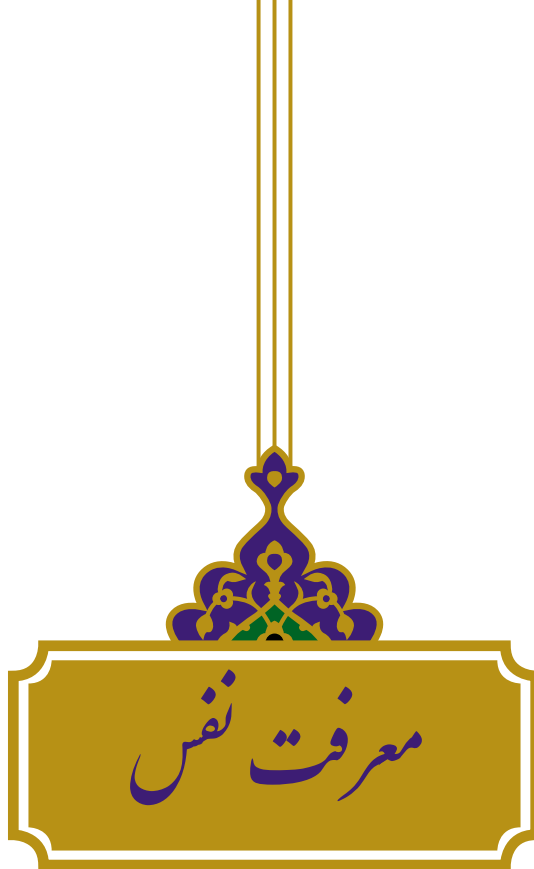
موضوع: آداب طریقت.

شناسه افزوده: صالحی دره بندی، مهدی

رده بندی کنگره: BP۲۸۸/۳ن۹۳م۶۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۸۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۱۹۳۴۳



دروس معارف عملی و سلوک معرفتی  
دیر عرفان شیعی

مصطفی نیک اقبال

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

[mostafa.nikeghbal@gmail.com](mailto:mostafa.nikeghbal@gmail.com)



ویرایش چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحيم

بیشتر این نوشتار نه کلمات من، بلکه سخنان بزرگان و سالکان است. معارفی که در این سلسله دروس گردآمده است، طی سال‌ها تعلّم و بازخوانی بر اهلش، بارها و بارها، بازنویسی شده تا سرانجام به این ویرایش رسیده و به این نگارش درآمده. و این کاری مستمر بوده است و در گذر ایّام و اندک اندک و در تجدید نظرهای هرروزه، غنی‌تر و پربارتر می‌شده. و شاید اگر خدا بخواهد، این رویه استمرار یابد و بیش از پیش غنی و پربار شود. و چنین نوشتاری باید هم از حقیقتی سیّال و متحرّک برخوردار باشد، زیرا کتاب نفس آدمی است که مانند خود او حیّ است و می‌بالد. بنابراین، آنچه پیش روی خواننده است، همانند عکسی است که یکی از لحظات این حرکت و پویایی را نشان می‌دهد.

شعبان ۱۴۲۹ - مرداد ۱۳۸۷

مصطفی نیک اقبال



اللّٰهُمَّ

أصلح عبدك و خليفتك بما أصلحت به انبيائك و رسلك  
و حفّه بملائكتك و أيّده بروح القدس من عندك  
و اسلكه من بين يديه رسدا و من خلفه رسدا  
يحفظونه من كل سوء و ابدله من بعد خوفه أمنا  
يعبدك و لا يشرك بك شيئا  
ولا تجعل لأحد من خلقك علي وليك سلطاناً  
و إئذن له في جهاد عدوك و عدوه  
و اجعلنا من انصاره  
إنّك علي كلّ شيء قدير.



معرفت نفس از سنخ علوم کشفی و وجدانی-در برابر علوم بحثی- و مراد از آن احاطه بر عین شیء و دست یافتن به ذات آن-نه بر صورت-است. غایت آن معرفت ربّ و غایت این معرفت وصول به معروف و غایت وصول، وصال اوست. بر خلاف علم اهل رسوم که راهش به تمرین و ممارست ذهنی و غایتش کشمکش بر سر متاع دنیااست؛ علم اهل وجدان و عرفان، اشارت به ترکیه، تصفیه بلکه تخلیه قلب است و نهایتش عدم شهود ماسوی است. حصول معرفت را غالباً مؤدّی به قدرت بر تصرّف بر اشیاء شمرده‌اند اما خاطر نشان کرده‌اند که عارف واقعی را همان معرفت وی، از تصرّف در عالم مانع می‌آید. آنچه در این میان به عنوان سنگ بنای سلوک اهل این راه اهمیت بسیار دارد و راه از آن می‌گذرد نضوج‌لباب، انسلاخ از نواسیت، تروّح، ولادت ثانی یا تجرید از بدن است. و این علم وَرَق نیست علم خِرَق است.



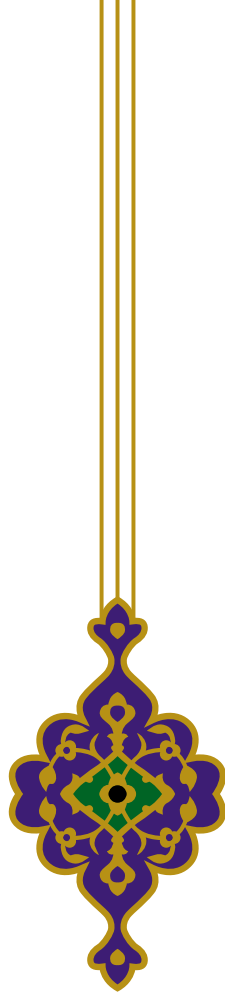
عارف کسی است که بدن را چون جامه‌ای از خود برگذارد. سالکان این راه برخی اهل دردند و برخی اهل دُرد؛ برخی اهل ذکراند و برخی اهل فکر؛ برخی اهل خوفند و برخی اهل رجاء؛ برخی اهل قبض‌اند و برخی اهل بسط؛ برخی اهل جلالتند و برخی اهل جمال؛ برخی اهل هوشند و برخی اهل سُکر؛ برخی اهل صحواند و برخی اهل محو؛ برخی روی در عمل دارند و برخی روی در حضور؛ برخی متمسک به ولیّ‌اند و برخی مستغرق در توحید؛ باری هرچه باشند راهشان یکی است: صِدَقْ مَعَ اللَّهِ وَرِفَقْ مَعَ الْخَلْقِ. یک قدم بر خویش نه و آن دگر در کوی دوست معرفت نفس در خود فرورفتن نیست، از خود برون آمدن است. سر از مرداب دنیا برآوردن است. پوست انداختن از دنیا است. کشف وهم دنیا و به حیاتی بالاتر رسیدن است و در فضای آنجا نفس کشیدن. معرفت نفس بسط وجود است نه قبض موجود.



## فهرست

|                               |     |
|-------------------------------|-----|
| مقدمه.....                    | ۱۰  |
| فصل اول: معرفت الله.....      | ۳۰  |
| فصل دوم: معرفت الاختيار.....  | ۸۷  |
| فصل سوم: معرفت الرسول.....    | ۱۴۷ |
| فصل چهارم: معرفت الأسماء..... | ۱۸۳ |
| فصل پنجم: معرفت العوالم.....  | ۱۹۷ |
| فصل ششم: معرفت القرآن.....    | ۲۲۸ |
| فصل هفتم: معرفت المعاد.....   | ۲۶۱ |
| فصل هشتم: معرفت الإمام.....   | ۲۸۵ |
| فصل نهم: معرفت الشريعة.....   | ۳۲۴ |
| فصل دهم: معرفت الطريقة.....   | ۳۷۴ |
| تتمه.....                     | ۴۴۰ |





## مقدمه



۱. غایت و هدف خلقت «معرفت الله» است. طریق دستیابی به معرفت، تزکیه و تهذیب نفس است. طریقی که دین برای تزکیه نشان می‌دهد، «اقوم طرق» است؛ یعنی، انسان را از آسان‌ترین راه، سریع‌ترین راه و در عین حال، مطمئن‌ترین راه به مقصود می‌رساند. برای تهذیب و تزکیه نفس انجام واجبات و ترک محرمات لازم است، اما کفایت نمی‌کند (غایت فقه، فعل مکلف است، حال آنکه صلاح دنیا و آخرت موکول به صحت باطن و اتقان درونی است). خیلی نکته‌ها باید در نظر گرفته شود و خیلی

دقایق باید رعایت شود، تا ابعاد مختلف روح سالک تکمیل و آماده عروج شود. اما اساس کار یک چیز است و آن عبارت است از توجه به حضرت حق و «حضور» مدام در محضر او.

راه دستیابی به این حضور، برای سالک، دو چیز است: یکی، رعایت دستورات خداوند تا آنجا که می‌تواند، که از آن تعبیر می‌شود به «تقوا»؛ و دیگری، اشتغال مدام به یاد خدا که البته، بیشتر اشتغال قلب منظور است نه زبان، که از آن تعبیر می‌شود به «ذکر کثیر».

در این بین، چند کار اهمیت اساسی دارد و به اصطلاح، شیوه اهل سلوک بوده است. این کارها عبارت است از: فراغت برای عبادت در ثلث آخر شب، بیداری بین الطلوعین، انس و تدبّر در قرآن، التزام به سکوت، سجده‌های طولانی، روزه و معاشرت با اهل الله.

در ارتباط با دیگران هم روش غالب ایشان دو چیز بوده است: حلم و ایثار (از خودگذشتگی). حلم با تواضع گره خورده است و ایثار با شفقت. در معیشت و عشرت هم قناعت و زهد در پیش می‌گیرند و تا آنجا که ممکن است، کارهای لغو و بیهوده را ترک می‌کنند. قناعت مقتضای ادب بندگی در برابر طبیعت، و بهترین شیوه شکرگذاری در برابر نعمت است.

۲. از کلیدهای اساسی فهم معارف، بلکه دستیابی به سعادت، با دستگیری حجت‌های خدا طی طریق کردن است. برای رسیدن به این

هدف باید دل را متوجّه ایشان کرد و الا، توسّلات نتیجه زیادی نخواهد داد و به توصّل ختم نمی شود. پس باید از همه مأیوس شد و به این وجودات مقدّس خصوصاً حضرت بقیة الله (ع) متوجّه و متذکّر بود تا توجه خاص ایشان به ما جلب شود.

برای توجّه به حضرت ولی عصر (ع) باید مداومت کرد بر خواندن زیارات و ادعیه ای همچون دعای عهد و زیارت آل یاسین که برای ایشان نقل شده است، البته با حضور قلب؛ سلام کردن؛ قرآن خواندن روزانه و تصدّق برای ایشان؛ دعا برای فرج ایشان (که موجب فرج شخصی خود ما هم می شود)؛ مردم را به یاد ایشان انداختن (چونکه مردم ایشان را از یاد برده اند)؛ مطالعه کتاب های راجع به ایشان؛ دستگیری از فقرا و دیدار کردن با مؤمنان و عیادت شیعیان به نیابت از ایشان (که به دلیل غیبت، از وظایف نیمه تعطیل شده ایشان است) و از این قسم اعمال. البته، هرکسی هم ممکن است راهی خاص برای ارتباط قلبی با ایشان پیدا کند. در هر حال، این اعمال اگر مدام، با توجّه و به خصوص، با خلوص توأم شود، کم کم، روح و حقیقت خواهد یافت و از آن سو، بی پاسخ نخواهد ماند. همچنین اگر سالک این طریق، که اساسش بر عنایت امام زمان (ع) است، در شدايد و سختی ها افتاد و طاقت از کف داد، برای حضرت حجّت (ع) نذر کند؛ و گفته اند، بهترین نذر صلوات است. گمان می شود آنچه بیش از همه اثر

دارد و به اصطلاح کلید طی این وادی است و روح تمام این اعمال منوط به آن است عبارتست از "تواضع قلبی" در برابر ائمه (ع). و عجیب است که کسانی که در برابر استاد، خشوع و تواضع ندارند در برابر ائمه اطهار (ع) نیز فاقد این صفاتند. بی ادبان در برابر خلق، محرومان از رحمت خالق اند.

۳. توجّه کنید که در «طریقت معارف»، ما مهمان هستیم. یعنی هرچه را صلاح دیدند به ما می دهند، ما هم باید به همان راضی باشیم. از این رو، فراگیری معرفت صبر بسیار می طلبد، بعضی را سال ها پشت در نگه می دارند، به بعضی هم قطره قطره می چشانند. خاصیت علوم الهی این است که بر خلاف علوم بشری، گرچه طالب طلب اند اما الزاماً به شوق و خواست ما ربطی ندارد. هر چه دادند می گیریم و باید تسلیم محض باشیم. حرص زدن ما تفاوتی در رسیدن مقدار معارف به ما ندارد. باید قانع بود. نه تنها در کسب این معارف، بلکه در تمامی ارزاق دنیوی و اخروی باید به آن چیزی قانع بود که خداوند تا کنون داده است. این مطابق روح بندگی است. حرص زدن بیجا جَوَلان نفس است. باید در عین طلب داشتن تفویض کرد و تسلیم شد. تا کسی این را نفهمد، در طریق این معارف راهش نمی دهند. گرچه برخی اعتقاد دارند که حرص لازمه ذات آدمی است، پس فقط می توان به این حرص جهت داد و متعلّق آن

را اصلاح کرد. در این صورت، به جای حرص زدن برای آنچه بی ارزش است، باید برای دستیابی به قرب الهی حرص ورزید.

همچنین سالک این طریق به موی بند است. به محض ارتکاب کوچک‌ترین خطا و گناهی، اولین توفیقی که از او سلب می‌شود فهم معارف یا ملازمت استاد است. این سریع‌ترین عکس‌العمل کائنات در برابر اوست که در آن، ارزشمندترین متاع او را نشانه می‌گیرد. اگر این‌طور شد، باید سعی و کوشش کند که ارتباطش با خدا قطع نشود تا کم‌کم، سلب توفیق بگذرد و توفیقات دوباره نصیبش شود.

۴. آنچه در قالب این درس‌ها بیان می‌شود، در واقع، تذکراتی است که مقدمه رسیدن به حالت فهم، وجدان و عرفان دین است. به عبارت دیگر، این الفاظ تذکراتی است که باید در پی آن‌ها، حالت بیداری، وجدان و معرفت نصیب ما شود (البته به شرط آنکه کمی سر را بالا بگیریم). و این وجدان، همان درجه نخست از فهم حاقّ و واقعی دین است. فهمیدن دقیق پیام خداست. شناخت شریعت و تفقه در دین است و وظیفه‌ای است همگانی. نتیجه‌اش آمیختن علوم الهی است با روح سالک. و این، آغاز راه است.

اما حرکت و سیر روحی در طریق این معارف و پرواز و سلوک روحانی با این معارف حسابی جداگانه دارد. در آنجا که لفظ و کلام به پایان می‌رسد

- یعنی، در نقطهٔ انتهای فهم معارف لفظی - معارفِ روحی شروع می‌شود. معارفِ روحی سیر مخصوص خود را دارد و اساتیدی مخصوص می‌طلبد. ۵. در این مکتب، به خلاف بسیاری مکاتب بشری، سعی نمی‌شود به هر شکلی، به همهٔ سؤالات پاسخ داده شود. بلکه همان قدر بیان می‌شود که به یقین، برای فطرت آشکار است. پاسخ بسیاری از سؤالات «نمی‌دانم» است. این مکتب حل المسائل هستی نیست. مقصودش بافتن نظامی فکری نیست تا هر زمان که لازم باشد، بتواند هر شبهه‌ای را پاسخ دهد و تکلیف خود را با هر مسئله‌ای روشن کند و هر گزاره‌ای را در خود هضم و توجیه کند. در اینجا، سعی نمی‌شود به پرسش‌ها دامن زده شود، بلکه تلاش می‌شود که با به وجدان انداختن آدمی و متوجه کردن او به معارف مرتبط با مبدأ و معاد، سؤالات خود به خود تصعید شود.

این مکتب آن چیزهایی را بیان می‌کند که سلوک آدمی منوط به آن است؛ یعنی آنچه برای تحصیل سعادت به آن نیاز است. مسائلی که ثمرهٔ عملی و بهرهٔ حقیقی ندارد، ما لایعنی (نامربوط) و لغو محسوب می‌شود و در مدار توجه قرار نمی‌گیرد. مثلاً در اینجا، از کیفیت خلقت افلاک صحبتی به میان نمی‌آید. یا مسائلی چون کیفیت و کنه روح اصلاً، از طریق تفکر و اندیشه دستیابی‌پذیر نیست. نمی‌توانی بیایی که روح چیست و چگونه

است و اگر هم دریابی، بیهوده است. پس، باید به مسائلی پرداخت که هم سودمند است، هم ممکن.

از طرفی، به همین دلیل، این مکتب راه را بیان می کند نه نتیجه را. هرکس که قدم برداشت و به راه افتاد، قهراً، خودش نتیجه را خواهد دید. پس در اینجا، راجع به کیفیت معاد و جزئیات آخرت بحث نمی شود.

۶. در شلوغی، چیزی نصیب انسان نمی شود. معاشرت بیجا و مخالطت با این و آن مانع است، زیرا تمام قوای انسان صرف مهار کردن شهوت و غضب روح حیوانی می شود. شلوغی، روح حیوانی را تحریک می کند. باید تا آنجا که ممکن است نفس را سر جایش نشانند. قوای شهوت و غضب جایگاهی محدود در زندگی مادی دارند، پس نباید بیش از نیاز از آنها استفاده کرد. البته، مقصود از خلوت، عزلت و رهبانیت نیست، بلکه باید کمی به درون رفت و تعمق و تفکر کرد؛ و بی خود و بیجا معاشرت نکرد. در بیرون خبری نیست. باید دلیل همه کارها روشن باشد، مثلاً اگر مسافرت می رویم، باید برای این برویم که در صنع خدا تفکر کنیم و برای اینکه نفس آرام شود و بتوان به عبادت خدا مشغول ماند.

نکته دیگر: اکثراً معرفت نزد کسانی است که میل به شهرت ندارند. انوار معرفت به انسان عصمت از شهوات دنیوی عطا می کند، هوس و هوی را از او می گیرد، تا حدی که فرد اصلاً، میل به گفتن و اظهار کردن ندارد.



و از شهوت مقام و مرید خلاص می‌شود. از این رو، چنین انسانی ساکت است. مثل دریایی است که به آرامش رسیده است. معرفت با قیل و قال تناسبی ندارد؛ مگر قیل و قالی که تماماً، برای خدا باشد.

۷. معارف غذای روح ناطقه است. اگر روح خود را با این معارف تغذیه نکنیم، مَهر می‌خورد، سنگ می‌شود، مثل جنینی که اگر به او غذا نرسد، فاسد می‌شود و باید آن را دور انداخت. کار انبیا و معارف آنان این است که این جنین روح ناطقه را متولد و بیدار کنند. زنده شدن همین است.

۸. مِراء (جرّ و بحث) و مجادله را باید کنار گذاشت. تا مستمع گوش و قلب نداشته باشد، القاء معارف به او بی‌فایده است. گوش و قلب را هم خداوند می‌دهد، از قدرت ما بیرون است. علامت این عنایت هم آن است که وقتی فرد حقیقت را شنید، باید مثل هیزم آماده، مشتعل شود. اگر نشد، رهایش می‌کنند. اگر تکذیب کرد، دست نگه می‌دارند و بیشتر نمی‌گویند. ما هم در القاء معارف باید همین اصل را رعایت کنیم. نباید مِراء کنیم؛ یعنی این طور نباشد که او بگوید، ما بگوییم، باز او جواب دهد، ما جواب دهیم، و همین طور تا آخر. همچنین، قبل از شروع صحبت، باید بسم الله بگوییم و با همه وجود خود را به خداوند بسپاریم. تمام وجود خود را به خدا بدهیم تا لسان الله شویم.

یک روش مهم اولیای خدا در گفتگوی علمی با دیگران، این بوده است

که نخست، در مقام مُنکر می‌نشینند تا طرف مقابل، مدّعی بشود. بعد، قهراً، هرچه را که مدعی ادّعا می‌کند، باید ثابت کند؛ آن هم با دلائل قطعی، که البته نمی‌تواند. آن‌ها در ابتدا، فقط گوش می‌کردند و در عوض، طرف سخن بسیار زحمت می‌کشید و سخن می‌گفت و خسته می‌شد. نتیجه این بود که طرف هر چه داشت، می‌گفت. نتیجهٔ اول این بود که خلع سلاح می‌شد. مهم‌تر اینکه نفس او آرام می‌گرفت. در این هنگام نوبت به آنان می‌رسید، پس تذکر می‌داده‌اند؛ فقط تذکر. چه با اشاره و کنایه، چه مستقیم. و در هر حال، خطاب آنان فطرت فرد بوده است، نه ذهن شگاک او.

شنونده نیز باید در پی این باشد که گوش درایتی او باز شود، نه روایتی. اگر دیدند که به وجدان بها نمی‌دهد، وجدان را از او می‌گیرند. و اگر به وجدان بها داد، کم‌کم آرامش و سکون و طمأنینه پیدا می‌کند که آثار عمیق شدن ایمان در وجود وی است، آثار قرب به خداوند.

۹. از آنجا که فهم معارف، وجدانی است، باید اوقاتی را به وجدان اختصاص داد، به‌خصوص، به وجدان حقایق نفس؛ با حلا حلا گفتن دهان شیرین نمی‌شود. اساتید ما یک ساعت قبل از طلوع خورشید و یک ساعت قبل از غروب را برای این کار توصیه می‌کرده‌اند. خصوصاً اولی را برای تخلیه (بدست آوردن) و دومی را برای تخلیه (رها کردن) مناسب‌تر

می دانسته‌اند. در سایر اوقات نیز باید توجّه قلبی داشت. باید حذر کنیم از اینکه مانند علمای ظاهر باشیم که سال‌ها از آتش گفته و خواص آن‌را تحلیل و تدریس کرده، به ستایش آن نشسته و راجع به آن سرود گفته‌اند، اما باطنشان هنوز سرد و خاموش است. برای گرم شدن باید کوشید تا ذات خوکرده به سرما، ذات حرارت از دست داده و به لرزه افتاده را از درون شعله‌ور کنیم و آتش مقدّس الهی را در عمق فطرت خویش برافروزیم.

۱۰. در وادی معرفت، مجلس درس آن قدر با برکت است که اغلب، خود استاد نیز مطلب جدید می‌آموزد. در اینجا، معلّم خداوند است. سخنانی بر زبان استاد جاری می‌شود که تاکنون، خودش نمی‌دانسته است. و اگر این‌گونه نباشد، استاد باید بداند که به آن مجلس عنایتی نیست.

مطالب معارفی از حقیقتی علمی ناشی می‌شود. این حقیقت واحد هر بار که تجلّی می‌کند، به لفظ یا اصطلاحی جدید است. این است که این مطالب را هر بار که استاد بیان می‌کند، تازه است، به بیانی جدید و با کلماتی جدید. انگار که مطالب می‌تراود و می‌روید. مانند خیلی از علوم بشری حول اصطلاح یا کلمه‌ای مصطلح شکل نگرفته است که اگر آن را فراموش کنیم، دیگر نمی‌فهمیم چه می‌گوییم. روی کلمات کلیشه‌ای و بی‌روح بنا نشده است؛ همان کلماتی که صرف مفاهیم ذهنی و خیالی است. هر عوام روستایی معارف را می‌فهمد و باید هم بفهمد، درست

همان طور - تکرار می کنم درست همان طور- که فردی دانشمند آن ها را می فهمد. بلکه آن دانشمند نیز وقتی می فهمد که از خودش پیاده شده باشد و از افکار و تخیلاتش رها شده باشد. این خصوصیت معارف الهی است. از این رو، جوانان آن را بهتر از همه می فهمند. به همین دلیل، در دین به آنان توجه کرده اند و فرموده اند: «علیکم بالأحداث» (بر شما باد توجه به نوجوانان).

۱۱. بخش بزرگی از آفات و بلاها و نکبت های دنیوی ناشی از سوء اعتقاد به خداوند است. بنابراین، آن که خداوند علم حقیقی دین نصیبش کند، از این ایراد در امان است.

۱۲. بر همه ما فرض است که خود را خدمتگزار حجت خدا در زمین، حضرت بقیه الله (ع) بدانیم و برای او کار کنیم. این والاترین طریق خدمتگزاری به دستگاه خداوند است. اما تذکر به این نکته لازم است که در این راه، هرگونه منی و مایی، نفسانی و شیطانی است. گروه به راه انداختن، رایت بلند کردن، حضرت را مال خود و متعلق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با دیگران، مدّعی ارتباط خاص با حضرت شدن و خود را محل عنایت ایشان دانستن، بانگ برداشتن به اینکه حضرت ما را قبول دارد و از این قبیل کارها، همه و همه، کارهایی بچه گانه است، فریب

دادن جوان‌ها ( که به تعبیر روایات یتیم‌اند، چون پدرشان امام زمان (ع) در غیبت است) و بازی کردن با مردم درست نیست.

به‌طور کلی، دسته و گروه به راه انداختن و مردم را به آن دعوت کردن، مصداق این آیه است: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْراً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (حقیقت را میان خود تکه‌تکه کردند و هر گروهی به آن چیزی خشنود است که اعتقاد اوست). گروه‌گرایی و تشکیلات، با مقصد دین منافات دارد که رها کردن انسان‌ها از حدود و قیود بشرساخت (ساخت بشر) است. جمع شدن عده‌ای آدم ناقص دور هم، مقدمه شکل‌گیری خودخواهی جمعی است و نتیجه‌اش مسخ تدریجی اعضاء است که در آخر، به از دست دادن قدرت نقّادی و انصاف منجر می‌شود. داشتن احساس بر حق بودن و افراط در آن، اساس اخلاق تشکیلاتی است. از این‌رو، اسارت در دام غیر معصوم پیش می‌آید که به شکل خزنده و تدریجی، به شرک در ولایت معصوم ختم می‌شود: «اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُهِبَانَهُمْ أَزْوَاجاً مِنْ دُونِ اللَّهِ» (بزرگان و رؤسای خود را بجای خدا پرستیدند). همچنین هر تشکیلاتی برای بقا ناچار است که روی اختلافاتش با دیگران تأکید کند و این، موجب تفرّق و کثرت‌گرایی بیش از پیش میان جمعیت مسلمانان، بلکه مؤمنان می‌شود و فاصله گرفتن از کلمه سواء را موجب می‌شود که قرآن به آن دعوت کرده و حتی یهود و نصارا را به آن فراخوانده است و با

روح دین ناسازگار است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (بگو ای اهل کتاب، به سوی کلمه‌ای بیایید که میان ما و شما مشترک است و آن اینکه جز خدا را نپرستیم و برایش شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را ارباب نگیرد. پس اگر نپذیرفتند، بگوئید شاهد باشید که ما تسلیم این امر هستیم. علامه طباطبایی این آیه را خلاصه تعالیم قرآن می‌دانستند). و این تشکیلات بعضاً باعث می‌شود که در اثر استحاله تشکیلاتی، خیر مطلق به شر مطلق تبدیل شود؛ مسئله‌ای که فهم آن علم و فضل چندانی لازم ندارد و کمی فراست و شعور می‌خواهد. معرفت ساده و بسیط فطری در پیچ و خم تشکیلات، به ایدئولوژی پیچیده‌ای تبدیل می‌شود که معمولاً، برای حفظ آن باید از نقّادان و در نتیجه، از بدنه جامعه آن را مخفی کرد و نوآموزان تشکیلات را نیز اندک‌اندک و قطره‌قطره با آن آشنا کرد تا در گذر زمان روحشان رنگ بگیرد و فکرشان خاموش شود و قدرت مخالفت پیدا نکنند. از آفات دیگر تشکیلات دینی تبدیل معرفت عمل‌گرا به اندیشه‌ای کلامی و نظری است که منبعث از فقدان آشنایی فریفتگان تشکیلات با نمونه‌ها و الگوهای عملی تربیت دینی است. در تشکیلات، نظام ارزشی، تقوا و علم ملاک نیست، بلکه خدمت بیشتر به تشکیلات ملاک است.

علت جذب افراد به تشکیلات نیافتن مبنا و روشی جامع برای زندگی، به علاوه نیاز عاطفی به گروه مرجع برای تأییدطلبی و احراز هویت است که علت اولی، جهل به قرآن و علت دومی، نقص در توحید است. و آنچه به این هر دو دامن می‌زند، بی‌ارتباطی با اولیای خداست. اصولاً، اگر کسی به صاحب نفسی دست یابد، مفتون بساط گروه‌ها، احزاب و دسته‌ها نمی‌شود تا به جای صرف زندگی‌اش در سلوک الهی، آن را در راه خدمت به منافع تشکیلات یا دنیای رؤسای آن صرف کند و زمان کسب علم و فضیلت را به دنبال نخودسیاه و در پی کسب آفرین و تشویق آنان تباه کند.

خلاصه کلام: از این آفات رستن، معمولاً غیر ممکن است و ثمره آن انسان‌هایی است کوچک، تعالی نیافته و خردشده در پس افکار مرجع فکری. بنابراین، باید مراقب بود که علوم الهی را وسیله منی و مایی قرار نداد و خود و بندگان خدا را معطل نکرد.

۱۳. شیخ المشایخ ما در این سلسله دروس (که نزد اهل آن دروس معرفت نفس نامیده می‌شود) فردی است به نام سید علی شوشتری که در زمان شیخ انصاری، در نجف، حوزه درس اخلاق داشته است. شیخ انصاری نیز در درس اخلاق او حاضر می‌شده است و هنگامی که شیخ در ۱۲۸۱ قمری رحلت کرده است، سید بر او نماز خوانده است و کمی هم پس از او، دار فانی را وداع گفته است.

خود سید استادی داشته است به نام پیرِ جولا که از رجال الغیب بوده است. داستان آشنایی او با نامبرده این گونه بوده است: هنگامی که سید در شوشتر سکونت داشته است، راجع به زمینی حکمی صادر می‌کند. نیمه‌های شب، کسی درِ خانه او را می‌زند و می‌گوید: حکمی که کردی اشتباه است. سید می‌گوید: مدعیان سند ارائه کرده‌اند. آن شخص می‌گوید: سند ساختگی است. سید می‌گوید: از کجا معلوم؟ آن شخص می‌گوید: سند واقعی را که به ضرر ایشان است در فلان محل دفن کرده‌اند. صبح سید از آن محل تفحص می‌کند و حقیقت امر بر او روشن می‌شود. و این باعث اعتماد او به آن شخص می‌شود. آن شخص پیرمردی به ظاهر عوام به نام حسین جولا بوده است. وی پیش از این واقعه، چند بار، نیمه‌شب، در خانه سید را زده و بی‌مقدمه گفته بود: سید راهی که می‌روی اشتباه است. سید او را دیوانه قلمداد کرده بود و به او وقعی نمی‌نهاد تا اینکه این واقعه پیش می‌آید. شب بعد، سید منتظر او می‌شود و وقتی نیمه‌شب، جولا به سراغش می‌آید، دامن او را می‌گیرد و به او می‌گوید: راه درست را نشانم بده؟ جولا به او می‌گوید: جلای وطن کن و به نجف برو، در آنجا خواهم گفت چه کن. در نجف، چند بار جولا را ملاقات می‌کند، غرائبی از او می‌بیند و از او علومی می‌گیرد که ظاهراً همین دروس معرفت نفس است.



باری، در این سلسله دروس، بنا بر ترک مبالغه یا مسامحهٔ مریدانه در رد یا قبول اقوال و بیان اندیشه‌های مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. همچنین سعی شده است که نه آنچه می‌گویند و شنیده می‌شود، بلکه آنچه مؤلف خود دیده و به صحت آن یقین کرده است و آن را آزموده، همان را گرد آورد.

در هر حال بی‌جهت نیست که به موجب حدیث شریف که >عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة<، ذکری از نام برخی کسان به میان آید که به نحوی حق استادی به گردن اینجانب داشته، در تعلیم برایم چون پدر و در مصاحبت چون برادر بوده‌اند، از آنچه می‌دانسته‌اند مضایقه نکرده، و در خیرخواهی کوتاهی ننموده‌اند. و اینان (بی ذکر القاب و به ترتیب الفبا) عبارت بوده‌اند از: سید محمدعلی امامی شوشتری، شیخ محمود امجد، شیخ محمد تقی بهجت فومنی، آقامرتضی تهرانی، سیدحسین حسینی آرام، شیخ عزیزالله خوشوقت، سیدمحمدزابلی، سیدرضی شیرازی، شیخ کاظم صدیقی، سیدعبدالله فاطمی نیا، شیخ علی اصغر کرباسچیان، سیدعبدالله موسویان، سید احمد نجفی، سیدفتاح هاشمی تبریزی، ....

و درست‌ها، هرچه گفته‌ام، همه از ایشان و کژی‌ها، از بدفهمی من و مسئولیت گفته‌ها، همه با من است.

۱۴. پیش از آغاز دروس معارف، مقدمتاً، چند مطلب را باید توضیح دهیم:

الف القا: ما انسان‌ها همواره با پدیده‌ای به نام القا سروکار داریم. القاءات بر دو دسته کلی شیطانی و رحمانی تقسیم می‌شود. منشاء القاءات رحمانی (الهامات)، مَلَك یا انسان‌های تعالی یافته است. منشاء القاءات شیطانی هم شیاطین یا انسان‌های تعالی نیافته است. حالات، باورها، عادت‌ها، سجایای اخلاقی و ملکات روحی، همه به شیوه القا منتقل می‌شود. بنابراین، مجالست بسیار مؤثر است. تعلیم و تعلّم هم به روش القاست. غیر از این واردات بیرونی، خود ما با القاء به نفس می‌توانیم در خود میل به عبادت برانگیزیم یا شوق به گناه. تلاوت قرآن، زیارات، انجام واجبات و مستحبات و سکوت و روزه‌داری و تقریباً، هر آنچه در دین بر آن تأکید شده است، زمینه القاءات رحمانی است. اما حرام و مکروه، بلکه بسیاری از مباحات، به خصوص هنگامی که در انجام آن‌ها انگیزه‌ها الهی نباشد، زمینه‌ساز جلب توجه شیاطین انس و جنّ است و باعث می‌شود که انسان در معرض القاءات آن‌ها قرار بگیرد. القاءات رحمانی با آرامش قلب، سکینه و حزن فرح‌بخش همراه است.

ب وجدان: نتیجه القا این است که انسان حقیقتی را در خود، وجدان می‌کند، یعنی آن را می‌یابد. قسمت عظیمی از معارف در درون انسان جای

دارد و رسیدن به معارف، همان یافتن آن‌هاست. در واقع، معارف همان وجدانیات است. در دروس معارف، ما هر حقیقتی را وجدان می‌کنیم، سپس به سراغ حقیقت دیگر می‌رویم. هیچ مطلبی را چشم‌پسته قبول نمی‌کنیم تا اینکه آن مطلب را در خود بیابیم. از اینجا می‌توان استاد واقعی معارف را شناخت. او کسی است که به شاگرد کمک می‌کند تا به حقایق درونی‌اش برسد. در واقع، شاگرد در سیر علوم الهی، کتاب خود را می‌خواند و خود را می‌یابد. هنر استاد این است که او را از راهی ببرد که به وجدان ختم شود. تمامی معرفت نفس، وجدانی - یعنی یافتنی - است.

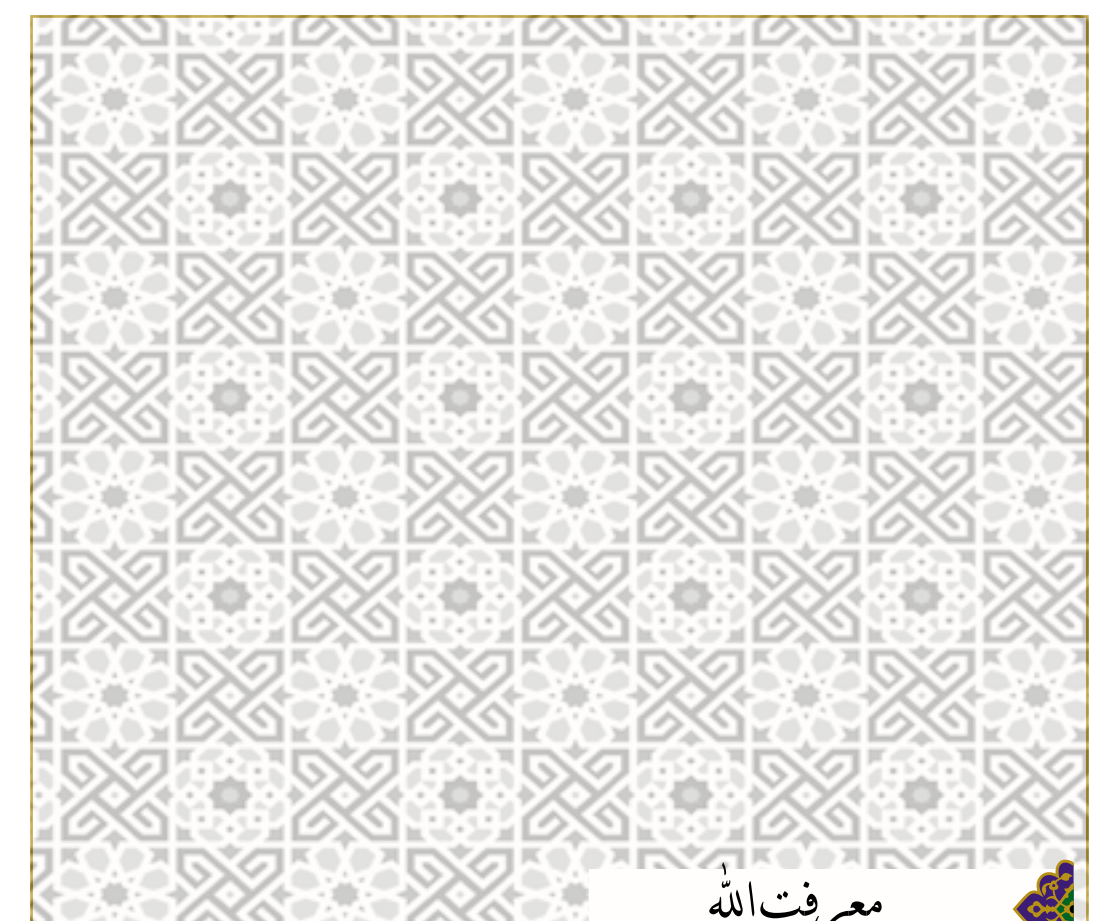
ج - تذکر: راه انتقال معارف القاء است. القاء لازم است تا ملکوت مطلبی منتقل شود؛ تا مستمع در خود مطلبی را وجدان کند. در حقیقت، منبع همه معارف درون ماست. استاد فقط ما را نسبت به آنچه قبلاً داشته‌ایم، اما به آن توجه نمی‌کرده‌ایم یا فراموش کرده‌ایم «متذکر» می‌کند. در آموختن معارف این «تذکر» خیلی مهم است، انسان باید دائم خود را در مسیر تذکر قرار دهد.

تفاوت ادراک با وجدان: فرض کنید که شما فردی را خیلی دوست دارید؛ شما دوست داشتن او را در خود وجدان می‌کنید. اما اگر برای شخصی دیگر تعریف کنید که من فلان شخص را خیلی دوست دارم، آن شخص ثالث، محبت شما به آن فرد را ادراک می‌کند نه وجدان. اگر شما

در صحرایی سرگردان شدید، تشنگی را وجدان می‌کنید، اما اگر قضیه را برای شما بگویند، تشنگی در صحرا را ادراک خواهید کرد نه وجدان. اگر صحنه تصادفی را ببینید، آن را وجدان می‌کنید، اما اگر ماجرا را برای شما تعریف کنند، آن را تصوّر و سپس ادراک می‌کنید، نه وجدان. توحید، نبوت، معاد و سایر معارف دین را باید وجدان کرد. ما خدایی را می‌پرستیم که او را به چشم باطن دیده باشیم. با همه وجود او را یافته باشیم. چنانچه امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: «خدایی را که ندیده باشم (با همه وجود لمس نکرده باشم) نمی‌پرستم». جای تأسف است که اکثر مکاتب پیروان خود را به سوی ادراک سوق می‌دهند، نه به طرف وجدان. برای فهم معارف دینی الزاماً، به درس و بحث‌های طولانی نیاز نیست. توحیدی که ادیان مبین آن هستند، آن قدر سهل و آسان و در دسترس است که بیشتر انسان‌ها در وجدان آن با هم برابرند. حتی شاید پیرزنی بی‌سواد آن را بهتر از یک مدّعی تحقیق و تدقیق وجدان کند. معارف دینی همگی یافتنی و وجدانی و فطری است. آن کسانی که این علوم را به گزاره‌هایی بافتنی، ادراکی، نظری و گاهاً، حوزوی تبدیل کرده‌اند، راه را دور کرده‌اند و خود و دیگران را معطل و سرگردان نموده‌اند.

یک نکته: فقط در پرتو انسانی به وجدان آمده می‌شود به وجدان آمد.

خفته را خفته کی کند بیدار؟ فقط انسان نورانی می تواند دیگران را به وجدان آورد و بیدار کند. این اساس تعلیم در این مکتب است.



## معرفت الله

درس نخست

بسم الله الرحمن الرحيم

«صلی الله علیک یا ولی العصر (عج) ادرکنا»

۱. مسلم و قطعی است که مفتاح همه علم‌ها و دانش‌های حقیقی بر زبان و بیان پیغمبر (ص) وائمه (ع) نهاده شده است. لذا با کلمات آنان افتتاح می‌کنیم. از علی (ع) در نهج البلاغه است: «التوحید أن لا تتوهمه

و العدل أن لا تتهمة». توحید این است که خدا را توهم نکنی و عدل این است که او را متهم نکنی. بحث ما تا چند درس تماماً، حول معنی این حدیث است.

۲. توجه کنید که برخی کلمات - مثل روایت فوق یا کلمه توحید (لا اله الا الله) و کلماتی دیگر همچون کلمه حوقله (لا حول و لا قوه الا بالله)، کلمه إسترجاع (إنا لله و إنا إليه راجعون)، کلمات تسبیح و تحمید (سبحان الله و الحمد لله) - عباراتی است با معانی لایه لایه و بطن بطن که تدریجاً می شود با آنها آشنا شد. این کلمات در هر منزلی از منازل سیر حرکت آدمی، معنایی خاص می یابد و هر کسی طبق درجه اش چیزی از آنها می فهمد. به امثال این عبارات به دلیل اینکه در عین لفظ مُجَمَّل (مختصر) معانی بسیار دارد، علم جمعی گویند. نام دیگر آنها جوامع الکلم است. علم جمعی عبارت و ظاهرش اندک، اما معانی اش بسیار است. دریایی از معارف در درون خود دارد. سال ها باید رفت تا به حاقّ معنای آن رسید، هر چند که باز هم معنایی جدید و باطنی عمیق از آن باقی مانده است. علم جمعی در واقع علم ناب است. بسیاری از آیات قرآن این گونه است.

۳. پایه و اساس دین دو چیز است: توحید و عدل. نبوّت از شئون و

نشانه‌های توحید است و امامت از شئون نبوت. معاد هم از لوازم عدل است. در واقع، عدل هم ریشه در توحید دارد). پس همه دین بر پایه توحید بنا شده است و غرض آن خداشناسی است.

۴. مسلك بشر مجهول فرض کردن مطلبی و آن‌گاه، بحث برای معلوم کردن آن است. برای مصونیت از خطا نیز منطق را پایه‌ریزی کرده‌اند؛ این روش صناعی بشر است. اما ما می‌خواهیم از طریق دیگری حرکت کنیم که طریق انبیا است. فرق بین ادراك و وجدان مثل فرق فهم تشنگی از طریق تصور ذهنی آن است با تشنه شدن. همان‌طور که گذشت، مثال دیگر عشق یا کینه است. معارف وجدانی است که سرمایه روح است. در ادراك، راجع به عوارض و لوازم بحث می‌شود، نه درباره حقیقت و ذات.

۵. بعث انبیا برای کافّه (همه) خلق بوده است و شاگردان مکتب آنان از همین انسان‌های عادی بوده‌اند. انبیا با همین زبان عادی به معارف را تبیین و آدم‌ها را شناسای خدا و حقایق این عالم و شناسای معاد کرده‌اند. احتیاج به اصطلاحات نداشته‌اند. بر اساس فطرت حرف زده‌اند؛ بر اساس همان چیزی که در همه انسان‌ها مشترك است. هر یک از بحث‌های آنان رجوعی دوباره به فطرت است (یعنی، مباحث آنان برخلاف بیشتر



علوم استدلالی بشرساخت است که مطالب بعدی بر روی مطالب قبلی بنا شده است و اگر مطالب اولیه آن‌ها مشکوک واقع شد، پایه بقیه مطالب آن‌ها هم سست می‌شود؛ علوم انبیا این گونه نیست). طریق آنان طریق اقوام است (سریع‌تر، راحت‌تر، مطمئن‌تر)، زیرا فطرت کلمه سواء (مشترک) میان همه انسان‌هاست.

۶. علما ورثه انبیا و ادامه‌دهنده راه آنان هستند. پس باید آن‌ها نیز همین طریق را طی کنند، نه طریق بحث‌ها و مجادلات بشری را. تعلیم و تربیت دینی نیز باید بر روی همین خط باشد نه بر اساس بحث‌های مجادله‌گونه با مکاتب بشری، زیرا وقتی حق روشن شود، خودبه‌خود باطل از رونق می‌افتد. پس به جای پرداختن به اندیشه‌های بشری، ولو در قالب نقد، باید بیشتر معارف الهی را بیان کرد.

۷. درمکتب انبیا، در فهم مطالب، استعداد فطری شنونده دخیل است، نه معلومات اصطلاحی ذهنی. این است که مردم، چه عوام آنان و چه به اصطلاح علمای آنان، تا از قید بافته‌ها و یافته‌های خود رها نشدند، ایمان نیاوردند. مبنای مکتب انبیا فقط صفای جوهر و پاکی از تعلقات و رهایی از قید و بند اصطلاحات است. بلکه پرده‌ای بالاتر: پاکی از غیر خود؛ و

پردهٔ بالاتر: رهایی از خود (یعنی تا خودمان را فراموش نکنیم، به جایی نمی‌رسیم. توضیح این نکته بماند برای بعد).

### کار عملی

کنار بگذاریم هر چیزی را که به ما مرتبط نیست: «دَع ما لَا یَعْنِیک» (رها کن آنچه به تو ربطی ندارد). مثلاً آیا لازم است هر مطلبی را بخوانی، همه چیز را ببینی، همه چیز را بشنوی، به همه چیز توجه کنی؟ «عن اللغو مُعرضون» (از لغو روی بر می‌تابند. لغو هر چیزی است که به راه مربوط نیست). این تکلیف ماست راجع به عالم بیرون، که مقدمهٔ پاکسازی درونی است.

۸. ما خودمان نیستیم که اینجا نشست‌ایم، بلکه خودمانیم با هزاران تعلق و آرایش، آراسته به یافته‌ها و بافته‌ها، به معلومات غیر صحیح و القائی این طرف و آن طرف، به تسخیرشدگی‌های گوناگون، و مبتلا به انگل‌هایی بی‌شمار که ما را به خواهش‌های خود وامی دارند و از نیروی ما تغذیه می‌کنند.

شرط پیمودن این طریق آن است که خودمان را پاک کنیم و به همان چیزی بازگردیم که خدا ما را آن‌گونه آفریده؛ به فطرت. «فطرة الله التي فطر الناس علیها» (سرشت الهی که خداوند مردم را بر آن سرشته است).

در روایات فطرت تفسیر شده است به توحید یا به اسلام که تسلیم در برابر خدا و ثمره توحید است. «کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و ینصرانه» (هر کودکی بر فطرت الهی متولد می شود، سپس پدر و مادرش، بر خلاف فطرت، او را یهودی یا مسیحی تربیت می کنند). تاکنون هزاران اندیشه خام و ناپخته و ناآشنا با مکتب انبیا آمده است و مطابق میل خود، بر فطرت ما نقش ها کشیده است. می خواهیم به عقب برویم و مانند فردی ساده و فطری در مکه آن روز شویم و از نو، کلام پیامبر را بفهمیم.

۹. فطرت سرمایه ای مشترك و بی نیاز از هر مقدمه ای است. فقط پاک شدن می خواهد. طریق پاک شدن هم کنار گذاشتن ذهنیات و توهمات است. کنار گذاشتن فکر و خیال است (که برخی آن را «لافکری» و برخی «فکر در عدم» نامیده اند). در يك کلام، نفی خواطر است. نفی خواطر آغاز همه طریقت هاست. (بسیاری از روایات به مسئله سکوت، حدیث نفس نکردن با خود، ترک لغو و لهو، ترک صفات زشت اخلاقی مثل حسد و کبر و ... که همه وجود ذهنی اند، ترک متابعت هوا و خُطوات شیطان، ترک غفلت، حضور قلب در عبادات و ذکر قلبی اشاره دارد.)

۱۰. چند لحظه به چیزی فکر نکنید و همه خواطر را از خود دور کنید،

به طوری که فقط خودتان باشید و خودتان. حالا در این حالت سکوت درونی که به چیزی مشغول نیستید، آیا معدوم و نیست شدید؟ آیا نابود شدید؟ خیر، باز هم هستید. به این حالت بودن و هستی بدون اندیشیدن توجه کنید. می یابید که کسی اینجا هست؛ می یابید که هستید؛ می یابید که وجود دارید. حقیقت شما همین است. افکار و اندیشه ها عَرَضی و زائد است. حالت فطری انسان این است. این آن نفسی است که هر که او را شناخت پروردگارش را می شناسد. راه معرفت نفس هم به درون خود فرورفتن و توجه به درونی ترین نقطه وجود یا ذات خود است.

این راه طریقه مشترک اهل سلوک بوده است. آنان معتقدند که همه کمالات از همین وجدان خود به دست می آید. در آن خلوتی که انسان از جمیع اعتباریات، تعینات و تعلّقات، خلع و مجرد شود، خود حقیقی خود را پیدا خواهد کرد و این، آن دری است که هر که از آن وارد شود، خدای حقیقی خود را خواهد شناخت.

بنابراین، نخستین درس، تذکّر به یکی از وجدانیات است - که به آن، طریقِ نفیِ خواطر یا فکرِ در خود گویند - و آن عبارت است از وجدان خود وراء طور جسم و ذهن؛ وراء اعتبارات، یعنی اسم ها و رسم ها؛ وراء تعینات، یعنی عقائد و عادات؛ وراء تعلّقات، یعنی خواستن ها و نخواستن ها، لذّت ها و دردها.

روز مرگ و لقا مثل روز ولادت است که در آن، فکرها هیچ يك نبودند؛ در روز مرگ نیز فکرهای انسان محو و نابود می شود. از این روست که خداهای خیالی از یادها می رود و پاسخ دادن به پرسش «من رَبُّك» (خدای تو کیست؟) دشوار می شود.

حجابها سبب نسیان نفس است و توجّه موجب وجدان (عرفان) آن: «من عرف نفسه عرف ربّه» (هرکه خود را شناخت خدای خود را می شناسد)، «أعرفكم بنفسي أعرّفكم برّبّه» (آشناترین شما به خودش، آشناترین به خدای خویش است). «اطلبوا العلم و لو بالصين هو علم معرفة النفس». درباره این حدیث پیامبر (ص) که فرموده اند علم را بجوید ولو در چین باشد - یعنی در همه جا دنبال علم باشید - از امام صادق (ع) پرسیدند. ایشان فرمودند که مراد از علم، علم معرفت نفس است.

«لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم أولئك هم الفاسقون» (مانند کسانی مباشید که خدای خویش را از یاد بردند، پس خداوند خودشان را از یادشان برد، اینان فاسق هستند). این طریق، طریق معرفت نفس است. برنامه عملی این سلوک، مراقبه روی نفس و یافتن آن بدون حجابها و رنگهاست. از آنجا که نفس نزدیکترین چیز به آدمی است، این طریق، از حیث ظهور، مخفی است. یعنی با اینکه نزدیکترین چیز

به ما نفس ماست، ولی از بس نقوش روی آن را گرفته است که خود نفس دیده نمی‌شود.

خلاصه اینکه نسیان خود را باید کنار گذاشت. اول باید خود را یافت. شما هنگامی که به دنیا آمدید، خودتان بودید. اسم‌ها و رسم‌ها و تشبیه‌ها و اعتبارات و اوهام بعداً روی شما حمل شد. اولین اعتبار همین نام شما بود. الآن کوهی از اعتبارات بر دوش شما سنگینی می‌کند. اگر پیرسند که هستی؟ می‌گویی مثلاً حسین، دکترای فلان رشته، در فلان جا کار می‌کنم، از فلان جا زن گرفته‌ام، همیشه شاگرد اول بوده‌ام، خانه‌ام فلان جاست، مردم به من احترام می‌گذارند، و از این قبیل امور. آنچه را که تاکنون «من» می‌گفته‌ام، نه وجودی حقیقی، بلکه وجودی مجازی و مجموعه‌ای بوده است از خیالات؛ خیالاتی حاصل از اینکه دیگران راجع به من چه فکر می‌کنند. در واقع، نوعی زندگی انگلی خیالی در دیگران داشته‌ایم، غافل از اینکه هرکس مشغول کار خود است و اصلاً، کسی به کس دیگر فکر نمی‌کند. این فقر آدمی از وجود حقیقی و انباشتگی‌اش از وجود مجازی آنجا روشن می‌شود که اگر یک روز در خانه‌اش بسته شود یا در گوشه‌ای محبوس شود وحشت می‌کند، چرا که پوچی خودش را به چشم می‌بیند. این است که آدم پوچ همیشه خودش را در ازدحام جمعیت گم می‌کند و زندگی‌اش در وجود و به وجود دیگران است و اگر دیگران

نباشند، انگار که نیست. معرفت ما نسبت به خودمان معرفت نیست، بلکه توهم یک سری اعتباریات است. در عالم ذهن، آن‌ها را به هم چسبانده‌ایم و روز به روز، بیشتر می‌شود. حال بیایید خود را بیابیم: ذهنتان را از همه این وجودات ذهنی منصرف کنید و به خودتان توجه کنید. همین توجه که مقدمه وجدان است، تفکر نام دارد. و آن وجدان، دیدن با چشم عقل است؛ تعقل است. شما خود را می‌یابید. این، کلید اول معرفت نفس است. بیشتر ما سال‌ها از او غافل بوده‌ایم و فقط گاه‌گاهی، او را یافته‌ایم؛ مثلاً حین دعا یا عبادت یا در گرداب مشکلات. هنگام مرگ (که بزرگ‌ترین مشکل این دنیا است) نیز همانند لحظه تولد، همه اوهام کنار می‌رود و کشف غطا می‌شود: «لقد جئتمونا فرادا كما خلقناکم اول مرة» (شما را تنها می‌آوریم، همان‌گونه که تنها خلقتان کردیم).

باید قبل از آن هنگام مُرد: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه هنگام مردن شما فرا رسد).

گناه، معرفت نفس را کم می‌کند. «أنساهم أنفسهم» (خودفراموشی) می‌آورد. و اولین وجدان را از ما می‌گیرد، که همان وجدان بودن خودمان است.

اصولاً فرق بین سالک و غیر سالک را نماز شب می دانستند. نماز شب، روزِ آدم را آرام می کند و طمأنینه و آرامشی عجیب به آدم می دهد و باعث می شود که کل زندگی یک نظم معنوی پیدا کند و در مسیر سازندگی روحی قرار بگیرد و قوای آدم پخش نباشد. خلاصه، برکاتی محیرالعقول در کل زندگی دارد. اصولاً طریقِ الی الله جز با سهر لیالی (بیداری شب) طی نمی شود. این از واضحات است.



## درس دوم

۱. طریق انبیا تذکر بوده است، تذکر راه القاء معارف است. انبیا آن معروف فطری را به یاد آوردند، منتها انسان ها از آن ذکر اعراض کردند. وظیفه ما نسبت به تذکر انبیا «تبعیت» است. شاید بشود گفت که این تنها وظیفه ماست: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (گفتیم همگی به زمین هبوط کنید. پس هرگاه از جانب من هدایتی به شما رسد، هرکس از هدایت من تبعیت کند، دیگر برای او خوف و حزنی نیست).

۲. قوه ای که با آن نفس خود را وَجَدَ (وجدان) کردیم، عقل ماست (یعنی در اصطلاح دین، هر جا عقل گفته شده است، مراد این قوه است و عقل در لسان دین معنایش این است). عقل است که وجدان می کند. عقل است که حجت است، رسول باطنی است، میزان است. موجب ثواب و عقاب است. معارف عقلانی، یافتنی است (برخلاف امور ذهنی که ساخته های خود نفس است). همین طور است معارف عقلانی بسیط. مثل جرقه ای در صفحه وجود آدمی است که توضیح و تفصیل و مقدمه و مؤخره ندارد. جزء جزء نیست. صورت ندارد. بیان کردنی هم نیست. اگر بپرسند خود را

چه یافتی؟ نمی‌توانی توضیح دهی و بیان کنی. دلیل آوردنی نیز نیست. چرا ظلم قبیح است؟ با همه وجودت می‌یابی که قبیح است، اما نمی‌توانی برایش اثبات فلسفی بیاوری.

اینجا جای تذکر به دومین مطلب وجدانی است. حسن ذاتی دیگرخواهی و قبح ذاتی خودخواهی.

برای اینکه این قوه را در خود وجدان کنید، هرگاه که بر سر دو راهی قرار گرفتید، این سؤال کلیدی را از خود بپرسید که اگر نبی اکرم (ص) بود، چه می‌کرد؟ معنای «اسوه» بودن ایشان این است. (در واقع، با دیدن پیامبر، ایده‌آل اخلاق که معروف فطری ماست، مجدداً به یاد ما می‌آید و در ما دوباره زنده می‌شود، به طوری که حتی در جزئیات راهنمای می‌شود). بنابراین، علم عظیم اخلاق بر اساس يك مطلب ساده فطری (ساده، چون همه مطالب فطرت ساده است) بنا شده است؛ یعنی روی حسن و قبح عقلی. این یکی از معانی اقوم بودن این دین است (یعنی ریشه در فطرت دارد). فطریات، یا به تعبیر ما، عقلیات در همه انسان‌ها مشترک است. همه آن‌ها را می‌یابند، فقط کمی تذکر لازم است و کمی توجه.

۳. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلی»

میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفی انفسکم افلا تبصرون» (در درون خود شما، آیا نمی‌نگرید؟).

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق» (ما نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است). توجه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله (خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم همین نکته است که راه، گدایی است (و به زور نمی‌شود آن را طی کرد) و باید «او» بخواهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوهَا» (آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ‌منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را ببینند، به آن ایمان نیاورند).

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرقه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه‌داریم، پی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره‌های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می‌آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت‌الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در

معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می‌شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» (کسانی را که برای ما می‌کوشند، به راه‌های خود راه می‌نماییم). پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته‌اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

۴. تذکر به سومین و چهارمین مطلب وجدانی. اگر به خودمان توجه کنیم، وجدان می‌کنیم که جریانی از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدانی بعدی، وجدان تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... - که منجر می‌شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در

برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اوّل توحید است. «اوّل العلم معرفة الجبار» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می‌کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌یابیم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته‌ایم، بلکه نگه داشته شده‌ایم، ما را نگه داشته‌اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می‌پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغیّری داریم.

این قیّوم و نگه‌دار و مغیّر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی‌ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند.) آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعمّ از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدنت چطور؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در ادارهٔ بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق‌تر توجّه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن

خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می روید. در واقع، شما را به عالم خواب می کشانند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه ای توجّه داشته باشید که در آن به خواب می روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می کنید که شما را قبض روح می کند. او خدای شماست: «هو الذی یتوقّاکم باللیل» (اوست که شب ها روح شما را قبض می کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجدان خدا، لقاء خداست. هر چه وجدان عمیق تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افزون تر می شود.

می بینید که معرفت نفس اندک اندک دارد به معرفت الله ختم می شود. و هر چه تهذیب و توجّه بیشتر باشد، وجدان، وضوح بیشتری پیدا می کند. معرفت نفس، معرفت الله می آورد و معرفت الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلّق به اخلاق الهی می شود. نور معرفت الله وجود را روشن می کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می شود. این اصلی ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد ( شیوه ای که در آن، یکی یکی به سراغ صفات

خبیثه نفسشان می روند و به جان آن می افتند و آن قدر با آن مبارزه می کنند تا بر آن غلبه کنند).

۵. تذکر به پنجمین مطلب وجدانی. توجه کنید به قیومیت ما نسبت به مخلوقات عالم ذهنمان. یعنی هر چه در ذهن تصوّر کنیم، مثلاً «واو» (از حروف الفبا که در عالم ذهن خلق کرده ایم)؛ این آیه ای است برای خدا که «القادر المختار» (قدرتمند و توانا) است. زیرا اوست که این قدرت را به ما تملیک کرده است.

توضیح مطلب اینکه، مثلاً در ذهن خود یک «و» خلق کنید. سپس آن را درشت کنید. حالا آن را به رنگ سبز درآورید. حالا آن را بچرخانید. حالا آن را از ذهن خود پاک کنید. نکته اینجا است که اگر این «و» معرفت می داشت، می فهمید که خودش، خودش را خلق و تدبیر و نگهداری نکرده است، بلکه خالق و مدبر و قیوم او شما هستید.

ما نسبت به مخلوقات درونی خود قیوم هستیم و این سرنخی است برای فهم قیومیت خداوند نسبت به جهان هستی.

۶. برای فهم این معارف توسل به امام زمان (عج) از واجبات است؛ از جمله استمرار در خواندن دعای آل یس، دعای سلام الله کامل التام

الشامل (دعای استغاثه به امام زمان (ع) ) و مطلق دعا برای آن حضرت، استغاثه مدام به ایشان، به خصوص قبل از ورود به بحث معارف.

۷. حال، با تذکراتی که دادیم، برای لحظاتی خداوند واقعی جهان را یافتیم. اکنون لازم است که با وجدان کردن مدام و پرهیز از غفلت در مسیر سعادت قدم برداریم. وجدان خدا در واقع، همان چیزی است که آن را ذکر قلبی گویند: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (خدا را بسیار یاد کنید، شاید رستگار شوید).

«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» (خدایت را در سویدای قلبت با حالتی آمیخته از امید و حذر و به آرامی، خصوصاً، در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش).



## درس سوم

۱. معرفت الله ریشه در درون انسان دارد، حتی بر اساس مشرب بعضی که به عوالم پیشین اعتقاد دارند، مسبوق به آن عوالم است. بیان مختصر اینکه، ما قبل از تولد در این عالم، از سه عالم گذر کرده ایم: عالم اظلال، عالم اشباح و عالم ارواح و این عالم که اکنون در آن هستیم، عالم ابدان است.

در هر یک از آن عوالم، خداوند خودش را به ما شناسانده یا به تعبیر روایات نشان داده: «أراهم نفسه». اصل این معرفت در فطرت ما ثبت شده است، گرچه صحنه های آن عوالم و جزئیات آن موطن شناسایی را به یاد نمی آوریم (به تعبیر روایات: ثبتت المعرفة فی قلوبهم و نسوا الموطن). همان طور که در عالم خواب، موطن بیداری را به یاد نمی آوریم و به کلی، از نشئه بیداری غافلیم، مگر اینکه به ما تذکر بدهند و بفهمانند که در خواب هستیم؛ آنگاه بیدار می شویم، یعنی متنّب می شویم. اگر در خواب متنّب شویم، دیگر ترس و حزن از صحنه های خواب نداریم. بیداری آگاهانه در خواب، کلید تجرید است. سرّ اینکه کم خوابی به تجرید کمک می کند نیز همین است.

همین الآن هم که به ظاهر بیداریم، نسبت به حیات حقیقی در خوابیم.

حدیث نبوی است که «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» یعنی مردم در خواب هستند، هنگامی که مردند، بیدار می شوند. توجّه کنید که کلید بیداری را به دست ما داده اند که عبارت است از موت اختیاری.

حتی اگر وجود عوالم گذشته (عوالم ذرّ) را نپذیریم، باز در این مسئله اختلافی نیست که موطنی در درون انسان، واجد معرفت به خداست. معرفت در آدم نهاده شده است، فطری است.

۲. در درس گذشته راجع به وجدان قیوم صحبت کردیم. وجدان قیوم همان، معرفت ربّ است؛ ربّ به معنای صاحب است. دانستیم که ما بی صاحب نیستیم. صاحب داریم و صاحب ما خدای ماست. اگر توجّه کنیم، این وجدان قیوم یا معرفت به خدا، یعنی شناخت صاحب و ربّ، دو مؤلّفه دارد:

نخست، نفی تعطیل؛ یعنی چون در ضمن آن، نحوه ای معرفت درباره خداوند شکل می گیرد، پس شناخت خدا از تعطیل خارج می شود. معطله گروهی بودند که می گفتند هیچ گونه شناختی از خداوند برای بشر ممکن نیست و معرفت الله کاملاً تعطیل است.

دوم، چون معرفت درباره خداوند در وادی حیرت و وّله رخ می دهد، به همراه وجدان قیوم، نفی تشبیه حق تعالی است: خدا جور ندارد، طور

ندارد. او را می‌یابیم، اما نمی‌یابیم که چگونه است یا چیست. از چنین معرفتی تعبیر کرده‌اند به معرفت در عین احتجاب. از سویی معرفت است و از سوی دیگر حیرت. چیستی (چگونه، چرا، چه وقت، کجا، و ...) ندارد. به تعبیر قرآن: «لیس کمثله شیء»، هیچ مانندی ندارد. اصلاً در خود واژه الله بی‌مانندی او نهفته است. امام رضا (ع) این واژه را چنین معنا می‌کنند: «وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ»، آن که خلق در شناخت او حیران و واله هستند. از اینجا می‌فهمیم که خدای واقعی را یافته‌ایم. خود خدا را یافته‌ایم. خدای واقعی آن است که در حین مشاهده و لقاء او، حیرت و جذبه و وله رخ دهد. آدمی از خودش خارج و محو او شود. این خدای واقعی است. از این رو، در روایات است که: «کَلِمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ هُوَ بَخْلَافِهِ» (هر آنچه در اندیشه آدمی بگنجد، خدای او نیست) یا «كَلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَدَقِّ أَوْهَامِكُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ يَرْجِعُ إِلَيْكُمْ» (هر آنچه با دقت و هم آدمی قابل تمییز و شناخت باشد، مخلوق ذهنی اوست، نه خدای او). این احادیث همه توضیح همان روایت معروفی است که ذکر شد که «التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تُتَوَهَّمَهُ» یعنی آنگاه به خداشناسی می‌رسی که توهم و اندیشیدن درباره او را کنار بگذاری.

آنچه گفتیم در روایتی، جوهرکشی شده است: «معرفت الله خارج عن الحدیث حدّ التعطیل و حدّ التشبیه» (معرفت خدا میان دو حدّ است: حدّ

تعطیل و حدّ تشبیه. یعنی تعطیل و تشبیه هر دو باطل است و خداوند در وادی میان این دو (وادی حیرت) وجدان می‌شود).

۳. به هر انسانی که این تذکرات داده شود، او همین خدا را وجدان می‌کند. زیرا دوئیت از چیستی و ماهیت ناشی می‌شود و خداوند چون فاقد چگونگی و کیفیت یا به قول حکیمان غربی «به کلی دیگر» است، کثرت راجع به او اصلاً، تصوّرناشدنی است. به تعبیر روایات، وجدان او را «أَحَدی المعنی» می‌یابد. به عبارت درست‌تر، او «أَحَدی المعنی» است. این یکی از شقوق توحید است. خداوند حدی و شکلی و صورتی و تعینی ندارد. از این رو، خدای همه یکی است.

۴. تحلیلی عمیق‌تر از آیات: آیات چون سبب حیرت می‌شوند، هادی به معرفت هستند. چون آدم را تکان می‌دهند و نقطه تعادل او را جابه‌جا می‌کنند برای فهم جدید در وجودش، جا باز می‌کنند. چون آدم را در برابر عظمت کائنات به زانو درمی‌آورند، انسان را به خدای کائنات متوجه می‌کنند. لافکری می‌آورند و موجب نفی خواطر می‌شوند، به این دلیل است که مذکر هستند. اما خداوند پس از این تذکر و در این لافکری مختوم به حیرت، خودش به خودش شناخته می‌شود، نه با چیز دیگر.

مروی است که «اِنَّهٗ لَا یَعْرِفُ اِلَّا بِهٖ» (او جز به خودش شناخته نمی شود). یا در حدیث قدسی است که خدا فرمود: «کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به» (من گوش بندهٔ خالصم می شوم که با آن بشنود و چشم او که با آن ببیند). ما از چشم خدا، خدا را دیده ایم. آیه، انسان را از خودش بیرون می کشد و توجّه به کائنات می دهد؛ و خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. افسوس که حال انسان چنین است: «وَ کَآئِنٌ مِنْ آیَةٍ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (چه بسیار آیه ای که در آسمان و زمین از آن می گذرند، در حالی که از آن روی برگردانده اند). اعراض از آیات خدا معلول خودبینی و خودمشغولی است.

«خفاش ز جلد خویشتن بیرون آی تا طلعت ذات بی مثالش بینی»

۵. وجدان قیوم که از آن صحبت شد، در واقع، از راه وجدان فقر خود به دست می آید: «انتم الفقراء الی الله واللّه هو الغنی الحمید» (همه فقیر هستید در درگاه خدا و اوست غنی و ستوده). این وجدان فقر که در واقع، انفعال در برابر جلال حقّ است، کمال نفس است. باطن مقام امامت نیز همین وجدان فقر خویش است.

پس وجدان فقر، ششمین مطلب وجدانی است که تا کنون به آن پرداخته ایم.

تذکّر مدام به فقر نفس و استغراق در وجدان حقّ، ذکر کثیر است و تلاش برای حفظ این حال، مراقبه نام دارد. که مقدمه است تا اندک اندک، برای عبد مقام تمکّن در توحید حاصل شود.

۶. پیامبر اکرم (ص) چهار کلمه اصلی آوردند:

وقتی قیوم خود را یافتیم به ولّه می افتیم، خشوع قلبی پیدا می کنیم که حتی به مرحله خضوع بدنی (سجده) می رسد. در این حال، قیوم خود را تنزیه می کنیم و از شبه و ند و مثل بی همتا می یابیم و می گوئیم «سبحان الله». و بعد، به شکرانه این نعمت که خودش، خودش را به ما نمایانده و شناسانده و ما به این پایه از معرفت رسیدیم، می گوئیم «الحمد لله». یعنی همه کمالات از آن اوست، اوست که به ما علم داده است تا بشناسیمش، قدرت داده تا عبادتش کنیم. هر کس هر چه دارد، از اوست.

«لا اله الا الله» نیز ذکر نفی و اثبات است. نفی ند و شبه و مثل برای او و اثبات خود او. «الله اکبر» نیز چهارمین کلمه ایشان است و خواهیم گفت که خلاصه آن سه کلمه سابق است.

می بینید که سنخ حرف های انبیا از سنخ حرف های بشری نیست. چونکه آنان راهشان از راه علوم بشری جداست. برای شناخت اولی الامر نیز باید نگاه کنیم به اینکه فرد چه مطالبی گفته است. آیا حرف های پیامبر را

زده است؟ خلفا به علی (ع) حواله می داده اند. در کلمات پیامبر (ص) نیز اجمال بسیار آمده است و تفصیل آن ها را علی (ع) عهده دار بوده است. خداوند قرآن را مجمل و مبهم آورده است تا اینکه حجت خدا پس از پیامبر از آن رفع ابهام بکند. تا حجت خدا به بیان قرآن شناخته شود: «لتبیین للناس» (تا برای مردم بیانش کنی) «آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» (این قرآن آیات بینات و در سینه آنان است که خداوند به ایشان علم داده است).

۷. از آیات خداوند فسخ عزائم است. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «عرفت الله بفسخ العزائم» (خدا را به گسستن آنچه محکم تصوّر می کردم، شناختم). گره خوردن کارها و حل شدن آن ها. اینکه عده ای دویند و به مقصد نرسیدند، اما عده ای ناخواسته به مقصد رسیدند؛ این ها همه به سبب سازی و سبب سوزی خداوند است. اینکه ناخواسته دست به کاری می زنیم و سرنوشتمان را عوض می کنیم، از مصادیق فسخ عزائم است. (در کتاب کافی مروی است وقتی خدا بخواهد تقدیری در زندگی مؤمن جاری کند، به طور موقت، عقل او را می گیرد تا او تصمیمی مقتضی جریان آن تقدیر در زندگی اش بگیرد و وقتی عقلش را به او باز گرداند، می گوید این چه تصمیمی بود که گرفتیم؟ اما بنا به آن تصمیم دیگر تقدیرش عوض

شده و امتحانات جدیدی برای او رقم خورده است). اینکه کار خوبی را که آغاز کرده‌ایم، نمی‌توانیم به فرجام برسانیم، از موارد فسخ عزائم است. باید فهمید که توفیقات از جای دیگر حواله می‌شود. باید «لیس توفیقی إلا بالله» را وجدان کرد. باید «کن بما لا ترجو أرحی مما ترجو» را خوب فهمید (علی(ع) : به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا به آنچه امید داری). باید زیستن روی هوا و امید نداشتن به ماسوی را آیین خود کرد. باید در احتساب را بر روی خود بست تا «من حیث لا یحتسب» روزی خورد.

۸. معارف بشری توده‌ای از گزاره‌های ذهنی است و نوعاً، تکبر و غفلت می‌آورد، نه خضوع و حضور. اما معارف حقّه چون علم واقعی و نور است، نورانی و شاد می‌کند. و در صورت جمع شدن نور علم به معارف، با نور عملی عبادت، حرکت بسیار سریع می‌شود: تهجد(عبادت شبانه) و سهر(شب زنده‌داری) و صوم دهر(روزه پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری) و ادعیه بسیار نافع است (خیلی از کلیدها را ائمه(ع) در قالب ادعیه به ما منتقل کرده‌اند تا از دستبرد مصون بماند. دعاها منبع عظیم علوم اهل بیت(ع) و مملوّ از معارف است. مثلاً دعای علوی مصری، دعای مشلول، دعای عظیم صحیفه). مثلاً دعای مشلول که شب‌های جمعه خوانده می‌شود، خاصیت عجیبی دارد. اگر در اسماء این دعا غور و



غوص کنیم، ما را منقلب و گریان می‌کند و گریه اولین چشمهٔ اتصال به مقام لاهوت است. گریه نشانهٔ باز شدن در و اذن دخول به صُقع الوهیت است. چشمِ گریان چشمهٔ فیض خداست.

۹. مردم غالباً بر مبنای ترس، نفع یا جهل عمل می‌کنند. اولین چیزی که خدای سبحان به اولیای خود کرامت می‌کند یعنی همان کسانی که در دل‌هایشان غیر خدا نیست و غیر خدا کسی امورشان را تدبیر نمی‌کند این است که دل‌های آنان را از محبت غیر خودش پاک می‌کند، تا به آنجا که غیر خدا را دوست نمی‌دارند و جز به خدا به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشند و جز در راه او قدمی بر نمی‌دارند. پس اولیای خدا، منزّه از در دل داشتن هر شریکی برای خدا هستند، یعنی هیچ چیز دل‌های آنان را به سوی خود نمی‌کشد و از یاد خدا غافل نمی‌کند و هیچ چیزی آنان را از پروردگارشان به خود مشغول نمی‌کند. این حقیقت تسبیح حقّ است، بر وجه حضور.

همچنین اولیای خدا و دارندگان چنین قلب طاهری با هیچ چیز و هیچ حادثه‌ای مواجه نمی‌شوند مگر آنکه آن را نعمتی از نعمت‌های خدا می‌یابند، با دید نعمت به آن می‌نگرند. همچنین هرچه از کمالات در آفاق و انفس، در خود یا دیگران می‌بینند، همه را از آن خدا می‌دانند. این حقیقت تحمید است، بر وجه حضور.

## درس چهارم

۱. فلسفه هبوط به دنیا و تعلّق ما به انواع عُلقه‌ها این بوده است که با تشویق انبیا و ملائکه، خودمان از خودمان کشف تعلّق کنیم و قوی شویم. آشنایی با کثرات و غیر «او» مطرح بوده است تا «او» را بهتر بشناسیم. هدف، تکمیل و امتحان ماست. از این رو، دنیا دار بلا و فتنه (آزمایش) است.

دنیوی بودن ما به معنی تعلّق ما به دنیاست و کر و کوری از عوالم بالاتر. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (مردم در خواب هستند، وقتی مردند، بیدار می‌شوند).

۲. در روایات، بدن به لباسی برای روح تشبیه شده است. همچنین در برخی روایات، روح را جسم لطیف توصیف کرده‌اند. این تشبیهات با توجّه به اشتدادی بودن کثافت و به تبع آن، اشتدادی بودن لطافت مطرح شده است. مثلاً امام صادق (ع) فرموده‌اند: «الروح جسم رقیق قد ألبس قالباً کثیفاً» (روح جسمی رقیق است که قالبی متراکم، یعنی بدن را به تن کرده است). تعبیر دیگر که در روایات به کار رفته، تعبیر گوهر و صندوق است. «كجوهرة فی صندوق اذا اخرجت الجوهرة منه طرح الصندوق لا يعبأ به»

(روح چون جواهری است در صندوق جسم که چون جواهر بیرون آورده شد، دیگر صندوق آن ارزشی ندارد).

برخی تعبیر به نور و لامپ کرده‌اند و گفته‌اند که غلبه روح بر بدن، چون نور لامپ است به خود لامپ؛ یعنی در درون و بیرون آن (تا شعاع مشخصی بسته به نورانیت روح) نور هست.

۳. مقام خلع بدن و تجرید نفس، موت اختیاری نامیده می‌شود. صرف نظر از مطلوبیت ذاتی (اولیه) آن؛ مقدمات این موت اختیاری، که قطع تعلّق از دنیاست، مطلوب است. این است که پیامبر (ص) فرمود: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه وقت مردن شما فرا رسد). آنچه ممانعت می‌کند، این است که شبکه‌ای وسیع از وهم در بستر خوف یا امید ما را به اشیا و افراد مربوط و متعلّق ساخته است. برای وهم‌زدایی باید صوم قلب گرفت؛ یعنی، روزه از آرزوهای جهان. راه عملی صوم قلب عبارت است از:

ول کردن خود، رها بودن و ترك تدبیر و تفویض امور به حق. خود را به جای يك روح بگذاریم، آیا روح محتاج این همه وسایل مادی است؟ با زهد و قناعت به حداقل ممکن از دنیا بهره ببریم. تخلیه ذهن از مسائل واهی و خلق نکردن چیزی در ذهن تا جایی که

ممکن است؛ یعنی نخواستن. به خصوص خلق ذهنی به شکل کلمات. روایت است که: «البلاء موکل بالمنطقی» (بلا به سخن گفتن موکل شده است).

مواجهه با اشیا و اشخاص به طوری که نخستین بار است که آنها را می بینیم و آخرین بار. در روایت است که: «کن فی الدنیا کأنک غریب» (در دنیا به گونه ای باش که گویا در آن غریب هستی). زیرا عالم دائماً در حال دگرگونی است و هر لحظه در شأنی دیگر است. به خود القا کنید که در این دنیا تنها هستید.

۴. شناخت «توهمی بودن دنیا» (یعنی موهوم بودن دنیا) به رها کردن و مردن از حیات اعتباری و وهمانی آن کمک می کند. سیّدالشهداء (ع) در شب عاشورا فرمود: «انّ الدنیا حلوها و مرّها حُلُم» (تلخ و شیرین دنیا رؤیاست). البته نسبت به هستی بالاتر وهم است، خواب و رؤیاست، نه اینکه موجود نباشد.

راه دستیابی:

القاء «یکسان دلی» به خود و حزن و فرح نداشتن نسبت به اتفاقات و چیزهای دنیا.

تفکر در بی اهمیتی ارزش های موهوم اجتماعی و اهمیت تقوا.

ذکر کثیر.

مطالعهٔ احوال سالکان.

۵. اگر دوباره در عالم ذهن سیر کنید، می بینید که نظریه پردازی متفکران بشری نوعی خلق ذهنی درونی ایشان است و کاشفیت آن از واقع، ندرتاً رخ می دهد. همچنین شك، مخلوقی ذهنی است. این است که در فرهنگ دینی از آن نهی شده است. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «لا تشکوا فترتابوا فتکفروا» (شک نکنید که چون در شما عمیق شود کافر می شوید). قرآن می فرماید: «افی الله شك فاطر السموات والارض» (در خدا شکی است که خالق آسمان ها و زمین است؟). این است که «شك در وجدانیات»، اصلاً در دین جایگاهی ندارد. حال آنکه فلسفه و کلام علم خلق نظریه ها است تا خدای مشكوك را به طور ذهنی ثابت کنند. ذهنی که در درون هر فرد است (ربطی به عالم خارج ندارد) و هر چه بخواهد در آن خلق می کند و طبع بشر بر خلق خارجی و ذهنی (حتی در خواب) و تحمیل آن به دیگران قرار گرفته است.

۶. تعمقی بیشتر در عالم خواب: گفتیم که از آیات خداوند همین خواب ماست. و لحظهٔ به خواب رفتن از مواطن معرفت الله است. «هو الذی

یتوقّاکم بالیل و یعلم ما جرّحتم بالنهار» (اوست که شبانگاه، روح شما را به سوی خود می خواند...) .

«الله یتوفّی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الأخری الی اجل مسمى ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون» (خداوند جان ها را هنگام مرگ و هنگام خواب توقّی می کند، آن کسی را که هنگام مرگش فرا رسیده است، نزد خود نگه می دارد و بقیه را پس می فرستد ... ) .

پیامبر (ص) فرمود: «والذی بعثنی بالحقّ لتموتنّ کما تنامون و لتبعثنّ کما تستیقظون» (قسم به خدا، همان گونه که می خوابید می میرید و همان گونه که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد) .  
یکسان شدن خواب و بیداری برای سالک، از کلیدهای تجرید است و کلید حصول این حالت ترک پر خوابی است.

۷. اگر در وجدان خداوند بیشتر تعمّق کنیم، برای ما آشکار می شود که وجدان او، وجدانی بسیط است و حتی صفات او به همراه وجدان ذاتش ممکن نیست. بلکه از نظر کثرت حالات نفس عاجز خودمان و از دیدی خاص و با تعینی خاص است که به او پناه می بریم و صفتی خاص را در او وجدان می کنیم. مثلاً پس از ارتکاب به گناه، او را توّاب و رحیم می یابیم:

«وجدوا الله تَوَاباً رَحِيماً»؛ یا در حین فقر متوجّه غنای او می شویم:  
 «و هو الغنی الحمید». به عبارت دیگر، کثرت صفات ناشی از کثرت  
 حال سالکان است.

مطلب دیگر آنکه این کثرت صفات او، در عین وحدت ذاتش، در آینه  
 کثرت صفات عجز ما، در عین وحدت ذات عاجز ما، وجدان می شود.  
 ما نیز در عین داشتن صفات مختلف، وحدت ذاتمان محفوظ است. در  
 واقع، کثرت صفات، در وحدت ذات مستهلک است. این بوده است سرّ  
 این سخن که سیدعلی قاضی (ره) می گفته دقایقی در روز، آدم سعی کند  
 خودش را بی صفت و بی حالت و بی کیفیت بیابد؛ یعنی به مقام ذاتش رجوع  
 کند و خودش باشد. آزاد و رها از رنگ ها و علقه ها و خواهش ها. این کار را  
 مقدّمه حصول کمالات می دانسته اند.

۸. چون او را وجدان کردیم، بی کیف و بی وصف، «اکبر من أن  
 یوصف» (بزرگ تر از آنکه بشود وصفش کرد)، «لیس کمثله شیء» (برای  
 او ماندی نیست)؛ در نتیجه، از تشبیه فاصله می گیریم و تنزیهی می شویم  
 و می گوییم: «سبحان الله»، «سبح لله»، «سبّوح قدّوس»، «سبحان ربّی  
 الاعلی و بحمده». این تنزیه را حتی به اسماء او، وقتی که آنها را به ذات

مَسْبَحُش (تسبیح شده‌اش) نسبت دهیم، جاری است: «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ (الاعلی)» (نام پروردگارت را نیز تسبیح کن).

۹. حال که متوجّه علومی شدیم که در ما جریان دارد، حواسمان باشد که تا می‌شود وجدان یا حتی ادراک را به خود نسبت ندهیم. نگوییم من وجدان می‌کنم، من می‌فهمم. مثل قارون نباشیم که می‌گفت این ثروت را از علم خودم کسب کردم. علم در جیب من و تو نبوده است و نیست. علم مال ما نیست. دائم مَن مَن کردن و مَن مَن دیدن عواقب دارد. کمترین نتیجه‌اش این است که نفسمان تقوات می‌شود. و این باعث می‌شود که توجّه از بیرون به ما کم شود، یعنی خداوند و اولیای او ما را رها کنند. «کفر است در این مذهب خودخواهی و خودرایی»

۱۰. بشر مدام برای حرکت در مسیر قوّه فطری پرستش در تکاپوست، همان قوه‌ای که در نهادش نهاده شده و او را به سمت قدرتی مافوق همه قدرت‌ها می‌کشاند. تا به رکنی وثیق توکل کند، از او بخواهد و برای او کار کند. این ناشی از وجدان بشر است به فقر خود.

گاهی به انسانی ضعیف مثل خود تکیه می‌کند و او را ربّ خود می‌گیرد، گاهی به زر و سیم تکیه می‌کند و از مغنی حقیقی روی برمی‌تابد، گاهی



به حول و قوّه خودش تکیه می‌کند، خود را مستغنی می‌بیند، از انانیت دم می‌زند و عصیان می‌کند، گاهی به لذّتی زودگذر (خور و خواب و سُکر و اُنس) پناه می‌برد تا موقتاً، فقر خویش را فراموش کند و به غنای کاذب برسد، گاهی به علم خود، به خانه خود، به حسن شهرت خود، به مقام خود، تکیه می‌کند تا با آنها سکون یابد. تمام این انواع شرک که برخی جلی و برخی خفی و برخی اخفاست و هر توجّهی به غیر خدا را شامل می‌شود؛ چنانچه در روایات است که هر چه از یاد خدا غافلت کند، بت توست یا هرکس به سوی ناطقی روی بگرداند، او را پرستیده است همه دالّ بر نیاز انسان به خدای واقعی است.

بیایید روی خود را به سوی آن کسی برگردانیم که رازق است، محیی است، رحیم است، کریم است، سمیع و بصیر است، موت و حیات ما به دست اوست. قیّوم ماست: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون» منظور این است که: بگو خدا و جز او را رها کن).

ذکر «لا اله الا الله» باید انسان را در وادی حیرت فرو ببرد. تا آنجا که به او خطاب شود که: «دَعْ نَفْسَک و تَعَالَ» (خوشتنِ خویش ببنداز و بیا؛ خطاب خداوند به موسی). زیرا که مادر همه بت‌ها بت نفس است. اولین و آخرین حرف پیامبر همین کلمه «لا اله الا الله» بود. همین برای فلاح و رستگاری کافی است. بحری است که ساحل ندارد. راه اصلی شکستن توهم دنیا و

نفی تعلّقات، پناه بردن به خداوند است. تا اهل ذکر کثیر نباشیم به جایی نمی‌رسیم.

«جز یکی نیست نقد این عالم باز بین و به عالمش مفروش»

## درس پنجم

۱. همه ما خدایی را که وجدان می‌کنیم، یکی وجدان می‌کنیم. یعنی دو تا خدا وجدان نمی‌کنیم. از طرفی، او را بی‌مانند وجدان می‌کنیم، یعنی یکتا وجدان می‌کنیم. این است که «لا اله الا الله» عقلی و وجدانی است. باید متوجه بود که توحید اسلام خیلی عمیق‌تر از این است که خدایکی است و دو تا نیست (وحدت عددی). اصلاً فرض خدای دیگر در توحید اسلام ممکن نیست. چیزی نیست که بشود مثل و مانندی برایش باشد. به قول بعضی وحدت حقه حقیقی دارد، یعنی هرچه هست به او هست شده و پرتویی از وجود اوست. این است که رو به سوی غیر کردن و از جز او خواستن، توکل به نمودهایی بی‌بود و گدایانی بی‌وجود است. ترس و امید به غیر، توهمی باطل و بی‌ثمر است که شرک نامش داده‌اند.

۲. در ادعیه است که: «اللهم عرّفنی نفسک فانّک إنّ لم تعرّفنی نفسک لم اعرف رسولک» (خدایا خودت را به من بشناسان که اگر تو را نشناسم، رسالت را نیز نخواهم شناخت). معرفة الله نخستین معرفت بشر است. پس، از شناخت اوست که می‌یابیم این نبی، سفیر اوست، چون از او می‌گویند، از خدایی که ما او را از طریق وجدان خود، بلا شبه می‌شناسیم.

تقریر دیگر این است که پس از شناخت خدا، می‌یابیم که کسی که ریشه‌اش ناسالم است و در کردارش ناشایستی وجود دارد، نمی‌تواند رسول و پیام‌آور خداوند پاک و منزّه باشد. از این رو، مدّعی راستین را از دروغین تشخیص می‌دهیم.

وجه دیگر این است که این نبی را آیهٔ عظمای او می‌یابیم (که در بخش <معرفت الرسول> بیشتر اشاره خواهد شد).

۳. خشوع در برابر خداوند امری فطری است. یعنی پس از وجدان فقر خود و غنای مطلق او به خاک می‌افتیم و خشوع می‌کنیم و چیزی جز تسبیح نیز بر زبان ما جاری نمی‌شود. می‌گوییم «سبحان ربی الاعلی و بحمده»؛ یعنی تسبیح می‌کنیم او را در آینهٔ فقر خود و سپس تحمید می‌کنیم او را به غنای محض. در واقع، این عبارت گدایی فقیر به درگاه غنی است. این حقیقت وجدانی و عقلی سجود است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «مالکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً»؛ یعنی شما را چه می‌شود که حقّ او را پاس نمی‌دارید و حیا نمی‌کنید در برابر او.

خشوع و خضوع سبب قرب است. قرب یعنی برطرف شدن حُجُب و بالا رفتن معرفت. معرفتِ بالا، انس می‌آورد. انیس به مونس محبّت پیدا می‌کند. محبّت سالک را در جذبه می‌اندازد و از همه چیز جدایش می‌کند

تا جایی که او دیگر غیر محبوب را نمی خواهد و حتی نمی بیند. از آثار و آیات گذر می کند و به خدای مؤثر پشت آنها ملتفت و حواس او در آن غرق می شود. چنین کسی حتی خود را از یاد برده است و به واسطه استمرار حضور و توجه به خالق، وحدتی وراء مخلوقات این عالم تجربه می کند که به آن وحدت شهود گویند. کسی که در حال شهود وحدت است، شعورش در خداوند فانی است، جز او نمی بیند و محو اوست.

غایت قصوای معرفت انسان این شهود است که برخی از آن به وحدت وجود تعبیر کرده اند و برخی از کسانی هم که این وحدت را شخصی و نه تشکیکی (=ذو درجات، اشتدادی) دانسته اند، به کج فهمی از آن نفی شرایع را فهمیده اند و علی الله قصد السبیل و منها جائز.

۴. معرفت هر درجه اش آثاری مخصوص به خود دارد. مثل آتش که از دور، کورسویی دارد و از نزدیک، چون چراغی است و از نزدیک تر، حرارت دارد و از نزدیک تر، ذوب می کند و به آتش می کشاند و چون خود می کند؛ معرفت الله نیز اگر شدّت گیرد که راهش کثرت ذکر (وجدان) اوست - سالک را از تأثیرپذیری از نظامات پست این جهانی مثل نحوست (شوم بودن بعضی از منہ و امکنه و افعال به حیثی که مانع سلوک شوند) و ارتهان (در بند و درگرو بودن سالک نسبت به کارهایی که در گذشته انجام داده است)

آزاد می‌کند؛ به او رنگ و بو و صبغهٔ خدایی می‌دهد و او را به اخلاق الهی متخلّق می‌کند. و اندك اندك، بند طبع جسمانی سالک سست می‌شود، طینت روحانی او نیز به اصلاح می‌گراید تا انوار علم و قدرت خداوند، به حسب صلاح دید الهی، به او تمليك شود.

۵. ابتلائات (سختی‌ها) برای بیرون کشیدن بندهٔ غافل است از حجاب غفلتی که در ذهنش برای خود خلق کرده است. او را به مرض مبتلا می‌کند تا به وجدان بیاید و یا الله بگوید. اینها رحمت است.

کشتی او را غرق می‌کند تا به لافکری بیفتد، آینده، گذشته، حال و حتی اسمش را فراموش کند و خالص شود و «او» را بیابد و بخواند. خداوند می‌فرماید: «اذا مَسَّ النَّاسَ ضَرٌّ دَعَا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ». «اخذناهم بالبأساء والضراء لعلهم يتضرعون» (چون مردمان را سختی در رسد خدای خود را می‌خوانند و به سوی او رو می‌کنند. ایشان را به سختی و ضرر می‌افکنیم، باشد که به درگاه ما تضرّع کنند).

۶. سه موطن معرفت الله می‌آورد:

۱ ابتلائات اعم از مرض و فقر و تنهایی و مرگ، که خود از اعظم آیات قدرت خداست.

۲ مراقبه، اعم از نماز و قرآن خواندن و ذکر گفتن و توجه به نفس (نفی خواطر) و اعمال صالح.

۳ تذکر، اعم از اینکه استاد تذکر دهد یا کتاب خوانده شود. (عده‌ای غیر از اینها، یک سیر نفسی هم دارند که اینجا جای پرداختن به آن نیست.)

شدت وجدان خدا در این سه موطن تجلی نام دارد که لطفی است از جانب حق بر بنده. سالک هرچه بالا می‌رود و ولایت الهیه اش بیشتر می‌شود، از هر سه موردی که گفتیم، بیشتر بهره می‌برد. «البلاء للولاء» (بلا از آن اولیاء است)، «تحت كل بلاء ولاء» (زیر هر بلایی ولایتی نهفته است)، «البلاء موکل للأنبياء ثم الأولیاء ثم الامثل فالامثل» (بلا به انبیا حواله داده شده است، سپس به اولیا، سپس به هر که مانند ایشان است). خداوند در بلا با جلالش بر عارف تجلی می‌کند. از این رو، بالاترین بلا که مرگ است، برای عارف الذّٰلذّٰات (لذّت بخش ترین لذّت‌ها) است. همچنین در دل سالک، آتش عشق به عبادات می‌افتد و واله جمال خدا می‌شود. عبادتش افزون‌تر، ژرف‌تر و روحانی‌تر می‌شود و او را شکوفاتر می‌کند.

تذکر عارف نیز بیش از عامی است؛ هر چه می‌بیند و هر چه می‌خواند او را به آن سرا متوجه می‌کند.

۷. کار آن کسی که سر و کارش با این مسائل افتاده و معارف الهی روزی او شده است، بسیار سخت و دشوار است. زیرا طرف حساب او خود ابلیس است. ابلیس به خدا گفته است که: «لَا قَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ». یعنی سر راه مستقیم خدا می‌نشیند تا آن کسانی را گمراه کند که وارد این راه شده‌اند. برای گول زدن سایر انسان‌ها، یک بچه‌شیطان کافی است. بماند که بسیاری از انسان‌ها اصلاً خودشان آماده هستند و نیازی به شیطان ندارند. در هر حال، خود ابلیس کاری به آن‌ها ندارد. او می‌آید کنار راه سالکی که اهل معرفت است، او را سنگین می‌کند و از نماز شب می‌اندازد. او را باد می‌کند و به غرور و کبر می‌اندازد. او را رنگ می‌کند و بساط قطبی و استادی برایش به راه می‌اندازد و معطلش می‌کند. مراقب باشیم.

۸. این طریق معرفت‌شناسی با طریق فلسفه بشری تفاوت بنیادین دارد. در آنجا خداوند را مشکوک می‌دانند، سپس به اثبات او می‌پردازند، آن هم چه اثباتی؟ همه سر و کار آنها با صُور ذهنیه و خیالیّه است؛ با القاء الفاظ یک سری اصطلاحات و مفاهیم ذهنی را به عنوان وجه خدا معرفی می‌کنند؛ خدایی هم که عرضه می‌کنند خدایی متوهّم و تشبیه شده است که به درد خودشان می‌خورد. آنها خدای ساختگی ذهنشان را با خدای



واقعی اشتباه گرفته‌اند. اما در طریق انبیا، که روشی است متفاوت با روش فلسفه‌های بشری، تذکر مهم است. زیرا فرض بر این است که معارف همه در درون انسان‌ها جریان دارد و فقط باید به آنها توجه کرد. فرض بر این است که خداوند غائب نیست، بلکه حاضر است؛ این ما هستیم که غایب هستیم. بنابراین انبیا مشوق و مذكر هستند به حضور؛ مبادا که هدف فراموش شود و به لعب و بازی اوقات تلف شود. در این طریق، هدف به وجدان آوردن آدم است. نخست اینکه خودش را بیابد. «من» را که فراموش کرده است، باز کشف کند. نتیجه این است که در همان وجدان «من»، وجدان قیوم هم حاصل می‌شود: «هو معکم اینما کنتم» (خدا با شماست هر جا که باشید). هر جا که خود به درستی شناخته شود، معیت قیومی نیز همراه آن شناخته می‌شود. لذا وقتی خود را وجدان می‌کنیم، او را هم وجدان می‌کنیم. حتی در وجدان خود، که عین وجدان اوست، وجدان او اول است. با یک وجدان است که خداوند و همه اوصافش را وجدان می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت) او را نیز با همان وجدان، وجدان می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: علم یک نقطه است، جاهلان آن را زیاد کرده‌اند (العلم نقطة كثرة الجاهلون).

اگر کسی به همین یک نقطه، یعنی توجه به خدا، بپردازد از ماسوای خدا بی نیاز گردد. احدیت، صمدیت را در پی دارد.

۹. گاهی اوقات هست که می خواهیم تنها باشیم، همه جا ساکت باشد، و کسی نباشد. این اوقات را باید دریافت. در خلوت دل است که می شود خود و خدا را یافت. سحرها بهترین هنگام برای این کار است.

۱۰. چون اساس این دروس معرفت نفس است، بیشترین توجه به آیات انفسی است تا آفاقی. باید دانست وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت تر است، بیداری روح می خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهق (بلند) به دشتی سرسبز می نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبشاری را تماشا می کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید

که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات حال حجاب است. این نحوه‌ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می‌کند. نحوه دیگر شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گل مظهر اسم لطیف است. باران مظهر رحمت، خورشید مظهر نور، نان مظهر رازق و همین طور موجودات هر یک می‌توانند مظهر چندین اسم خدا باشند: «تجلی الله لخلقه بخلقه» (خداوند با خلش برای خلش تجلی کرده است). بعداً راجع به این مسئله بیشتر سخن خواهیم گفت.

۱۱. یکی از اساتید ما معتقد بود که معارف الهی از نوامیس الهی است، بنابراین بازگو کردن آن در برابر کسی که رزق او نیست یا ظرفیت آن را ندارد، در درجه اول موجب سلب توفیق از خود گوینده می‌شود. بماند که شنونده نیز به دلیل تکذیب معارف حقّ به نکبت مبتلا می‌گردد. بنابراین، این مسیر حلم و وقار و طمأنینه و سکینه و در یک کلام، تحمل می‌طلبد. نمی‌شود همه چیز را به همه کس گفت، باید صاحب سر بود.

۱۲. معرفت راهی است که هر کسی خودش باید برود. هرکس خودش در سویدای دل خود، باید با خدای زمین و آسمان ملاقات کند و به لقای او برسد. پیامبران و امامان راه را نشان می‌دهند و البته کمک می‌کنند،

اما ما هم نباید تنبلی کنیم. کسی که نخواهد، هیچ کس نمی تواند او را به حرکت وادار کند. توجّه کنید که دین یک «راه» است؛ دانستن نیست، «دریافتن» است؛ یک فعل نیست، «شدن» است؛ نوعی بودن پیوسته است. دین فقط انجام دادن کاری و اجرای اعمالی نیست؛ یک هستی است. انسان باید تغییر ماهوی کند، نه اینکه همان انسان سابق باشد با یک سری افعال و نمایش های جدید.

## درس ششم

۱. توجّه کنید به جهل کودکی و قوّه تشخیص خوبی و بدی که هم اکنون در نهاد ماست. آن حقیقت نوری که اندک اندک، با بلوغ واجد آن شدیم عقل است.

كودك، ظالم و خودخواه و موذی است. بی حیا و پرخاش جو و حریص و لجوج است.

توجّه کنید به سه نکته:

الف. عدم نیاز به تعریف عقل (زیرا تعریف کردن، نوعی ذهنی کردن معارف است). وجدان عقل مهم است، نه تعریف آن.

ب. همین عقل است که خاطی مردم آزار را مستحقّ توبیخ می داند. قوّه قضائیه انسان از اوست. بنابراین، میزان تعلّق تکالیف عقل است.

ج. تا قبل از تذکّر به عقل نیز عقل کار می کرد. با تذکّر به عقل، در واقع، علم به علم حاصل شد، نه چیزی بیشتر.

د. نور عقل مشترکاً به همه انسان ها، مؤمن و کافر، داده شده است. امّا مؤمنان، بر خلاف کافران، از آن استفاده می کنند و بر نوراتیّت آن می افزایند.

۲. عقل یکی از ابواب علم است. یکی از طرقی است که به علم منجر می‌شود. علم (دانستن، آگاهی) مفهومی عام و وسیع است. علم گاهی با استفاده از عقل به دست می‌آید، در این حال، به آن وجدانیات یا فطریات گویند. گاهی علم وحی الهی است که به واسطه یکی از افراد بشر (پیامبر) به ما آموخته می‌شود. در این صورت، به آن شریعت یا علم دین گویند. و گاهی در اثر تجربه یا صفای نفس مستقیماً، در وجود انسان نقش می‌بندد که در این صورت به آن حکمت یا معرفت گویند. حوزه امور فطری بیشتر شناخت طریق حق و باطل و حوزه امور شرعی، رضا و سخط خدا و امور حکمی، قوانین خلقت و سنن الهی است.

### ۳. حجب عقل عبارت است از:

- الف. توجّه شدید نفس به چیزی؛ یعنی به شهوات، اعم از مسائل جنسی، مالی، حب فرزندان، ریاست.
- ب. غضب و خودخواهی. ج. توجّه به صور ذهنیه و غرق بودن در اصطلاحات و یافته‌ها و افکار و خیالات.
- د. معصیت خدا، اعم از ترك واجبات و ارتکاب محرمات، زیرا عقل لحظه به لحظه و علی الدوام اعطا می‌شود. شریعت با تذکر به نور عقل (که

شعبه‌ای از نور علم است) باب معرفت به حقایق - علی‌ماهی‌علیها (آن گونه که واقعاً هست) - را باز کرده است.

ه. استفاده نکردن از عقل که موجب تنبلی و خاموشی نور آن می‌گردد. در افرادی که عمل به عادت می‌کنند نیز آنانکه در همه امور حتی امور شخصی مقلد کس دیگراند و تابع محض او. و نیز در کسانی که دائماً برای هرکار استخاره می‌کنند چنین اتفاقی می‌افتد. (استخاره اعجاز شیعه است اما فهم اینکه کجا و چگونه باید استخاره کرد، خیلی خطیر است و بصیرت می‌خواهد).

۴. به برکت شداید و گرفتاری‌های خود، هنگامی که در لافکری (خالی از خیال) به خداوند توجه می‌کنیم، او را پناهگاه می‌یابیم. این که کدام اسم را بیابیم، بستگی دارد به اینکه او با کدام اسم بر ما تجلی کند: رفیق، شفیق، رحیم، قریب. در موطن توبه، غفور؛ در موطن دعا، مجیب؛ در موطن به خواب رفتن و مرگ، ممیت؛ در موطن حیرت، دلیل؛ در موطن گناه، منتقم و عادل اسم‌هایی است که بر ما تجلی می‌کند.

و گاهی ابتداءً از آن سو در پرده جمال تجلی می‌کند؛ انسان رجاء پیدا می‌کند. پرده جلالش تجلی می‌کند، انسان پر از خوف می‌شود. اینها را

معرفت ترکیبی خدا گویند (در برابر معرفت بسیط که در آن، فقط ذات حق را می‌یافتیم). از وظایف پیامبران شرح و تفصیل این نوع از معرفت است. در هر حال، توجّه داشته باشید که «تَوْصَفُ الصفات به لایها یُوصَفُ» (روایت از کتاب تحف العقول). او صفات را خلق یا ظاهر می‌کند و واسطهٔ ما و خودش قرار می‌دهد و با آنها خودش بر ما تجلّی می‌کند. در هر حال، اوست لاغیر او. صفات جز تعبیر (گذرگاه) نیستند. چنانکه امام رضا (ع) می‌فرمایند: «اسمائهُ تعبیر». این است که در روایات آمده است: «خلق الاسماء» (اسماء را خلق کرد). اوست و بس. این است که اسماء خود حجاب هستند، البته حُجُب نور. اولیای او نیز اسماء حسناى او هستند. از این رو، پیغمبران را به خدا می‌شناسیم نه خدا را به آنان: «له دعوة الحق»، «اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة» (دعوت انبیا از آن اوست، یا، خدا را به خودش و نبی را به پیامش یعنی به خدایش بشناسید).

۵. مطلب وجدانی بعدی: انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می‌بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه کرده‌اند، حاضر می‌بینند). این جمله مقدمهٔ بحث معاد است که خواهد آمد.

۶. مخلوقاتى که در عالم ذهن خلق می‌کنیم، وجودشان عین احاطهٔ



علمی ماست به آنها. احاطه علمی، احاطه وجودی در پی دارد. و این آیه ای است برای فهم احاطه خدا بر موجودات و اینکه موجودات همگی در محضر خدا حاضر هستند. «هو معکم اینما کنتم» (او با شماست هر جا که باشید).

۷. اساس در معرفت و شهود، حضور در برابر خداوند است و توجه به او با تکبیر و تحمید و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل. اگر همه اینها را با هم جمع کنیم، نامش نماز است. نماز باعث رفع حجب میان قلب و ربّ و از این رو، معراج مؤمن است.

رویت او، وصال او، معرفت به او، معرفت به رحمت، عظمت، و به قهر و لطف او، و به افعال او، همه و همه به مشیّت و خواست خود اوست. در این بین، آنچه از ما برمی آید همین عرض نیاز است و بس.

«گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش»

۸. چون راجع به عقل تذکر دادیم، خوب است در اینجا به یک کلید و یک رمز سلوک هم متذکر شویم. اکثر عقلا معقولات را می یابند و به معقولات مشغول هستند، در حالی که از نور عقل غافل هستند و به آن جاهل و از آن غافل اند. کثرت توجه به معقولات و معلومات، استتضائه (طلب نور) از

ظلمت و کاری لغو و عبث است. کلید اینجاست: اگر کسی از معقولات و معلومات غافل و به عقل و علم توجّه کند، از ظلمت و کثرت به نور و وحدت توجّه کرده است، که این کار باعث خرق حجاب غفلت می‌شود.

۹. هرچیزی که وجدان می‌شود، با نور علم وجدان می‌شود. نور علم روشن‌کننده هستی و موجب آگاهی به اجزای آن است. این نور غیر از آنکه منور ماسوی است، در این سو، از آن سو، از خداوند است. خداست که منور آسمان‌ها و زمین است. بنابراین، هر چه وجدان می‌شود، به کمک «او» وجدان می‌شود. حتی ما در حالی که خودمان را وجدان می‌کنیم، به اذن او خودمان را وجدان می‌کنیم. از این رو، نزدیک‌ترین وجدان به ما، خود اوست، منتها به دلیل ظهور، خود او را فراموش کرده‌ایم و به ماسوی مشغول شده‌ایم. «الهی تردّدی فی الآثار یوجب بعد المزار» \* (بخشی از دعای عرفه، خدایا مشغولیت من به آثار تو، موجب دوری از خود تو شده است). این مطلب حقیقتی وجدانی و سلوکی است که هر وقت در همه صفحه وجود آدمی محقق شد، آدمی چشم خدایین پیدا می‌کند.

۱۰. مراقب باشیم که این معارف بهانه‌ای نباشد که در ضمن آن، افراد را به خود دعوت کنیم. اینها وسیله دعوت به خداست، چون به خدا دعوت

می‌کنیم، این کلمات قدرت نفوذ می‌یابند. چون پشت ما به خورشید است (پشتیبان ما خورشید است) راه باز و جلوی ما روشن است.

۱۱. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (کسی که خود را شناخت خدای خود را می‌شناسد). کلید معرفت‌الله، معرفت‌النفس است. معرفت‌النفس رؤیت و عیان دیدن و وجدان کردن تذکرات علمی شریعت راجع به خود است. معرفت نفس معرفت به این است که من هیچ نیستم، آنچه من را هست کرده و به آن وجود بخشیده، نور ولایت الهی است. پر وجود به من گرفته و مرا از کتم عدم درآورده و این سایه محو را هستی بخشیده، سپس حیات و وجدان و شعور به من داده، عقل و علم داده، اراده داده است. همه این انوار که در من در گردش است، ملک حضرت رب العزة است. اوست که عطا می‌کند و اوست که اخذ می‌کند.

توجه کنید که این نگرش اصالت بیشتری دارد تا نگرشی که می‌گوید به نفست بنگر و بین واجد چه علم و قدرتی است. چه مخلوق عظیمی است. پس، بنگر خدایی که این علم و قدرت را به او داده است، دیگر کیست. چنین نگرشی از آیه، آن هم با تأنی، به ذوآیه منتقل می‌کند. حرکت از معلول به علت و از پائین به بالا است. اما اساس مکتب معرفت نفس از ابتدا، سعی در ندیدن نفس و نفی علم و قدرت از آن است تا از نخست،

خدا را بیابد و بدون گذر از آیه و از بالا، معرفت به صاحب این کمالات حاصل شود.

۱۲. حالت ما مانند حالت کسی است که در زمستان، در برف گیر کرده است و از سرما در حال به خواب رفتن است و اگر بخوابد، زود یخ می‌زند و خواهد مرد. همراهان دائم او را تکان می‌دهند، سیلی می‌زنند تا متنبه شود و به خواب نرود و نمیرد. ما نیز باید مدام به خودمان وجدان قیوم را متذکر شویم و نگذاریم به خواب غفلت فرو رویم. باید دائم در حال توجه به حضرت حق باشیم. برخی اساتید ما می‌فرمودند، آنکه بیدار شود می‌یابد که دیگران در خواب هستند. می‌یابد که تنهاست: «من عرف الله استوحش الناس» (هر که خدا را شناخت تنها می‌شود).

۱۳. معرفت نفس طریقه مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. از برخی ایشان نقل شده است که به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند لا اقل ده دقیقه از روز، خودشان باشند و خودشان را بیابند. معتقد بوده‌اند که همه کمالات از همین وجدان خود حاصل می‌شود. مراد از سکوت هم در لسان ایشان، سکوت درون و قرار روح بوده است. به همین دلیل از بیهوده خواستن، کار بیهوده کردن، بیهوده گفتن و بیهوده نگریستن بر حذر

می داشته اند تا نیروی سالک هدر نرود و صرف سلوک شود. هنگامی که معرفت به نفس حاصل شد، یعنی خود حقیقی کشف شد، یعنی فهمیده شد که هیچ نیست، بلکه یک ظرف خالی است و اگر چیزی در آن است، چیزی است که خدا در آن ریخته است و مال خودش نیست، علم و قدرتش، حالاتش و حتی وجودش تملیکی و عاریتی است، آنگاه می فهمد که «اوست» که هست. از خویشتن پا برون نهادن، مصادف است با به «او» دست یافتن که وجود حقیقی و حقیقت وجود است.

۱۴. از آنچه گذشت برمی آید که روش اسلام در آشنا کردن مردم با خدا، «تذکر» است. در سراسر قرآن، چیزی به عنوان «استدلال برای اثبات خدای مشکوک» دیده نمی شود. خدای اسلام بی پرده نمایان است و هیچ تردیدی در آن نیست. نشانه های او آنچنان جهان را پر کرده است که اندکی توجه کافی است تا انسان، خدای خود را بیابد. عرفا این مطلب را خوب فهمیده اند و دچار وسوسه دلیل و برهان نشده اند. حرکتی که بر مبنای حرکت بر محور ذهن شکاک (بیمار) پی ریزی شده است، فایده ای ندارد جز دامن زدن به این بیماری ذهنی. این است که روش دین کاملاً از این روش جداست. مسیر تعالیم حقیقی دینی از الهیات بشرساخت دینی

جداست. اصلاً، جریان آموزش دینی چیزی دیگر است و نتیجه آن هم به جایی دیگر ختم می‌شود.

۱۵. یکی از وجدانیات برای فهم توحید، توجه به صورتهایی است که در خواب یا بیداری در نفس خویش خلق می‌کنیم. فرزانه‌ای گفت شبی در خواب خود را به صورت پروانه‌ای دیدم که با جفت خویش معاشقه می‌کردم و بر گلهای گوناگون می‌نشستم، وقتی از خواب برخواستم دیدم، نه تنها پروانه بلکه جفت پروانه و گلهای و همه آنچه در خواب دیده بودم از من بودند. حتی کلاغی هم که در آن خواب آمد و جفت مرا ربود و خورد، فعلی از افعال من بود، همه زشتی‌ها و زیبایی‌های آن صحنه‌ها، تماماً از من بود و من بودم که در تمام صفات و افعال آن صحنه‌ها حاضر بوده، آنها را برافراشته و قیوم آنها بودم. بلکه ذات آنها جدای از من نبود و به من موجود گشته بود. تماماً من بودم که آن صورتک‌ها و نقش‌ها را ظاهر کرده و در آنها ظاهر گشته بودم.

این است که سیدالشهداء (ع) در شب عاشورا خطاب یارانش فرمود:  
«دنیا، با تمام تلخی‌ها و شیرینی‌هایش، رؤیایی بیش نیست».



## فصل دوم: معرفت الاختیار

### درس هفتم

۱. یکی از اسماء خداوند «عدل» است. شیعه عادل بودن خداوند را جزء اصول دین می‌داند. از مولی (ع) نقل شد که: «التوحید ان لا تتوهمه و العدل أن لا تتهمه» (توحید، توهم نکردن خدا و عدل متهم نکردن اوست).

باز دربارهٔ عدل هست که: «ان لا تجوّز علی ربّک ما جاز علیک» (بر او روا نداری آنچه را که بر خودت روا می‌داری).

اما چه چیز را بر او روا و جایز ندانی؟ ظلم، ستم، اجحاف و همه این‌گونه چیزهایی که به بی‌عدالتی بازمی‌گردد. عادل بودن خدا در گرو «اختیار» ماست (البته در حوزه‌ای که به ما امر و نهی کرده است، نه در تکوینیات و مقدّرات). اگر اختیار ثابت شد، دیگر نمی‌توان خدا را متهم کرد. یعنی بدی‌های ما به گردن خود ماست نه بر عهدهٔ او. در این صورت، اگر عتاب کند، از روی عدل است، نه از روی ظلم.

۲. چشمان خود را روی هم بگذارید و يك «واو» در ذهنتان خلق کنید. آیا «واو» موجود شد یا نه؟ این موجودیت «واو» از کجاست؟ از «توجه» شما. همین که از آن منصرف شدید «واو» می‌رود.

نفس توجه من به «واو» همان وجود «واو» است. همین که من به ماهیت «واو» توجه می‌کنم، «واو» در موطن نفس من موجود می‌شود. حالا سؤال این است که آیا این «واو» را تو موجود کردی یا خودش موجود شد؟ آیا این فعلی که در مقام اشرف نفس (ذهن) است از تو صادر شد یا دیگری آن را صادر کرد؟



می‌یابیم که خودمان آن را ایجاد کرده‌ایم. با کمال آزادی «واو» را آوردیم. این نشان‌دهندهٔ اختیاریّت آدم است.

موجود کردن «واو» چیزی غیر از توجّه شما به ماهیت «واو» نیست و ماهیت «واو» همان عین ثابت اوست که در کتم عدم بود. و در موجود شدن «واو» به توجّه ما، هیچ‌کس دخالت ندارد.

تا وقتی هم که به «واو» توجّه داریم، در موطن نفس ما باقی است و به محض اینکه توجّه خود را از آن برداریم، دیگر در ذهن ما نخواهد بود و می‌رود در ذکر حکیم (حافظهٔ روح) ما.

۳. ما در اختیار داشتن خودمان مجبوریم و دیگر در اختیار داشتن، اختیاری نیست؛ یعنی به‌گونه‌ای ما را خلق کرده‌اند که مختار باشیم.

۴. اهمّ تکالیف شارع فقط به موطن نفس تعلّق دارد و صرف‌نظر از اینکه آثار خارجی داشته باشد یا نه، امر و نهی شارع به آن تعلّق گرفته است؛ که از این نکته لزوم توجّه به باطن و اهمیّت تطهیر آن برمی‌آید. قدح و مدح (ملامت و تمجید) افعال نفسی نشان می‌دهد که در این حوزه، کاملاً مختار هستیم و به فعل یا ترك مأمور هستیم تا با ریاضت و مجاهدت خود را تزکیه کنیم.

أَمَّا أفعال نفسی (یا قلبی) که نسبت به آنها مکلف هستیم (با توجه به آیات قرآن):

۱ اراده: علو را در زمین مخواه، در اطعام فقیر اراده پاداش دنیایی مکن، دنیا را مخواه و...؛ ۲ گمان: گمان بد به دیگران مبر، به خدا گمان بد مبر، ...؛ ۳ شك: در خدا شك مکن، ...؛ ۴ محبت: دنیا را دوست نداشته باش، بدی ها را دوست نداشته باش، خدا و عترت را دوست بدار، زنت را دوست بدار؛ ۵ بغض: به دشمن خدا بغض بورز، منکرات را در قلبت بد بدان، از مرگ نفرت نداشته باش؛ ۶ رضا: به پستی ها راضی مشو، به تقدیر راضی باش، به ظلم ظالم راضی مباش؛ ۷ خوف و رجا: فقط از خدا بترس و تنها به او امید ببند، از غیر او نترس و به غیر او امید نبند؛ ۸ فکر: در ذات خدا فکر مکن، به گناه فکر مکن، در معانی قرآن تفکر کن، آرزوی دراز نداشته باش؛ ۹ ذکر: به یاد خدا باش، به یاد موت (مرگ) باش، خودت را محاسبه کن، خودت را فراموش مکن؛ ۱۰ ندم و عزم: از گناهت نادم باش، عازم بر ترك آن باش؛ ۱۱ حزن و فرح: در شادمانی پیامبر (ص) شاد و در حزن او محزون باش؛ ۱۲ اخلاق: حسد و غیبت و حرص و طمع نداشته باش، ورع و حیا و حلم و صبر و توکل داشته باش؛ ۱۳ ایمان: ایمان بیاور به خدا و پیامبرش و در اینکه خدا خودش را به تو شناسانده شك مکن.

۵. اعمال خارج معلول فرهنگ داخل (افعال نفسی) است. فرهنگ داخل اگر تکرار شود، به اعمال خارجی منجر می‌شود.

۶. معارف حقیقی سبب تالّو نفس می‌شود، وجدان، در هنگام ارتکاب معصیت‌ها جلوی آدم را می‌گیرد و نتیجتاً، باعث اجتناب از فساد اعمال و اخلاق می‌شود. آن هنگام است که به رَجُل الهی تبدیل می‌شویم. به راستی، خداشناس و خدا ترس می‌شویم و راه بندگی خدا را طی می‌کنیم و براساس آن، به حَقّانیت اسلام پی می‌بریم. و از طرفی، این راه و این معارف راه شناخت امام زمان (ع) است، زیرا او پی اینها را می‌گیرد و سطح بالاتر همین معارف را می‌گوید.

وجدانی‌شدن این معارف، انسان را به عوالم موتوا (مرگ اختیاری) می‌کشاند و برای آدم همچون تولّدی دوباره است. این حرکت به سوی مرگ اختیاری، مهم‌ترین نشانه راه در سیر و سلوک است. باید هر روز خود را فقیرتر و بی چیزتر از پیش ببینیم. بدون این حالت، سلوک ممکن نیست: «فاخلع نعلیک إنّک بالوادی المقدّس طوی» (دو کفش خویش را درآور که تو در وادی مقدّس طوی هستی).

۷. نکته عملی: روح بندگی انفعال (تذلّل) است، نه افعال (تفرعن).

کارهای زیاد فیزیکی و ریاضت‌های بدنی و زهدهای خشک همه نوعی بی‌توفیقی است. شیوه تهذیب اخلاق، افتقار است نه اعمال قدرت. شیوه اجرای واجبات ذلت است، نه ربوبیت. عظمت در گدایی است. عظمت در تسلیم است. مثلاً توجه کنید به اینکه شیوه ائمه (ع) بیشتر دعا بوده است، نه ذکر. در ذکر نیز فراموشی خود ملحوظ بوده است، نه اکتساب علم و قدرت.

## درس هشتم

۱. ما جرعه‌ای آب می‌نوشیم. می‌خواهیم ببینیم در این عمل، چه کاری از ما سر می‌زند؟

دست را پیش می‌بریم، لیوانی برمی‌داریم و آب می‌نوشیم. دست که مال ما نیست. لیوان نیز مال ما نیست؛ آب هم همین‌طور. دهان هم مال ما نیست. همگی اینها افعال و آفریده‌های خدای متعال است و چون در مالکیت ما نیست، هر لحظه ممکن است خدا، که مالک و فاعل آنهاست، آنها را دگرگون کند. مثلاً دست خشک شود و به لیوان نرسد یا لیوان بشکند یا آب بخار شود.

در همگی کارها، فعل «ما» چیست؟ هیچ چیز؛ جز همان توجّه ما به ماهیت فعل. مثلاً در مثال فوق توجه به ماهیت آب خوردن. آنچه مال ماست، فقط توجّه به آب خوردن است و بس. اعضا و لوازم و زمینه‌ها تماماً، وابسته به خداست.

در این توجّه کردن، ما مجبور بودیم یا آزاد؟ وجدانی می‌یابیم که ما آزاد بودیم.

هنگامی که با زنی خوش‌سیما مواجه می‌شویم، اگرچه ممکن است زیبایی او ما را بلرزاند، اما می‌یابیم که خیره‌شدن به چهره او وابسته به

توجّه ماست و اصلاً، خیره‌شدن چیزی جز توجّه ما نیست و می‌توانیم هر وقت که خواستیم، از این کار دست بکشیم.

با توجّه است که اندام‌ها و آلات به کار می‌افتند و فعلی انجام می‌گیرد. از آنجا که آلات و ادوات مال ما نیست و به اذن خدا مسخر ما شده و فعل الله است و هرگاه خدا بخواهد، از انسان تخلف می‌کنند، پس این گونه نیست که امور کاملاً به انسان تفویض شده باشد. به تعبیر روایات: لا تفویض. چون او (خدا) از سلطنت خلع نشده است.

و از آنجا که چه کارهای داخلی - افعال اشرف نفس - و چه کارهای خارجی - افعال اخس نفس - نتیجه توجّهات ماست، منتها در حالت اول، بدون آلات و در دومی، با آلات است که توجه ما به ماهیت فعل تعلّق گرفته است: فلا جبر؛ یعنی، ما مجبور نیستیم.

این نتیجه وجدانی (عقلی) مطابق با دین الهی است. مسئله ارسال رسل، تکلیف، وعد و وعید، ثواب و عقاب مستلزم نفی جبر است. و مسئله شکرگزاری از خدا به دلیل نعمت‌هایش، کمک جستن از او، توفیق خواستن از او، ترس از خذلان (رها شدن) و بیم از کفر، لازمه‌اش نفی تفویض است. جبر نفی مطلق اختیار از ماست و تفویض، سلب قدرت از حق تعالی در افعال ما. نفی جبر و تفویض لازمه‌اش اعطای قدرت از جانب حق تعالی است به ما در اموری خاص (در همان حوزه امر و نهی‌های خدا،

نه در همه جا؛ مثلاً زمان مرگ ما و میزان روزی ما معمولاً در اختیار خود ما نیست). علاوه بر این، خداوند قدرت برای خودش نیز حفظ می‌کند که هر وقت خواست، قدرت ما را سلب کند و هر جا خواست، از روی فضلش، ما را یاری کند یا هر جا خواست از روی عدلش ما را رها کند و به خودمان واگذارد.

۲. اختیار کمالی است که خداوند به ما اعطا می‌کند که واقعیت آن آزادی و حریت است. خداوند به ما آزادی داده است. بنابراین، فعل ما منقطع از خداوند اجرا می‌شود و این گُنه آزادی است.

او مقداری از حُریت خود را به ما تمليك کرده است و این است که می‌بینیم که ما بر طرفین فعل (ترك و اجرا) تسلط پیدا کرده‌ایم. این است که در افعال ما، قسمتی که اختیاری است، یعنی صرف توجّه، فقط و فقط مال ما و منسوب به ماست. به ما قدرت داده شده است تا از حول و قوّه الهی (ابزار و ادوات) در جهتی که می‌خواهیم استفاده کنیم. از این رو، فعل حقیقتاً از آن ماست.

۳. هر جا که توجّه ما در کار نباشد، فعل به ما منتسب نمی‌شود. مثلاً، هنگامی که در حال راه رفتن دستانمان به لیوانی می‌خورد و می‌شکند،

نمی‌گویند تو لیوان را شکستی، زیرا من در آن حالت توجّه به شکستن لیوان نداشته‌ام. این است که مجازاتی نیست، گرچه ممکن است تعبداً، ضامن باشم. اما یقیناً، ملامتی نیست و بنابراین، عقابی در اصل فعل نیست. فعل هم به من منتسب نیست، مگر انتسابی مجازی (نه حقیقی). به همین دلیل، قتل خطا، قصاص ندارد.

مثال دیگر اکراه است؛ مثلاً، شراب را به زور، به خوردن بدهند. در این حال، شراب‌خواری فعل من نیست، گرچه آثار تکوینی مثل مستی را دارد، اما عقاب و ملامتی ندارد.

در هر حال، هر جا نتوان فاعل را به دلیل ارتکاب فعل ملامت کرد، فعل او نیست.

مثال دیگر اضطرار است؛ مثلاً، جوانی عَذَب در جایی خلوت، با دختری دلربا تنها می‌ماند. در اینجا، شهوت در او می‌جوشد و دیوانه‌وار دختر را در آغوش می‌گیرد. گویند او نسبت به مقدمات فعل، اگر دست او بوده است، مسئول است، نه نسبت به اصل فعل که دیگر در قدرت او نیست. گویند که او در اینجا، فاعل بالتسخیر است، یعنی مسخّر قوّه شهوت است.

پس انسان نباید کاری کند که مسخّر شیطان شود و اگر چنین شد، دیگر افعالش به او منسوب نیست و جز آثار تکوینی که لازمه اعمال او در



حال تسخیر است، نسبت به خود افعال عقابی ندارد و فقط عقاب او نسبت به مقدماتی است که فراهم و شیطان را بر خود مسلط کرده است. البته عده‌ای می‌گویند که این فرضی محال است و در هر حال، انسان قدرت دارد که با «توجه» به خداوند، از او کمک بخواهد و بر شهوت و غضب خود و بر شیطان غلبه کند.

#### ۴. بعضی عوامل مؤثر بر اجرای افعال:

الف - عوامل طبیعی: زیبایی چهره، آوای خوش، مناظر زیبا؛ ب - عوامل طبعی: طینت علیّتی و سجّینی که ماده ساخت ارواح مقدّس و خبیث است. همچنین طین طیب و خبیثه که ماده ساخت ابدان طیب و خبیث است.

اما لازم به تذکر است که ندرتاً، ممکن است اختیار و حرّیت بر مناسبات و تأثیرات قاهر و مسلط نباشد و اغلب، حرّیت انسان محفوظ است.

۵. نکته عملی: لقمه در وادی سیر و سلوک خیلی اهمیت دارد. قرآن به پیامبران خطاب می‌کند: «کَلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً» (از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید). یا اصحاب کهف به هم می‌گویند: «أَيُّهَا أَرْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ» (تا ببیند کدامین طعام

پاکیزه‌تر است از همان رزق برگیرد). یا خطاب به بنی آدم است که: «فَلْيَنْظُرِ  
 الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (انسان به غذای خود ملتفت باشد که چه می خورد).  
 پس کم خوردن، آرام خوردن، ساده و بسیط و طیب خوردن و توجه به  
 خدا در حین خوردن و روزه گرفتن و کم خوردن غذای بیرون لازم است. و  
 البته اگر توانست «برای قوّت» بخورد نه «برای لذّت»، نور علی نور است.  
 و از افراط و تفریط در خوردن و نخوردن حلال‌ها بپرهیزد که افراط، ثقل  
 و قساوت؛ و تفریط، کم‌حوصلگی و کم‌طاقتی می آورد.

## درس نهم

۱. توجّه که اُس و اساس افعال ماست و در واقع، سبب ایجاد افعال در ساحت نفس ماست، عین وجود آن افعال است. توجّه که وجود دادن به ماهیت‌های مستجن در ذات است، شعله‌ای است از وجود خود ما. منتهی مادامی که توجّه نکرده‌ایم، آن مقدور - یعنی آن ماهیت - به نحوی شگفت و فوق‌العاده بسیط و شدید و واحد در ما وجود دارد و زمانی که به آن توجّه می‌کنیم، آن وجود به شکلی ضعیف جلوه می‌کند.

همان‌طور که هر قدر به رأس مخروط نور نزدیک‌تر شویم شدّت نور افزایش می‌یابد، چون به وحدت و بساطت متمایل شویم، قوّت و شدّت پیدا می‌کنیم.

ما هم پیش از آنکه به ماهیت «انسان نشسته بر صندلی» توجّه کنیم و آن را ایجاد کنیم یا ماهیتی دیگر را در موطن نفس یا در خارج وجود ببخشیم، می‌یابیم که وجود همه آنها را به نحو اعلی و ابسط واجد و مالک هستیم. می‌یابیم که پیش از اجرای کاری، آن وجودات را داریم، ولی وقتی انجام می‌دهیم آن وجودات به شکلی ضعیف جلوه می‌کند و از آن وحدت و بساطت به کثرت و تقیید می‌رسد.

با یافتن این مسئله وجدانی به واقعیتِ قدرت دست پیدا می‌کنیم. واقعیت

قدرت من و کنه قدرت من، واجدیت و مالکیت من است بر وجود ماهیت کارهای من در دو طرف ابقا و عدم ابقا (انجام و ترک). قادر، یعنی کسی که بر ترجیح فعل یا ترک آن به چیزی جز مشیت (خواست، تصمیم، عزم) نیاز ندارد. از بیرون و درون به کاری مجبور نمی‌شود. این است معنای غنا. خداوند در پاره‌ای از افعال به ما غنا داده است.

بنابراین، قدرت انسان پیش از توجه کردن، یعنی انجام کاری، در قوت و کمال است و پس از توجه کردن، یعنی پس از انجام کار، به نقص و ضعف می‌گراید. زیرا زمانی که انسان کاری نکرده به بساطت وجودی‌اش، به نحو اعلی، واجد وجود (دارای قدرت انجام) همگی آن کارهاست و هنگامی که کارهای مختلفی انجام می‌دهد، در او کثرت پیدا می‌شود و کثرت، برخلاف وحدت که منشاء قوت است، ریشه‌ی ضعف است.

قدرت انسان، پیش از توجه به ماهیتی، کمالیه و تام است و پس از توجه به آن، ظهوریه و ناقص می‌شود. وقتی این‌چنین شد، انسانی که واقعیت افعال را به بساطت و شدت واجد است، در انجام آن کارها فقط از شدت آنها می‌کاهد، آنها را ضعیف می‌کند و به ظهور می‌آورد. این قدرت از آن اوست که آن کارها را به ظهور بیاورد یا آنها را در ذکر حکیم خود باقی بگذارد و اصلاً توجهی به آنها نکند؛ که در این حالت، انسان فقط خودش در میان است و به دلیل وجود واحد و بسیطش بسیار قوی است.

در هر حال، انسان از افعالش مستغنی است و به نفسِ افعالش کمال پیدا نمی‌کند، بلکه به تکثر می‌گراید و ضعیف می‌شود. به عبارت دیگر، مستنقص به افعالش می‌شود و با آنها تنزل پیدا می‌کند. علّت اینکه او خلق می‌کند نیز استکمال نیست، بلکه فیاضیت اوست که بعداً، بحث می‌شود.

پس قدرت ما حتی پیش از اجرای فعل، بالفعل است و پس از اجرای آن، بالنقص می‌شود.

در اینجا باب یک سرّ سلوکی مفتوح می‌شود آن اینکه اگر سالک کاری را از روی اخلاص انجام ندهد، برایش مضرّ است و در رهن آن قرار می‌گیرد: <کل بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین>. و اخلاص، در وادی سلوک فنای اراده است در اراده حق، لا اقل در همان کاری که در آن اخلاص ورزیده، و در این حال، سالک، فعلش را از وجود خودش خلق نمی‌کند بلکه بالله خلق می‌کند و آن کار، کار خداست و متّصل به قدرت لایزال الهی.

۲. در افعال اختیاری، فعل فقط و فقط به ذات فاعل استناد داده می‌شود، زیرا فاعل حُرّ (آزاد) است. تشنگی، گرمای هوا همگی در زمره معدّات (مقدمات) آب خوردن است، اما ما را به آب خوردن ملزم نمی‌کنند.

می‌بینیم که آزادی و حریت داریم. افعال اختیاری انسان بدون دخالت غیر انجام می‌شود. معنای حریت، که البته تملیکی از طرف خداوند است، همین است. این خدا نیست که انسان را به کاری ملزم می‌کند (جبر)، یا خدا و انسان نیستند که با هم کاری را انجام می‌دهند، بلکه فقط انسان است که به کاری دست می‌زند. از همین جا باب شرایع و امر و نهی آنها مفتوح می‌شود.

همچنین وجدان می‌کنیم که حریتی که این طرز عمل را برای ما ممکن کرده است، خودمان به خودمان نداده‌ایم و به ما داده شده است و از خداست. خداست که اصل آزادی را به من عطا کرده است.

حریت ملك خداست که أَنَا فَأَنَا، به من تمليك کرده است. در ادعیه آمده است: «بالقدرة التي ملّكها إياك و هو بها املك» (به قدرتی که به مردمان تمليك کردی، در حالی که خودت به آن مالک تری). خداوند هر لحظه بخواهد آن را از من می‌گیرد. معنای اذن هم، که گفته شده است هیچ چیز در زمین بی اذن او محقق نمی‌شود، همین است. یعنی اذن او بر بقای قدرت من مستقرّ می‌شود تا اگر عبادت می‌کنم، خودم کرده باشم و اگر معصیت می‌کنم، خودم کرده باشم. پس استطاعت (قدرت) من به خداست. از این رو، او از سلطنت معزول نشده است و تفویضی در کار نیست. هنگامی که از قدرتش به ما تمليك کرد واقعاً، آزاد می‌شویم. «نحن

مختارون بالحقیقه» ما حقیقتاً مختاریم نه اینکه ظاهراً مختار باشیم، آن طور که گفته اند: «مضطرون فی صورة الاختیار».

۳. همچنین محرز است که «لا حیاة الا حیاة الله، لا علم الا علم الله، لا قدرة الا قدرة الله، لا حریة الا حریة الله و اختیاره و ...». "لا" و "الا" در تمام صفات کمالیه واقعاً جاری است، و الا شرك لازم می آید. خداوند به ماهیات ممکنات از حیات، قدرت و حریت و دیگر کمالات خودش تملیک می کند به مقدار؛ به تعبیر قرآن: «ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (هیچ چیز نیست جز آنکه خزائنش نزد ماست و به اندازه مشخص از آن نازل می کنیم).

بنابراین، حریت من، که به سبب آن فعلم از خدا منقطع می شود، از خداست؛ چون او اختیار و آزادی به من داده است، کارها کارهای خود من است. چگونه این کار را کردی؟ با اختیارم ... و اگر بپرسند که چرا این چنین اختیار کردی؟ می گویم چون اختیاریت ما بالذات اختیار است و آنچه ذاتی است تعلیل نمی شود. به تعبیر معروف «الذاتی لا یعلل»، یعنی امر ذاتی دلیل نمی خواهد. اختیاریت اختیار به ذاتش برمی گردد، همانند چربی روغن.

در هستی، قدرتی جز قدرت او نیست. اما او از قدرتش به مقدار

معلوم (مشخص) به ما تمليك می کند و ما مالك واقعی قدرت او می شویم و غنا پیدا می کنیم، ولی در عین اینکه مالك قدرت او هستیم، او املك است یعنی مالکیت بیشتر و قوی تری دارد و هر لحظه بخواهد قدرت را از ما می گیرد. در کمالات دیگر هم وضع به همین شکل است.

درضمن، خداوند آنّا فأنّا (لحظه به لحظه) از کمال خودش، به مقدار، به ما تمليك می کند؛ نه اینکه تمليك کند و رها کند. پس در هر حال، خودش به این کمال املك (مالك تر) است. قدرت او بر قدرت ما مستوعب است. محیط به قدرت ماست. اصلاً قدرت از آن خود اوست.

۴. اگر وجدان قوی شود، انسان به انخلاع از جسم و ذهن می رسد و انخلاع باب وجدانیات دیگر یا تعمیق همین وجدانیات است. اما کلید اصلی طی همه این مراتب لافکری است، زیرا انخلاع مستلزم لافکری است. لافکری مفتاح طی عوالم موت اختیاری و تجرید است. تا موت اختیاری حاصل نشود، ملکوت اشیا را نمی توان وجدان کرد و مفتاح موت مصنوعی، لافکری است (و این از رموز است).

۵. یکی از جوامع الحکم حدیث نبی (ص) است: «والله لَتَمُوتُنَّ کما تنامون و لَتُبْعَثُنَّ کما تستيقظون» (قسم به خدا همان گونه که می خوابید،



می‌میرید و همان‌گونه که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید شد). راه را نشان داده‌اند که راه موت، نوم (خواب) است. به خواب رفتن از این خوابی که چند ده سال است در آن هستیم. «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (مردمان در خوابند، چون مردند بیدار می‌شوند). دار آخرت است که «لهی الحیوان» (حیات حقیقی است).

این به خواب رفتن که کلیدش لافکری است، سبب بیداری در عوالم بالاتر است. این بیداری شروع بعث و قیامت است.

در مرگ طبیعی، روح به دریافت‌ها و احساس‌هایی شدیدتر نسبت به زمان زنده بودن می‌رسد که در واقع، این مرگ خواب روح است. در قبرستان بگو: «السلام علی اهل لا اله الا الله...». اگر گوش ملکوتی داشته باشی جواب اموات را می‌شنوی (البته، بعضی شنیدن جواب آنان را هم منوط می‌دانند به اینکه تو هم زبانت ملکوتی باشد). یکی از راه‌های تجرید، فکر در مرگ و خود را از مردگان به حساب آوردن و مراقبه بر روی این مطلب است. «عِدْ نَفْسَكَ مِنَ الْمَوْتِ». از این رو، اهل تجرید زیاد به قبرستان‌ها می‌رفته‌اند.

۶. ما با وجدان حریت خود را در افعال مشاهده کردیم و یافتیم که این حریت ملك خداست. ما با حریت، عمل می‌کنیم یا ترك، لذا خدا، به

طریق اولی، بر ترك یا فعل عملی قادر است. «یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء» (دست خدا باز است، هرطور که بخواهد می‌بخشد).

۷. توجّه عملی: علی‌الدوام حاضر و ناظر دانستن خدا، که گُنه تقوا همین است. مثلاً در مبحث افعال اختیاری، دانستیم که ما مالک مشیّت نیستیم، الاّ به تملیک حق. پس ناگزیریم که پیوسته بگوییم: «إن شاء الله» و بدانیم که مشیّت او لحظه به لحظه، بر این است که ما شائی (اراده کننده) باشیم تا بتوانیم اراده کنیم.

## درس دهم

۱. ما هنگامی که به خودمان مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که وقتی ابتهاج (شادی) پیدا می‌کنیم، این ابتهاج و خوشحالی عین ما نیست، بلکه حالتی عارض بر ماست. لازمه‌ی ذات ما نیست، بلکه ما می‌توانیم باشیم و مبتهج نباشیم. یعنی ابتهاج فعلی از افعال ماست؛ نشاط و خوشحالی چیزی جدا از ماست و مغایر ذات ما.

سرور و ابتهاج در زمرهٔ افعال نفسی به شمار می‌آید؛ یعنی عوارض نفس است به حالتی، و تعین آن به علامتی، و بر این پایه که غیب ذات ما آیه‌ای از عالم غیب است، درمی‌یابیم که ابتهاج خداوند عین ذات او نیست و فعلی از افعال اوست (یا به قول عرفا، تعینی از تعینات او و صبغه‌ای از صبغه‌های او و نوعی تجلی از تجلیات اوست، اویی که خودش بی‌تعین و بی‌صبغه و نامتجلی است).

با مراجعه به وجدانمان درمی‌یابیم که مشیّت و اراده، دو کارِ ماست و هرگز همان ذات (یا به قول عرفا، ذات نامتجلی) ما نمی‌تواند باشد و نیست. چنانکه می‌توانیم باشیم و شاء نکنیم (نخواهیم). شاء جزء لازم ما نیست، فعلی از افعال ماست. لذا مشیّت و اراده نیز فعل خداوند است و ذات او نیست.

۲. عالم تکوین متشکل از همهٔ واقعیت‌هایی است که از سیطرهٔ قدرت و اختیار نوع آدم بیرون است. در این عالم تکوین، انسان هیچ‌گونه دخالتی ندارد و ارادهٔ خداوندی کارگر است، لذا سراسر خیر و نیکی است. شرّ و زشتی و قباحتی در آن نیست.

خداوند مادهٔ المواد کل ممکنات از مَلِک، جن، انس، دنیا، بهشت، جهنم و ... را خلق فرموده است که همه یک جوهر دارند. خداوند آن جوهر بسیط را معروض اعراض از لطافت و کثافت و امتداد و انقطاع می‌کند. تکه‌ای را سیاه و تکه‌ای را سفید، تکه‌ای را درشت و تکه‌ای را کوچک، تکه‌ای را لطیف و تکه‌ای دیگر را غلیظ می‌کند. تکه‌ای را به تکهٔ دیگر می‌چسباند و تکه‌ای دیگر را جدا می‌کند و به همین نحو، اجزای عالم را معروض عَرَض‌های گوناگون قرار می‌دهد. انواع کثرات را - مانند حُسن و زیبایی، قبح و زشتی، طول و قصر، تلخی و شیرینی که همه و همه اعراض و کثرات آن جوهر است - او به وجود آورده است. تفاوت همه به أَعراض است و تفاوت جوهری ندارند؛ حتی روح ما هم تکه‌ای از همان مادهٔ المواد است.

از آن مادهٔ المواد در روایات به «ثریا»، «لَوْلُؤَةُ الْخَضِرَاء» و اغلب، «ماء» تعبیر شده است: «اول ما خلق الله الماء» (نخستین چیزی که خدا خلق کرد، آب بسیط بود).

با این نحوه بیان، تفاوت این عالم و آن عالم (برزخ، قیامت ...) به سبب اختلاف اعراض است، تفاوت ما و بهشتیان هم به خاطر اعراض است. همین تسبیحات اربعه نماز است که مختصات وجودی اش (اعراضش) تغییر می کند و حور و قصور می شود و همین فحشا و ظلم است که به گرز و زنجیر تبدیل می شود. در معجزات نیز تغییر عرض صورت می گیرد که سنگ به شتر و عصا به اژدها بدل می شود. همین کار را ما در مملکت نفس خودمان می توانیم انجام دهیم و يك جوهر نفسانی را صد جور فکر کنیم و عرض آن را تغییر دهیم، اما جوهرش همان است (توجه داشته باشیم که ذهن شأن برزخی (= مثالی) نفس ماست، نه چیزی جدا از آن). در عالم تکوین، همه چیز مال خداست، فعل خداست و خیر محض است. اما همین که در این عالم تکوین، خدا از قدرت خودش به انسان تمليك کرد (تمليك حقیقی نه حیثی و اضافی و اعتباری)، انسان می شود القادر المختار و قدرتش سبب افعالش می شود. افعالی که عواقب و مسئولیتش با خود اوست؛ این عالم تشریع است. در اینجا، فعل به بدی متّصف می شود و عقاب معنا پیدا می کند. خدا به محض قدرت دادن به انسان، به او امر و نهی هم می کند. بندگی از اینجا مطرح می شود. خداوند ذرّه ای قدرت داده است تا ببیند اطاعت می کنیم یا نه؟ مثل پدری که به پسرش یک قران بدهد تا ببیند با آن چه می کند؛ آیا لایق است که

وارث ثروت او شود؟ خدا هم به هر انسانی قدرت می دهد تا امتحانش کند و معلوم کند کیست که لایق خلیفه اللهی است؟ پس قدرتِ «شمر» همان قدرت الهیه است. «بقدرته عاداه الجاهلون» (با قدرت او جاهلان با او دشمنی می کنند). اگرچه قدرت الهی با هزار واسطه به آنها رسیده است، اما وقتی مالک این قدرت الهی شدند، حریت پیدا می کند؛ قدرت یعنی آزادی. آنگاه وقتی شمر قدرتش را به کار می برد، با آن هر کاری که دلش خواست می کند. معنای قدرت همین است. خدا صدور فعل منقطع از خودش را به شمر تملیک کرده است. اختیار و آزادی را به او تملیک کرده است. مشیت شمر از مشیت خدا بیرون است، چون مال شمر است. خدا خودش آن را به او داده است و مادام که آن را نگرفته باشد، مشیت مال شمر است و فعل، فعل شمر؛ و البته، اگر بخواهد می گیرد. این معنای املکت اوست، نه اینکه مشیت هم مال شمر است، هم مال خدا. زیرا این دیگر تملیک نیست و در نتیجه، قدرت نیست. معنای قدرت تا وقتی که به من داده شده است، حریت من است و انقطاع شاء من از شاء خدا. عالم تشریع را مجموعه افعال اختیاری انسان - یعنی موجود فاعل قادر (مختار) تشکیل می دهد. هر شرور و زشتی که به چشم می آید، همه در این عالم است و از این محدوده منبعث است. اصولاً، قبايح و معاصی ریشه در نقص و فقدان انسان دارد و از خود انسان، که فقیر محض است،

بالا تر نمی رود. از این رو، حکما قائل اند که مبدأ ذات نمی خواهد و وقتی مبدأ ذات نخواست، استنادی هم به خداوند ندارد و به ذات حق منتهی نخواهد شد.

اراده خدا در عالم تشریع، فقط امر اوست و کراهت او، نهی او. اما اراده تکوینی خدا به عالم تشریع تعلّق نمی گیرد، چونکه این عالم، عالم افعال اختیاری انسان است؛ زیرا تعلّق اراده تکوینی خدا به فعل اختیاری من، نافی اختیار من و خلف (گزاف) است. پس متعلّق اراده تکوینی خدا افعال غیراختیاری است و متعلّق اراده تشریعی خدا فعل اختیاری است و این دو، دو موضوع مختلف است و هیچ گاه با هم تخالف پیدا نمی کند (البته امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری تعلّق می گیرد، اما به خود فعل تعلّق نمی گیرد).

بنابراین اضلال و اغوا که در بعضی آیات به خدا نسبت داده شده است، به این معنا نیست که خدا در فعل من تصرف و خلاف آن را اراده می کند. بلکه به این معناست که مرا که ماده عالم تکوینم و فعلم ماده عالم تشریع است، از بین نمی برد، بلکه مرا رها می کند و این رها کردن اذن خداست به معصیت. و این است مفهوم «یضل من یشاء» (هر که را بخواهد گمراه می کند). مفهوم «یهدی من یشاء» (هر که را خواهد هدایت می کند) نیز این است که جلو مرا می گیرد (به انحاء مختلف) تا معصیت نکنم و اسباب

و توفیق برای طاعت من مهیا می کند تا به اختیار اطاعت کنم. پس تعلق امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری یا با امداد (یاری) است یا با مکر (با وا گذاشتن من به خودم) یا برای امتحان (برای امتحان کردن من) است.

۳. عالم تشریع گرچه از عالم تکوین جداست، مّا روی آن اثر دارد. هم طاعت هم عصیان، خواه در شأن اعلای نفس مکلفان رخ دهد (مثل خشوع یا تکبر) خواه در شأن اسفل آنان (مثل سجود یا اهانت به دیگران) آثاری تکوینی دارد که آنها را اثر وضعی می نامیم. این آثار نسبت به فاعلان آنها خیر است یا شر. مثلاً ایمان اهل روستا موجب زیادی ثمرات می شود و شیوع زنا سبب زلزله و این خیر و شر فقط به فاعلان مستقیم (مباشرین) و غیر مستقیم (کسانی که خود رأساً مباشرت به فعل نداشته اند، امّا به آن راضی بوده اند) می رسد و نسبت به آنها خیر یا شرّ است، امّا نسبت به غیر فاعل، خیر و شرّ صدق نمی کند. و نسبت به او جزئی از نظام تکوین و وراء طور خیر و شرّ است (یا به عبارتی: خیر محض است).

کلاً، هر آنچه نتیجه اختیار ما نیست، قضا و قدری است که نسبت به ما جاری است و جزئی از نظام تکوین است، نه تشریع. در این صورت، خوب و بد به آن تعلق نمی گیرد. از این رو، باید در برابر آن تسلیم و راضی بود و به آن خشنود، یا از آن محزون نشد.



بلایا نیز از این قسم است. سرّ آنها معرفی خداست با جلوه جلال، و این معرفت، الذّٰلّٰت و ابهج بهجت‌هاست و در رفع آنها جلوه جمال و موجب وجدان فقر و عجز و نقص ماست و غنای او. و این‌ها همه موجب تطهیر از غشّ و غفلت است. اما در عذاب اقوام عاصی، مثل عاد و ثمود، تطهیری در کار نیست، زیرا عذاب آنان کفّاره گناهشان نیست، بلکه ظهور قهر و عدل الهی است، به جز برخی از آنان. عقوبت‌های آخرتی نیز برای غیرمخلّدين تطهیر و برای مخلّدين شرّ محض و حاصل عمل آنان است.

۴. از نخستین چیزهایی که عقل آن را می‌یابد، شکر منعم است؛ یعنی سپاس‌گزاری در برابر نعمت‌هایی که منعم به او داده است، اما او نمی‌داند که چگونه این کار را انجام دهد.

خدا از چه جور عبادتی خوشش می‌آید؟ چه وقت؟ چه اعمالی عبادت است؟ چه آدابی را باید رعایت کرد؟ ظاهر آن چگونه باشد؟

انسان در فطرت خود از این علوم محروم است. از این رو، نیاز به کسی دارد که رضا و سخط خدا را برای او بیان کند. این مقدمه بحث نبوّت است.

۵. به وجدان خود بازگردیم. وقتی هر يك از ما خود را می‌یابد و می‌گوید «من هستم»، «من» آن هستی نیست. این هستی از آن دیگری است که

به من تمليك شده است. اين هستی عاريتی و ودیعه است. آن «من» که حقیقت من است، به هستی نمایانده شده است، اما خودش هیچ نیست. نمی توان گفت عدم یا نیستی است، بلکه شبیه عدم است. هم هست و هم نیست. بهره ای ناچیز از بودن دارد، همین و بس. ظلّی از هستی است. پس زمانی که می گوییم «من هستیم»، حقیقت من آن هستی نیست، من به هستی تظاهر یا وجود پیدا کرده ام. من همان ماهیت است که کنه آن فقر صرف است. تمایز و تشخّص همه ممکنات همان ماهیت آنهاست و ماهیت شبیه به نیستی است.

پس هنگام فکر در خود (وجدان خود)، خودبه خود، به فکر در عدم (وجدان عدم) می رسیم که وجدان «من» است و این همان وجدان هستی است. خود «من» را که هیچ نیست، نمی گوییم عدم است، زیرا کنه عدم وجدان نمی شود، زیرا وجدان به هستی تعلّق می گیرد. پس «من» شبه عدم است. آن را فراموش کنیم، به وجود خیره شویم و آن را وجدان کنیم. ما اجاره نشین وجود هستیم. «من» و «ما» هیچ و پوچ است.

الذّ لذّات و ابهج بهجات، «وجدان هستی» است و بزرگ ترین عذاب ها غفلت از هستی است. اهل جهنم چون پی در پی، با مشغولیت به عذاب های گوناگون از هستی خود غافل هستند، در عذاب اند و اهل بهشت چون از هر نعمتی متوجّه هستی می شوند، مبتهج اند. «وسقاهم

ربهم شراباً طهوراً» (و خدا به ایشان شرابی پاک کننده می نوشاند)؛ یعنی از غیر هستی پاکشان می کند. خدا از هستی به ما تمليك کرده است و ما هنگام وجدان هستی، در حضور محضر مالك مطلق هستی حاضریم «و لذكر الله اكبر»، این یاد خداست که برترین کارها است.

## درس یازدهم

۱. یکی از ضروریات عقاید انبیا «بَداء» است. در روایات هست که «لله البداء» (خداوند بداء دارد)، «ما بعث الله نبياً قطّ الا ان یقرّ له بالبداء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بداء معتقد بود)، «ما عبّد الله بمثل البداء» (اعتقاد به بداء جزء مهمی از معرفت الله است).

بداء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نو شروع کردن.

به هر دو نوع افعال خود توجّه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل اخسّ نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

يك حرف را در نظر آورید، مثلاً «جیم» را، مادامی که متوجّه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً در کمال آزادی می‌توانید به حرف «جیم» توجّه کنید تا موجود شود و می‌توانید در کمال آزادی توجّه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده‌اید، واجب الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده‌اید، ایجاد آن وجوب ندارد.

می‌توانید آن را تغییر بدهید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلق گرفته است. بنابراین، دفعتاً، ابتدا (آغاز) می‌کنید و «ب» را

می آورید، پس «لکم البداء» (شما قدرت بداء دارید)؛ یعنی می توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجوه ندارید، مادامی که آن طرف را نیاورده اید و در ذهن آن را خلق نکرده اید. امّا «اذا اوجدتم» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لکم البداء» (بداء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «وقع القضاء بالامضاء» (آنچه می خواستید واقع شود، در خارج محقق شده است). «بداء» یعنی «ابتدا» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بداء آیت (نشانه) حریت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط الید است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «ان خلق فبحریته و ان لم یخلق فبحریته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «انه یبدء و یعید». یعنی آغاز می کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می کند آنچه را که بوده. حق اوست که الآن تمام دنیا را به هم بزند. یک چنین علیتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لایتغیر و لایتبدل. زیرا این وضعیت مخالف حریت خداوند است.

«الشیء ما لم یوجد لم یجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است،

واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حقّ متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین گونه است. مصمّم و عازم و شائق بودم به اینکه کاری بکنم، اما نمی‌کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، اما حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم).

گُنه قدرت، مالکیت بر وجود مقدورات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کنه اختیار، آزادی نفس است در تنزّل دادن وجود این مقدورات و کنه بداء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها را تنزّل نداده‌ام و پس از تنزّل دادن (یعنی اثبات)، آزادم نسبت به پاك کردن آنها (یعنی محو). هر چند که این پاك کردن ابتداء خود فعلی جدید است که می‌توانم آن را پیش ببرم یا باز بداء کنم و از اجرای آن دست بردارم.

نکته عملی: بداء بابی بزرگ در معرفت الله است. بداء است که مشوّق سعی در دعا و الحاح و تضرّع و انابه به درگاه خداست؛ خدایی که محو می‌کند، خدایی که اثبات می‌کند، شقی را سعید می‌کند و بالعکس. باید از او بخواهیم تا در طینت ما بداء کند (تا در مسیر سعداء واقع شویم) و در سرنوشت ما بداء کند (تا توفیق ما افزون شود). پس معنی روایاتی مانند «ما عبد الله بمثل البداء» (خدا با هیچ چیز مثل بداء پرستش نمی‌شود) و «ما عظم الله بمثل البداء» (خداوند با هیچ چیز همچون بداء تعظیم نشده است) روشن می‌شود.

۲. در تفسیر «هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزی بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود) روایت است که آن چیز غیر مذکور «لامعلوم و لامجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول). خداوند دو نوع علم دارد (که البته هر دو سنخ آن در ما هم هست): یکی لوح محفوظ و دیگری لوح محو و اثبات. لوح محفوظ امّ الكتاب نیز نامیده می شود. لوح محفوظ، علم اطلاقی ذاتی حقّ متعال است؛ علم مکنون مخزون خداست؛ علمی است که «منه البداء» (منشأ بداء است)، اما خودش بداء پذیر نیست؛ علمی است که خدا از آن به پیغمبر، ملک یا هیچ کس دیگر نمی دهد.

بداء خدا «عن ندامة» (از روی ندامت از فعل قبلی) یا «عن اضطرار» (از روی ناچارى) نیست؛ بلکه «عن علم» (از روی علم و حکمت) است. و این امّ الكتاب آن علمی است که منه البداء. این علم را حاملی از انبیا و ملائکه نیست، فقط از آن خداست. خود می داند که کی بداء خواهد کرد و کی بداء نخواهد کرد. اینکه کی بداء خواهد کرد یا در فلان مسئله اصلاً بداء نخواهد کرد، از این علم و در این علم است. البته ممکن است گاهی پیغمبری را هم آگاه کند: «عالم الغیب لا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضى من رسول» (عالم به غیب است و غیبش را آشکار نمی کند جز برای آنکه خودش بپسندد). مثلاً درباره قیام قیامت یا اصل ظهور امام عصر (ع)

خبر داده است که بداء نمی‌شود و قضاء حتمی است. اَمَّا فِي الْمَثَلِ، زمان ظهور بداء بردار است؛ این است که «كُذِبَ الْوَقَاتُونَ» (هر که وقت تعیین کند، دروغ می‌گوید) هر کس خبر بدهد، دروغ‌گوست.

پس اجمالاً فهمیدیم که در چیزهایی که خداوند برای خود حتمی دانسته است، مثل قیامت و اصل ظهور، بداء‌پذیر نیست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمی‌اش به نبی اخبار کرده است و دیگر بدائی نیست.

اَمَّا در بسیار از چیزها ممکن است که پیغمبران تکذیب شوند، لوح محو و اثبات را ببینند و چیزی بگویند، مثلاً بگویند فلانی فردا می‌میرد و آن فرد عن اختیارٍ (از روی اختیار) یا عن الهامٍ (یا بر روی الهام) که باز عن اختیارٍ است، صدقه‌ای بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره‌اش و به اختیار کامله‌اش بداء کند. يَكُ حَكْمَتِ اَيْنِ قَبِيلِ وَقَائِعِ، ابتلاء انبیاست به اینکه ریششان باید همیشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبی معمولاً نمی‌تواند حکم قطعی بکند، چون او علم به مقدّرات دارد، اَمَّا عِلْمٌ بِهٖ مُغَيَّرَاتٍ (آنچه تقدیر را تغییر می‌دهد) ندارد. آخباری که می‌دهد روی علم است، اَمَّا عِلْمٌ محو و اثباتی. این است که دهان آنها بسته می‌ماند؛ چنانکه علی (ع) می‌فرماید آیه «يُمَحُّوْهُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ اَمُّ الْكِتَابِ...» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند و امّ‌الکتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتی روایت است که مقدورات ليلة‌القدر تا وقتی تحقّق



نیافته است «موقوف الی الله یقدّم منه ما یشاء و یؤخر ما یشاء» (موکول به اراده حقّ است، هر بخش را که خواست پیش می اندازد و هر بخش را که خواست به تأخیر). البته مقصود این نیست که نبی کوچک شود، بلکه انفتاح یك باب عظیم ارتباط بین عبد و حق و بیان یك حقیقت معارفی مقصود بوده است.

اما نکته بسیار مهم و کلیدی اینکه دانستن خدا (علم او) غیر از فعل اوست. فعل خدا بالمشیّة است (با خواست او محقق می شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عین ذات اوست.

چنین علمی علّت نیست، بلکه اصولاً علم، علّت نیست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) یا علم جفّار (فرد عالم به علم جفر)، علت وقوع حوادث نیست. پرده بالاتر اینکه علم اطلاقی ذاتی او هیچ نسبت علمی ندارد. این علم منحصر به خود خدای تعالی است و از آن بداء تراوش می کند، اما کلمه بداء راجع به خودش بی معنی است، چون هنوز تعین پیدا نکرده و به معلوم تعلّق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومی قوام ندارد. ذاتش احد و فراگیر و به دور از کثرات است؛ بسیط است؛ علم است و بس. این علم نیز عین ذات است، علمی است فراگیر و مستوعب و البته بلامعلوم. این مطلب از غوامض است، منتها کلید وجدانش در خود انسان هست.

علم اطلاقی خدا از فرط شدّت در کمال شدّت است. شدّت در شدّت است و هیچ تعیّنی ندارد. در اطلاق صرف است. نسب و اضافات ندارد. مستوعب (فراگیر) است و تمام آنچه را که در عالم هست، بدون نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. از هر تعیّنی و از اضافه به هر ماهیتی مطلق (آزاد) است. آن علم به قدری در اطلاق شدید است و آن قدر منزّه از تعیّن است که به هیچ وجه نمی‌شود به آن اشاره کرد. این علم «اسم» نیست. اسم آن را می‌گویند که نشانهٔ مسمّا باشد. هر موجودی که نشانهٔ خدا باشد، اسم اوست و هر اسمی، از این حیث، غیر خداست. آن علم عین ذات است و هیچ نسبتی با ماهیات و عیون ثابته ندارد، چون در ذات خدا به هیچ وجه نسبت نیست. زیرا نسبت تعیّن است و در حقّ متعال، تعیّن راه ندارد. تعیّن محدودیت می‌آورد. اگر علم ذاتی خدا نسبت داشته باشد این انتساب موجب تعیّن در منسوب‌الیه، که خداست، می‌شود و چون اشیاء بی‌شمارند، لذا تعنیات بسیاری در حقّ متعال آورده می‌شود و محدودیت‌های نامتناهی در خدا به وجود می‌آید و محدودیت نقص است. حال آنکه چنین ذات مقدسی با هیچ چیز نسبت ندارد، لذا علم ذاتی حق، علم اضافی نیست بلکه علم اطلاقی است. می‌شود علم بلامعلوم حق را به دریایی بی‌انتهای و بی‌تعیّن تشبیه کرد که در این صورت علم فعلی (مشیت

یا فعل) رشحاتی هستند که از این دریا برمی خیزند و تعیین و تقدیر و حد و اندازه دارند.

«عن حماد قال سألت الصادق (ع): لم يزل الله يعلم؟ قال: أنى يكون يعلم و لا معلوم؟ قلت: فلم يزل الله سمیع؟ قال: انی یکون ذلك و لا مسموع؟ ثم قال: لم يزل الله علیماً سمیعاً» (حماد گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که آیا خداوند پیوسته عالم بوده است؟ فرمود: چگونه عالم بوده است، در حالی که اصلاً معلومی هنوز وجود نداشته؟ همین طور نسبت به شنوا بودن او. سپس فرمود: خدا پیوسته عالم و سمیع بوده است). آن حضرت ازلیّت علمی را نفی می کند که نسبت به معلوم دارد و منظور سائل بوده است و می فرماید علم ذاتی و اطلاقی حق به هیچ شیء تعلّق ندارد؛ یعنی علم بلامعلوم است. در مقابل این علم، خداوند متعال علم دیگری دارد که این علم، فعل اوست و همان طوری که صور علمی عقل شما فعل شماست، این علم هم فعل خداست و مستوعب است تمامی آنچه را که واقع می شود؛ با نسبت های علمی. از این علم در لسان روایات به «مشیت» تعبیر شده است و دائم فرموده اند: «مشیت فعل خداست». مشیت صور علمیّه کلیّه است و صور علمیّه جزئیّه «اراده» نام دارد. خداوند مشیت را آفریده است و آفرینش در مشهد (محضر) مشیت بود. نزدیک به همین

معنا، برخی گفته‌اند که مراد از «عرش» علم و قدرت مکنون حق و مراد از «کرسی» علم و قدرت ظاهر حق است.

در ما نیز مشیّت عبارت است از ادراک شیء به نحو کلی یا ایجاد علمی شیء به نحو کلی در مخزن غیب ما، یا ذکر حکیم ما. معلومات و مکنونات به گونه‌ای وجدانی وجود دارند، ولی از یکدیگر متمایز نیستند. مشیّت انشاء فعل است به گونه‌ای علمی در موطن اعلاّی نفس و اراده تنزّل این کلی و تبیین آن به صورت خیالی (ذهنی، مثالی) است. با اراده، آن شاء تمییز داده می‌شود و خصوصیات آن از حیث تعین و تشخّص تعیین می‌شود. و البته بعداً، به تقدیر مقادیر آن بسته می‌شود. امّا همه اینها منوط است به «توجّه» انسان؛ و توجّه بالعلم محقق می‌شود. پس مشیّت خود منوط به علم است. این علمی که افعال صادر نشده‌ما منوط به آن است، همان علم بلامعلوم ماست. پس علم بلامعلوم در آدمی هم مصداق دارد.

### ۳. مسئله تردّد

دانستیم که گنه بداء اختیاریّت کامله غیر متناهیّه خداست. معدوم را وجود دادن و موجود را معدوم کردن، این گنه بداء است و با این تغییر (ایجاد و اعدام) هم ذره‌ای تغییر در او پیدا نمی‌شود. بالاتر از مسئله بداء، مسئله تردّد است. این مسئله یکی از مفاخر اسلام است.

در احادیث قدسی، به تواتر لفظی وارد شده است که خداوند می‌فرماید: «ما ترددت فی شیءٍ انا فاعله کترددی فی عبدی المؤمن، انّی لاحب لقائه فیکره الموت و اکره اساءته فأصرفه عنه» (تردد (تردید) می‌کنم در قبض روح بنده مؤمنم، زیرا به لقاء او علاقه‌مندم، اما او از مرگ بیم دارد). یا در عبارتی دیگر: «اکره اساءته و لا بد له منه» (دوست ندارم با میراند او موجب ناراحتی‌اش شوم، اما از طرفی چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم). در آنجا می‌فرماید مرگ را از او برمی‌گردانم و در اینجا می‌فرماید چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم؛ یعنی به کراهت داشتن او اهمیت نمی‌دهم. در برخی احادیث آمده است که برای چنین شخصی دو ریحانه از بهشت می‌فرستم با نام مُسیخه (که با بوئیدن آن از دنیا منصرف می‌شود) و مُنسیه (که با بوئیدن آن، دنیا دیگر حتی به یادش هم نمی‌آید) و بعد روح او را قبض می‌کنم.

نکته اول این است که تردد هم مثل بداء از آن خود خداست، چنانکه خدا آن را به خودش نسبت داده است. نکته دوم اینکه تردد خدا هیچ عیبی ندارد، بلکه کمالی فوق‌العاده است و اختیار در اختیار است. توضیح اینکه راجع به قبض روح، سنت بر این است که ایادی و عُمال خدا روح را قبض می‌کنند، زیرا مقام سلطنت سلاطین ابا دارد از مباشرت به این گونه امور. اما نسبت به عبد مؤمن، خداوند خودش دست به کار می‌شود بالمباشرة و

«أنا فاعله» می‌گوید و این به دلیل اعزاز و احترام به مؤمن است، چنانچه حتی امر مرگ برخی عباد را به خود آنها تفویض می‌کند و به اختیار خودشان وامی‌گذارد (چنانکه در روایات هست).

تردد از باب تفعل است به معنی قبول رد و قبول فسخ کار و توقف آن. ترددی که در فاعل پیدا می‌شود، گاهی عن جهل است (مثلاً نمی‌دانیم آب به مصلحت ماست یا نان)، گاهی عن عجز (می‌دانم کدام مصلحت است، اما مزاحمی در کار است و تا بخواهم فی‌المثل، نان را بردارم که به مصلحت است، دستم را می‌گیرد، پس تردید می‌کنم)؛ این دو نوع را عرف «تردید» می‌گویند. اما خدای متعال این‌گونه نیست. خدای متعال می‌خواهد روح بنده مؤمنی را قبض بکند و قبض روح او را دوست دارد، زیرا قبض روح او منجر می‌شود به آزادی از دنیا و رسیدن به لقاء خدا؛ پس قبض روح مصلحت است. از طرفی، اگر بماند، نماز می‌خواند و مقامش بالاتر می‌رود؛ پس قبض نکردن روح او هم مصلحت است. خود او هم از مرگ بدش می‌آید، چون فی‌المثل، می‌خواهد اولادش را سرپرستی کند، این کراهت او هم مزاحم است، زیرا خدا هم از ناراحتی بنده مؤمن ناراحت می‌شود، حقیقتاً. (می‌شود هم حب و هم کراهت، هر دو حقیقی باشد و مانعی هم ندارد. چنانکه دوست نداریم دست قانقاریا شده را ببریم، اما دوست داریم که آن را ببریم، چون اگر نبریم، می‌میریم. یا دوست دارم

بنشینم و معشوقم را تماشا کنم، اما معشوق بدش می‌آید که او را تماشا کنم و از کاره بودن او، من هم کاره می‌شوم، درحالی که دوستش دارم.) پس هم در قبض روح و هم در عدم قبض روح مصلحت است.

خداوند چند اختیار دارد: نخست مؤمن را قبض روح کند و برای کراهت او شأنی قائل نشود. دوم، نخست با فرستادن آن دو ریحانه کراهت مؤمن از مرگ را برطرف کند و سپس او را قبض روح کند. سوم، برای کراهت مؤمن شأن قائل بشود و او را قبض روح نکند.

پس خدا سه اختیار تو در تو دارد، پس توقف و تردد می‌کند. عبد مردن را رد می‌کند و خدا ردّ او را قبول می‌کند. تردد خدا ناشی از کمال قدرت و اختیاریت اوست؛ اختیاری تامّ و شدید و لایتناهی، نه ناشی از جهل و حیرت یا عجز و الزام.

گفته‌اند که تردد دالّ بر حلم لایتناهی خدا نیز هست، چونکه فرموده است: «انا حلیم ذو اناتٍ لا اعجل».

و گفته‌اند که تردد توالی جلوه‌های جمال و جلال، توالی قبض و بسط، داد و ستد و گرفتن و دادن است. و این توالی ظهور صفات مختلف در انسان کامل، که عبد مؤمن خداست، بیشتر از ظهور جلال و جمال بر تمام موجودات است.

روایت صحیح دیگری در باب نوادر کتاب شریف کافی است که حدیثی

قدسی است. خداوند می‌فرماید: «بندۀ مؤمن من چنان گناه می‌کند که مستوجب عقوبت است. چون به او می‌نگرم، می‌بینم صلاح او این است که در همین دنیا عقاب شود و دیگر به عقوبت اخروی نرسد. پس عقابی برای او تقدیر و مقضی می‌کنم. اما امضا شدن آن را موقوف می‌گذارم. چندین بار تردّد می‌کنم که عقاب را جاری کنم یا نه؛ چون عقاب سخت است و بنده‌ام ناراحت می‌شود و ناراحتی او مرا هم ناراحت می‌کند. بالأخره از انفاذ امساک می‌کنم، به دلیل کثرت نوافل و عباداتی که انجام داده است. (و مطلب بالاتر: ) اصلاً نه تنها قضا و قدر را بر هم می‌زنم، بلکه او را عفو هم می‌کنم؛ (از آن بالاتر) پاداش این بلا را هم به او می‌دهم (زیرا اگر به بلا مبتلا می‌شد و بر آن صبر می‌کرد، پاداش بسیار می‌داشت).

این روایت نیز دلیل بر حلم خدا و محبّت سرشار اوست به بندۀ مؤمن، به طوری که خداوند، محبّت عبد را بر محبّت خودش ترجیح داده است اعزازاً للمؤمن و اکراماً له (برای اعزاز مؤمن و اکرام او).



## درس دوانردهم

۱. وقتی ما می‌خواهیم کاری را انجام دهیم، مثلاً خانه‌ای را بسازیم، ابتدا يك خواست کلی داریم که در مقام ذکر حکیم ما (حافظه روح ما) است. بعد، همین صورت کلی، جزئی می‌شود. به این دو مرحله به ترتیب مشیّت و اراده گویند. سپس هندسه‌ریزی و نقشه‌کشی و برنامه‌ریزی می‌کنیم که به آن تقدیر گویند. سپس مرحله قضاء است؛ یعنی فرمان دادن و حکم کردن به بنا و عمل‌های خارجی. بعد از اینکه قضا - یعنی حکم - صورت گرفت فعل نافذ می‌شود (مرحله انفاذ) یعنی به وجود می‌آید؛ که به آن امضا گویند.

خداوند نیز نخست مشیّت می‌کند، مشیّت فعل اوست، علم مستوعبی است که تمامی آنچه را که باید واقع بشود با نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. مشیّتی که در افعال مختلف، صورت علمیه‌ی جزئی‌ه گرفته است، اراده نامیده می‌شود. مشیّت، اراده را در بر گرفته است. خداوند نخست مشیّت را خلق می‌کند و آنگاه، آفرینش در مشهد (موطن) مشیّت رخ می‌دهد، با اراده.

سپس تقدیر (هندسه‌ریزی) می‌شود و سپس قضا. قضا این است که خدا به ملائکه عمّاله یا نفوس اولیای خود حکم می‌کند که کاری را انجام

دهند؛ چون خداوند اجل شأناً و اعظم قدرّاً است از اینکه معمولاً، خودش بالمباشرة کارها را بکند. او سلطنت و کبريائيت و عزّت و مناعت دارد و بايد آثار اسماء جلالش بروز کند. از جلال او به دور است که خودش بالمباشرة دست به کار شود.

ايادی عَمَالُهُ خدا بالنسبه به حق، مانند قواي ماست نسبت به ما. همان طور که قواي ما از قبيل حس لامسه و باصره و سامعه و عامله، فاني و مستهلك در ذات ماست و به محض اراده ما به کار مشغول می شود، ايادی عَمَالُهُ خدا هم نسبت به خدا اين گونه هستند. در هر حال، عاقبت کاری که محقق می شود، در مرحله امضاء است.

توجه کنید که مشييت فعل ماست. اراده هم که رتبه نازلۀ مشييت است، به طريق اولی، فعل ماست؛ چه رسد به مراحل بعدی. نسبت به خداوند هم اين ها فعل اوست؛ صنع اوست. مشييت او با نام های ذکر حکيم، امام مبین، کتاب مبین، ذکر اول و ... نیز نامیده شده است. چیزی است که کل شیء (همه چیز) در او احصاء (برشمرده) شده است.

اين مشييت از ذات مقدّسی سرچشمه می گیرد که علمش مکنون و مخزون است. علمی که مستأثر است، يعنی خدا آن را برای خودش برگزیده و به کسی نداده است. علمی که در غيب خدا گم شده است و کسی از آن اطلاع ندارد. علمی که هيچ خصوصييت و تعيینی ندارد.

برای روشن تر شدن معنای مشیّت و اراده مثالی می‌زنیم: مثلاً در آب خوردن. زمانی که به «آب خوردن» (به طور کلی، نه یک مرتبه «آب خوردن») تعین می‌دهیم، این مشیّت ماست و وقتی آن را به «آب خوردن فعلی» جاری می‌کنیم، ارادهٔ ماست. مشیّت خدا نیز عبارت است از دادن تعین کلی به اشیا و ارادهٔ او دادن تعین جزئی دادن به اشياء است.

عن الكاظم (ع) : المشیة همّة بالشیء و الارادة اتمامه على المشیة و القدر هو الهندسة من الطول و العرض و البقاء ... و اذا قدره قضاءه و اذا قضاءه امضاه. (امام کاظم (ع) فرمود: مشیّت عزم کاری کردن است و اراده تمام کردن آن عزم و قدر، تعیین خصوصیات آن از شکلش گرفته تا زمانش. خدا پس از تقدیر، قضاء می‌کند و پس از آن امضاء).

۲. افعال خداوند چند قسم است؛ بعضی مثل اصل قیامت، اصل بردن مؤمنان به بهشت و طاغین به جهنم و اصل ظهور حجت (عج)، میعاد خداست و خدا خلف وعده نمی‌کند. زیرا خلف وعده قبیح است و تنزّه غیرمتناهی خدا تأبّی (ایا) دارد از ارتکاب قبیح: «ان الله لا یخلف المیعاد» (خدا خلف وعده نمی‌کند).

چنانچه ما افراد بشر اگر مقداری آدمیت و تنزّه داشته باشیم، کار زشت نمی‌کنیم. نه اینکه نمی‌توانیم بکنیم، بلکه در کمال حریت و آزادی با

اینکه می‌توانیم قبیح را مرتکب شویم، ولی نزاهت و قداست و پاکی ما به ما اجازه نمی‌دهد که چنین کنیم و در کمال آزادی آن کار را انجام نمی‌دهیم. خدای متعال هم به طریق اولی از ارتکاب قبیح مبرا است و چون اجرای این امور را وعده داده است، خلف وعده نمی‌کند. پس در این گونه امور، بداء نیست، اما باز هم از حریت و قدرت خداست، نه از روی اضطرار و الزام.

اما دسته دوم امور که بداء‌بردار است و اکثر امور چنین است، خود چند دسته است:

دسته‌ای امور موقوفه است، یعنی تقدیر کردن آنها متوقف است و هیچ اندازه‌ای برای آنها مشخص نشده؛ مانند زمان ظهور امام عصر (ع) که تقدیر سابق ندارد. امر آن به دست خداست و هیچ کس، حتی خاتم الانبیا (ص) و حتی خود حضرت (ع)، آن را نمی‌داند. «لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ أَتَىٰ بَغْتَةً» (جز خدا کسی آن را نمی‌داند و آمدن آن ناگهانی است). همین گونه است زمان قیامت: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً» (ای پیامبر از تو می‌پرسند که قیامت کی فرا می‌رسد؟ بگو فقط خدا می‌داند ... و ناگهان سر می‌رسد). خدا وقت اینها را تقدیر نکرده است و تقدیر سابقی ندارد؛ هر آن که خدا بخواهد يُقَدِّر و يَقْضِي (تقدیر و قضاء می‌کند).

راجع به علائم ظهور، حتی آن علائمی که گفته‌اند حتمی است (مثل صیحهٔ آسمانی و قیام یمانی و خروج سفیانی و ...) یعنی تقدیرشده، قضا هم شده، اما هنوز انفاذ نشده است. برخی گفته‌اند ممکن است که کاملاً بداء شود. اما وقت ظهور اصلاً تقدیر نشده و از امور موقوفه است. ممکن است همین الآن به تعیین خود خدا یا با دعای دلسوخته‌ای فرا برسد.

برخی امور دیگری که هنوز تقدیر نشده است: «والآخرون مُرَجَوْنَ لامرالله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم...» (و گروهی دیگر امرشان به خدا موکول شده است که اگر خواست، آنان را عذاب دهد و اگر خواست، ببخشد). مُرَجَوْنَ یعنی اینکه کارشان به تأخیر افتاده است و تقدیر نشده. لذا پیامبر هم نمی‌داند. این موقوفات نقطهٔ مقابل حتمیات است که در آنها بداء راه ندارد.

قسم دیگر، قَدَر سابق دارند، یعنی اندازه‌گیری شده‌اند، اما تقدیر تغییر می‌کند، البته مطابق حکمت. قَدَری را که به قضا برسد قدر حتمی و قدری را که هنوز حکم به اجرای نشده است، بر اساس روایات، قَدَر معلق گویند. در هر حال، تا وقتی انفاذ نشده است: له البداء، یعنی قدرت بداء برای خدا محفوظ است.

بعد از تقدیر، اگر فرمان آمد، قدر حتمی است و اگر نیامد معلق. اگر امضاء شد، قضاء حتمی و اگر نشد، قضاء معلق است؛ چونکه له البداء.

۳. یکی از غوامض علوم به اصطلاح عقلی، حل مسئله ربط حادث با قدیم یا متغیر با ثابت است. اگر از قدیم (خدای ازلی)، حادث (خلقت جهان) سر بزنند، انگار که این حادث در خود قدیم، حدوث (تغییر) ایجاد کرده است. برای حل این مسئله برخی فلاسفه منکر حدوث عالم شده‌اند (که البته در مکتب اهل بیت (ع) این مطلب با قاطعیت رد شده است). در هر حال، حتی انکار حدوث، مسئله را حل نمی‌کند، چون تغییرات لحظه به لحظه و پی‌درپی این عالم - آن را قدیم بدانیم یا حادث - شبهه تغییر در ذات لایتغیر الهی را پیش می‌آورد؛ همان ذاتی که منشأ این تغییرات است. بنابراین، برخی دیگر از فلاسفه موجودی تصوّر می‌کنند به نام هیولای اول یا عقل اول که اولین مخلوق و در واقع، واسطه خالق و مخلوق است، آنگاه همه تغییرات را به او نسبت می‌دهند. این هیولای فرضی در اصل، از اندیشه حکمای ایران باستان به فلسفه اسلامی راه یافته و راه حلی است که آنها برای این سؤالی ارائه کرده‌اند که خودشان اول بار ساخته‌اند (خودشان اشکال کرده‌اند و خودشان به اصطلاح، اشکال را با اختراع این مخلوق فرضی حل کرده‌اند). اما خدایی که اسلام معرفی می‌کند، چنین مشکلی ندارد. حادث از همان ذات قدیم بیرون می‌آید و هیچ اشکالی هم ندارد. تو هم اگر نمی‌فهمی نفهم! (خوب دقت کنید که این خود فتح یکی از ابواب معارف است و شیوه‌ای برای مقابله با شبهات فکری). خداوند در شدت

لایتناهیست است. در لاتعیّن، بلکه لاتعیّن در لاتعیّن است. اِحداث (خلق و تغییرات) موجودات در او تغییری نمی‌آورد. تغییر از آن این طرف است. مثلاً آفتاب را در نظر بگیرید: اگر شیئی را زیر آفتاب بگذارید، نورانی و گرم می‌شود و اگر آن را از آفتاب جدا کنید تاریک و سرد می‌شود. تغییر در این شیء پیدا شده است، نه در آفتاب. لذا در بحث ربط حادث با قدیم احتیاجی به بحث‌های مفصل نیست. ما ربط حادثات به قدیم را فعالیت قدیم می‌دانیم و فعالیت قدیم سبب تغییر در این طرف است و ربطی به آن طرف ندارد. خاصه آن قدیمی که لایتناهی در شدّت وجود است، لایتناهی در شدّت خلاقیت و فعالیت است، لذا به اِحداث حادثات تغییری نمی‌کند.

۴. از آنچه تاکنون گفته شد برمی‌آید که مشیّت خداوند شامل اصل فعل اختیاری انسان نمی‌شود و اگر درباره فعل اختیاری انسان مشیّت خدا به کار رود، معنای آن تعلّق مشیّت خدا به مشیّت داشتن انسان، یعنی آزادی اوست.

توضیح اینکه تملیک اختیار به انسان، فعلی از افعال خداست که همانند دیگر فعل‌ها، نخست مشیّت، سپس اراده و سپس تقدیر می‌شود؛ یعنی مقدار و حدود اختیاری که باید به عبد تملیک شود، هندسه‌ریزی و آنگاه اجرا می‌شود. اما در تحقّق هر فعل، غیر از تقدیر قدرت به عباد، شرایطی

دیگر نیز لازم است که داخل در کونیات (عالم تکوین) و خارج از اختیار انسان است. از آن جمله است مهیا شدن آلات و اسباب (که به آن تمکین می‌گوییم) و تا این مقدمات فراهم نشود و بساط امتحان عبد پهن نشود، اِعمال قدرت در خارج، لغو است. مشیّت او همچنان در ذهنش باقی خواهد ماند و صرف تمنا خواهد بود و بس.

پس از فراهم شدن مقدمات، باز هم خداوند در روند تحقق فعل توسط عبد دخالت می‌کند که زمینه این دخالت یا به توفیق است یا به خذلان. توفیق یعنی اینکه شوق (انگیزش) و هدایت به خوبی‌ها در عبد ایجاد می‌کند و سختی انجام آن را برای او آسان می‌کند و فراغت به او می‌دهد تا خوبی کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل خوب، تکویناً. خذلان یعنی مانع بدی کردن او نمی‌شود و او را از این کار منصرف نمی‌کند و بین او و وسوسه حائل نمی‌شود. او را به خود وامی‌گذارد تا با اختیار خودش گناه کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل بد، تکویناً. توفیق و خذلان در واقع، بخشی از نظام ثواب و عقاب است که خداوند مشیّت کرده و به آن حکم و آن را میان بندگان مقدر کرده است. پس ظرف اعطاء قدرت بعد از معونه (توفیق یا خذلان) و پس از تمکین و تقدیر قدرت است. و در صدور هر فعل هزاران شرط و جزء سابقه هست که همه آنها از اختیار ما خارج است. ظرف اعطاء قدرت، حین‌الفعل است و تا زمانی که فعل اجرا نشده است،



اعطاء قدرت نیست. مشیّت نیز مؤخّر از قدرت است به تأخّر رتبی، گرچه زماناً حین الفعل است. یعنی با شروع فعل (مشیّت)، استطاعت (قدرت) آنّا فانا (لحظه به لحظه) تمليك می شود. مثلاً قدرت ناهار خوردن فردا را فردا حین الفعل، آنّا فانا به من می دهند. پس استطاعت زماناً مع الفعل است، اما رتبة قبل الفعل. همچنین رتبة امر و نهی هم بعد از قدرت است. بعدیت رتبی نه زمانی، زیرا می دانیم که امر و نهی در هزار و چهار صد سال قبل مطرح شده است.

عن الصادق (ع) : لیست الاستطاعة قبل الفعل قليل و لا كثير ولكن مع الفعل. (امام صادق (ع) فرمودند: استطاعت پیش از فعل نیست، حتی کمی پیشتر از آن، بلکه همراه فعل است).

بنابراین مشیّت او در افعال اختیاری ما امر و نهی اوست در این امور و قدر او تمکین ماست به اطاعت و عصیان، هر دو. و حکم او، به عقوبت و ثواب است در دنیا و آخرت.

## ۵. درباره اضطرار و استضعاف

عن الصادق (ع) : انّ الله خلق خلقه جميعاً مسلمين امرهم و نهامهم و الکفر اسم يلحق الفعل حين يفعله العبد و لم يخلق الله العبد حين خَلَقَه کافراً انه انما كفر من بعد ان بلغ وقتاً لزمته الحجة من الله فعرض

عليه الحقّ فحجده فيإنكاره الحقّ صار كافرا. (امام صادق (ع) فرمودند: خداوند نخست همهٔ خلق را مسلمان آفرید، سپس ایشان را امر و نهی کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد. پس چون هنگامهٔ عمل فرا رسید، برخی از ایشان جحود کردند و از پیروی سرباز زدند، پس کافر نامیده شدند.)

كائنات همه مسلم لله هستند؛ همه مطیع حق هستند. اَئینا طائِعین گویانند (یعنی بر آستان حق، با طوع و رغبت گردن نهاده‌اند). بچهٔ کافر هم مادامی که عقل پیدا نکرده است، کافر نیست و بالطبیعة مانند در و دیوار و درخت و زمین و آسمان و ... تسلیم خداست و چون الاسلام هو التسليم (یعنی حقیقت دین اسلام، تسلیم در برابر حق است)، لهذا مسلم است؛ مسلم بالفطره است. و خداوند می‌فرماید: «ما كنا معذِّبین حتی نبعث رسولاً» (مردمان را عذاب نمی‌کنیم تا رسولی به سوی آنان نفرستاده‌ایم). رسول می‌تواند عالم محلّه یا يك كتاب باشد که اگر به او رسید و آن را تعقیب نکرد، کافر می‌شود. اگر تعقیب کرد، اما خدا او را هدایت نکرد، بر آن اسلام فطری اش باقیست و مسئول نیست (خوب توجه کنید). جاهل مقصّر نیست. پیامبر (ص) فرمودند: «رفع عن الناس الخطاء والنسيان و ما اكرهوا عليه و ما لا يعلمون و ما لا يطيقون و ما اضطرّوا عليه و الحسد والطيرة والتفكر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ينطق» (مردمان در چند چیز بازخواست نمی‌شوند: در خطاء، در فراموشی، در آنچه برخلاف میل خود

به آن مجبور شده‌اند، در آنچه نمی‌دانند، در آنچه طاقت آن را ندارند، در آنچه به اضطرار افتاده‌اند، همچنین بازخواست نمی‌شوند از حسد یا بددلی یا شک نسبت به مردم مادامی که فقط در دلشان باشد و بر زبان نیاورند).  
 اما اگر هدایت خاص الهی، این متحیر را بیدار کند و توفیق الهی سبب تشرّفش به اسلام شود، فوائد بسیاری برای او خواهد بود. یکی اینکه طریقت این دین «أَقَوْم» است یعنی سریع‌تر، راحت‌تر و مطمئن‌تر. دوم اینکه این اَمّت، امت مرحومه است، یعنی «إِصْر» (بار سنگین) از آن برداشته شده است. اگر کسی گناهی کرد با گریه و زاری خدا از او می‌گذرد. حتی گاهی بدون عجز و لابه او را عفو می‌کند و خذلان را از او برمی‌دارد و اعانتش می‌کند به اطاعت خدا تا سیئاتش تکفیر شود.

۶. عوالم ذرّ (که از معتقدات برخی علمای شیعه، به خصوص اهل حدیث بود و هست)

ما يك بدن عنصری یا جسمانی داریم که متعلّق به همین عالم یا عالم مادّه است. روح ما قبل از تعلّق به این بدن و زندانی شدن در این دنیا، در عالم ارواح بوده است.

جنس بدن از طین (گِل) است و جنس روح از طینت. طینت گِل عالم ارواح است. ما نخست، در عالم اظلال (سایه‌ها) خلق شدیم. عالمی که

آن هم از جنس ماده‌المواد (همان ماده نخستین که همه چیز از آن خلق شده) بوده است، ولی در نهایت لطافت و بساطت. این لطافت و کثافت در همه جا، حتی در همین عالم وجود دارد (مثلاً آتش از هوا و هوا از آب و آب از خاک لطیف‌تر است). لطافت و کثافت و وصل و فصل (چسباندن و جدا کردن اجزا) سازنده همه کثرات عرضی و طولی (در یک درجه یا در دو درجه مختلف از تعالی) است. خداوند از آن اجسام خیلی لطیف‌تر که حتی از نور این عالم هم لطیف‌ترند، در عالمی که به عالم اضلال موسوم است، ذره‌هایی خلق کرد و به آنها عقل و شعور و اراده و اختیار داد. وقتی که عارف بالله شدند، دستور داده شد که داخل آتش شوند؛ آتشی از جنس همان عالم که از آتش این دنیا هزاران درجه نورانی‌تر و سوزاننده‌تر است. عده‌ای گفتند خدای ماست، آفریننده‌ی ماست، امر فرموده و ما مطیع او هستیم لابد مصلحتی در کار است، لذا در آتش رفتند و آتش هیچ اثری بر آنها نگذاشت. اما عده‌ای دیگر به سوء اختیار گفتند: «به چه دلیل درون آتش برویم؟ ملاک و دلیل این کار چیست؟ چرا برویم؟ معصیتی نکرده‌ایم که داخل آتش شویم». به آنان گفتند: «هم السعداء و انتم الاشقياء» (آنها که در آتش رفتند سعيد شدند و شما شقی). فریاد اینان بلند شد که کاری نکرده‌ایم که بدبخت شویم. به آنان گفته شد: «ما امر کردیم و شما اطاعت نکردید». آنها دوباره خواستند که امتحان شوند. خداوند دوباره به آنان

فرمود: «داخل آتش شوید». عده‌ای از آنان که تأبّی کرده بودند این بار وارد آتش شدند و عده‌ای دیگر، پس از مدّتی چون و چرا، سرانجام باز هم داخل آتش نشدند. برای بار سوم هم همین امتحان تکرار شد. باز هم گروهی اطاعت کردند و گروهی تعصّی.

در همان جا که آنان شقی شدند، خداوند برای خود اختیاری قائل شد که اگر خواست بعضی از اینان را برگرداند و سعید کند؛ این کار را خواهد کرد. اما برای سعادا قطعی شد که چون به دنیا بیایند، همچنان سعید خواهند بود و هرگز شقی نخواهند شد. به هر حال، در آن عالم، تقریباً مسلم شد که اشقیا چه کسانی هستند و سعادا چه کسانی.

ممکن است این امتحانات در عالم اشباح نیز، که عالمی پس از عالم اظلال است، دوباره تکرار شده باشد. در هر حال، خداوند برای این موجودات طینت‌هایی خلق کرد که به عنوان کالبد آنان باشد تا آنان را وارد عالم ارواح کند و کالبد عالم ارواح آنان باشد. کالبد جدید البته، به لطافت کالبد قبلی نبود و غلیظ‌تر بود، اما باز از اجساد کنونی ما که کالبدی روی آن کالبد قبلی است، لطیف‌تر بود.

دسته‌ای از این طینت‌ها خیلی پاک و لطیف است چونکه از طینت اعلی خلق شده است و دسته‌ای دیگر خیلی متعفن و کثیف است چونکه از طینت سجّین خلق شده است.

خداوند اجمالاً، به ارواح سعدا طینت علّینی داد و به ارواح اشقیا طینت سجّینی. مقتضی طینت نوع اول کار خوب کردن است و مقتضی دومی، کارهای بد.

در این مرحله، خداوند سه کار انجام داد:

۱ به ارواح سعدا علاوه بر طینت علّینی، کمی هم طینت سجّینی داد و با آن مخلوط کرد. همچنین قدری از طینت علّینی سعدا را هم با طینت سجّینی اشقیا ممزوج کرد تا اگر این سعید خواست معصیتی بکند یا آن شقی خواست طاعتی انجام دهد تناسبی میان آنان و افعال باشد و بتواند، زیرا اگر طینت یکپارچه نور و علّینی باشد، بنده معصیت نمی‌کند؛ مانند ملائک که طینت سجّینی ندارند، بنابراین معصیت هم نمی‌کنند. از این نظر، ثوابی که در عبادت‌ها برای ماست، برای آنان که دائماً ذکر خدا می‌گویند نیست، چون در آنها اقتضای مخالفت نیست.

۲ خداوند به ارواح سعدا و اشقیا، قدرت و حریت داد. اینها را عطا فرمود که اگر زمانی ارواح بخواهند برخلاف اقتضای طینت خود عمل کنند، آزاد باشند و بتوانند. با طینت علّینی بتوانند معصیت کنند و با طینت سجّینی بتوانند عبادت کنند.

۳ خداوند برای خود حریتی قائل شد که اگر، بر اساس حکمت، بخواهد دگرگون و زیر و زبر کند، بتواند. آنکه شقی بوده است، لِّلّه تعالی که عنایتی

بکند و او را از شقاوت برگرداند. این بداء خداست. به «مَنْ تَشَاء» خدا باید امیدوار بود: دادِ حق را قابلیّت شرط نیست؛ شرطِ قابلیّت دادِ اوست. البته این مَنْ تَشَاء خدا هم بی مصلحت نیست و بر حکمت و رحمت بنا شده است.

در این دنیا، باز بساط امتحان گسترده شده و فرصت جبران یا تکمیل برای همه موجود است. البته آنان که در عالم ذر مرتکب معصیت شده‌اند معمولاً، توفیق کمتری دارند نسبت به آنان که طاعت کرده‌اند. یکی از دلائل این سنّت این است که خداوند با علم ذاتی اطلاقی خود می‌دانست که اگر هر اندازه بیشتر بر او اعانت کند، باز با سوء اختیار خود معصیت خواهد کرد. از این رو، لطفاً علیه (از روی لطف به او)، بر او تمکین زیاد نکرد، زیرا اگر بدهد و باز او معصیت کند، تیرگی قلب او بیشتر می‌شود و این شقاوت که در نشئه پیش واقع شده است، در دنیا نیز دنباله‌اش خواهد آمد.

۷ چون این معارف از کانون علم صحیح اقتباس شده است، نور است. از آثار آنها این است که اگر این معارف با وجود ما آمیخته و از آن قلب ما شود، بیداری می‌آورد. در نتیجه، از مفاصد قلب مطلع می‌شویم و استغفار می‌کنیم.

۸ حال که بحث معرفت الاختیار به فرجام رسید، به نکته‌ای مهم اشاره می‌کنیم که ثمره عملی این چند درس و اُس و اساس کلام و فی الواقع، معرفت واقعی این مبحث است و اگر خوب جاییفتد، گوهری از گوهرهای معارف اسلام است. آن اینکه وقتی که آدمی به خودش نگاه می‌کند و انوار الهی جاری در نفس خود را می‌کاود، می‌بیند که یکی از آن انوار، نور اختیار است. یعنی می‌بیند که واجد قدرت است که کاری را انجام دهد یا آن را ترک کند. همین قدرت داشتن انسان و بصیرت او به قدرتش، از انسان، انسانی دیگر می‌سازد. حالا دیگر او آدمی بدبخت و له شده توسط هوس‌های خود و محیط نیست. او آزاده‌ای است که می‌تواند سرنوشتش را خودش به دست بگیرد و با قدرتی که خدا به او تملیک کرده است، راه خدا را طی کند و ولی خدا شود. جای این سخنان کجاست؟ آنجا که جوانی مراجعه می‌کند و می‌گوید من به فلان گناه مبتلا هستم. چه کنم؟ شما می‌گویید ترک کن. می‌گوید نمی‌شود، نمی‌توانم. شما چه جوابی به او (یا به خودتان اگر به جای آن جوان باشید) می‌دهید؟

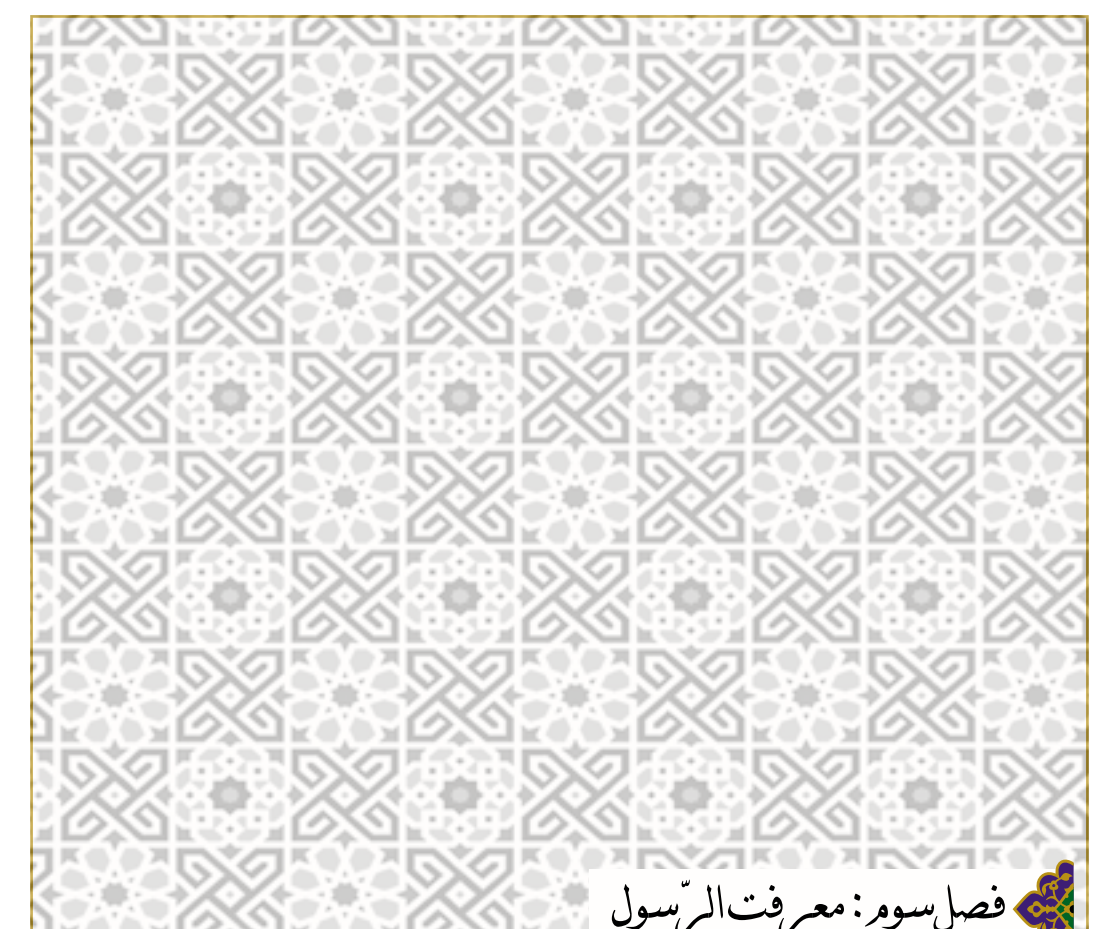
آنچه باید کرد توجّه دادن به قدرت است. کسی که قدرتش را وجدان کند، مادامی که به قدرت خودش ملتفت باشد و بداند که پرتویی از قدرت الله است، در برابر وسوسه‌های درونی و بیرونی قوی و عزیز است. کاری که شیطان می‌کند این است که ارتباط ما را با انوار الهی که در ماست، قطع



می کند و ما را نسبت به این انوار به نسیان می کشاند، به طوری که علم و قدرت خویش را فراموش می کنیم. و انسانی که علم و قدرت خویش را جا بگذارد، در هر راهی که برود، آن راه، راه شیطان است. استعاذه از شیطان نیز پناه بردن به خداوند و توجه به ودایع الهی است که در وجود ما به ودیعه نهاده شده است؛ در وجود ما که خلیفه الله هستیم. کسی که ملتفت قدرتی باشد که خدا لحظه لحظه به او تملیک می کند، به خدا متصل و در قدرت الهی غرق است و چنین کسی را در این حال نمی شود به معصیت خدا واداشت. مگر اینکه نخست او را از این تذکر بیرون کشید و به نسیان و فراموشی خدا و خویش دچار کرد؛ این مقدمه سقوط اوست. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

۹ ثمره دیگری که بر مطالب مبحث اختیار مترتب است و در نوع خود، فتح باب خیلی از مطالب، توجه به این نکته است که صدور افعال در ساحت نفس ما نیز منوط به شاء و اراده و تقدیر و قضاء است. در نتیجه، هرکاری که می خواهیم انجام دهیم، چه طاعت باشد چه معصیت، از این مراحل عبور می کند و تدریجاً، نازل می شود. شیطان هم که می خواهد ما را به طغیان بکشد و از راه بندگی دور کند، نخست، فکری شر را در وجود ما القا می کند. حاصل این مس شیطان این است که معصیتی را

در حدّ شاء قصد می کنیم. اما ممکن است هنوز آن را اراده نکرده باشیم. سپس اراده اش می کنیم، بعد آن را با جزئیات تصوّر و سپس به آن حکم می کنیم و اعضا و جوارح ما محکوم به انجام آن می شوند. اگر بتوانیم بین این مراحل تفریق کنیم، می توانیم سرعت نزول امر در عالم وجودمان را کندتر و آن را با تأمل توأم کنیم. این حلم عملی باعث می شود که بتوانیم هر کجا خواستیم بداء کنیم و جلو معصیت را بگیریم. باید تا اراده به خواست شیطان تعلق نگرفته است، شاء آن را از دل برکنیم و اگر آن را اراده کردیم، از تقدیر آن مانع شویم. در هر حال، هر چه سریع تر و زودتر و در مرحله ای بالاتری مانع به جریان افتادن خواسته شیطان در مملکت نفسمان شویم، آب را از سرچشمه بسته ایم و کمتر از شیطان متابعت کرده ایم و طهارت ذات خود را بیشتر حفظ نموده ایم. اما در صالحات برعکس، باید سرعت به خرج داد که «فی التسویف آفات» (در تلف کردن وقت آفت هاست).



## فصل سوم: معرفت الرسول

### درس سیزدهم

۱. نبی، معلّم غیر متعلّم از بشر است؛ معلّم الهی است.

به چند دلیل وجود نبی لازم است:

الف. همه ما بدون استثنا، از فهم مصالح و مفاسد اعمالی که می‌خواهیم انجام دهیم، بلکه حتی از فهم مفاسد و مصالح یکی اعمال خود عاجزیم.

من نمی‌دانم که الآن، انجام این عمل، برای خود من مصلحت دارد یا مفسده؟ مصالح یا مفاسدش در این نشئه و در نشئه دیگر، زیاد است یا کم؟ آیا مصلحت و مفسده‌ای خالصه دارد یا از جهتی مصلحت و از جهتی دیگر مفسده؟ در انجام آن مصلحت غالب است یا مفسده؟

حال که ما عاجزیم، باید معلّمی باشد که از معلّمی غیر بشری، یعنی خدا، آموخته باشد. خدایی که هم بر این عالم و هم بر آن عالم و همه اسباب و مسببات و آثار و مؤثرات و جزئیات این عالم و آن عالم محیط است. قهراً، وقتی این طور شد، بشر به معلّمی نیازمند می‌شود که از منبعی محیط به تمام عوالم، وظایف را آورده باشد.

ب. معرفت دو گونه است: معرفت بسیط و معرفت ترکیبی (تکمیلی). معرفت بسیط همان معرفت فطری و شناسایی جوهری است که خدای متعال در هر فرد از افراد انسانِ عاقل، بالفطرة نهاده است که آن معرفت به وجدان فقر و ناداری و ناتوانی خود است. خود را که نادار و ناتوان می‌یابیم، می‌یابیم که نگه‌دار داریم، قیّم و قیّوم داریم، ولی قیّوم محجوب از ماست. لذا معرفت ما به او در عین احتجاب است. این معرفت که در فطرت ماست و هنگام نزول بلایا و بیماری‌ها و ناداری‌ها و گرفتاری‌ها و ... آشکار می‌شود، لذّت دارد، ولی لذّتش کم است. امّا معرفت تکمیلی این است که انسان به اختیار خودش، با بندگی و اطاعتِ خداوند متعال، به

خدا معرفت پیدا کند. این معرفت از طریق بندگی خدا، به طریقی که خدا معین کرده است به دست می‌آید. باید به آنچه در فقه است عمل کرد (البته فقه به معنای اعم آن که شامل مجموعهٔ معارف و اخلاق و احکام است و برخی اصطلاحاً، آن را «فقه اکبر» گفته‌اند تا شمول آن را نسبت به همهٔ دین، و نه فقط احکام آن، نشان دهند). این فقه همهٔ آن چیزی است که در کتاب و سنت وجود دارد؛ یعنی شریعت. عمل به آن تماماً، عبادت نامیده می‌شود. از عبادت است که بالاختیار، انسان آن خدای معروف فطری را می‌یابد. این معرفت تکمیلی است و بی‌اندازه لذیذ است و به هدایت خود خداست. به توفیق خود خداست که انسان معرفت تکمیلی پیدا کند. این چنین معرفتی برای پیامبر (ص) و ائمه (ع) دائم بوده و برای اصحابشان غالب بوده و برای ما نادر است. به حسب درجات مختلف این معرفت تکمیلی است که بندگان خدا متفاوت می‌شوند.

درجات معرفت تکمیلی از نظر کمیت (یک مرتبه رخ دهد، دومرتبه یا دائم) و از نظر کیفیت (اینکه به غشوه برسد یا نرسد) درجات غیرمتناهیه دارد و مجموعاً، الذّٰلذات دنیا، بلکه عُقباست.

اما، این معرفت تکمیلی در ما خود به خود پیدا نمی‌شود، بلکه باید مکمل و مُرشدی باشد تا با ولایت خود بر سر این ولایت‌پذیر سایه بیندازد و او را

تکمیل و تربیت کند. اما چرا انسان مکمل می‌خواهد؟ چون من، به خودی خود، فقیر و فاقد هستم.

این مکمل و مربی یا بلاواسطه افراد را تکمیل می‌کند؛ مثل پیامبر که سلمان را و علی (ع) که کمیل را تکمیل کردند. الآن هم قطعاً و یقیناً، امام زمان (ع) عده‌ای را تکمیل می‌کند، گرچه پنهانی است و باید چنین باشد. و یا این تربیت مع‌الواسطه است توسط اولیایی که تربیت یافته‌اند هستند. خلاصه اینکه باید مرشدی باشد که خدا او را برگزیده و به مقصد رسانده است: «انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار» (ایشان نزد ما برگزیده و پاک‌اند). و نام این مربی مرشد، نبی است. این جنبه نبوت نبی نیست، بلکه جنبه ولایت اوست. جنبه انباء و تذکر و اخبار نیست، جنبه تربیت و سلوک است.

ج. ساحت آگاهی دارای دو حوزه نسبتاً مستقل است. یکی اینکه چه کارهایی نباید بکنیم؛ دیگر اینکه چه کارهایی باید بکنیم. اگر عامل به حوزه نخست شدیم، از بندها و حجابها رسته، لایق حوزه دوم می‌شویم. حوزه نخست، که برخی حکمتش نامیده‌اند توسط بشر، به خودی خود دست یافتنی است. یعنی بشر قادر است با تجربه و آزمون و خطا به آن دست پیدا کند. و اگر دست پیدا کرد و به آن عمل کرد؛ نتیجه عمل به چنین حکمتی، انسانی رها و آزاد از قیدها و پیش‌داوری‌هاست. حالا چنین

انسانی که از امور منفی و مانع، رها شده و در نقطه صفر حرکت صعودی است، می‌خواهد پرواز کند؛ پس به ساحت دوم نیاز پیدا می‌کند. یعنی اینکه بداند چه باید بکند. این ساحت که اتفاقاً نقطه اختلاف نحله‌ها و فرقه‌هاست، از طریق عقل (فطرت) بشری قابل دستیابی نیست؛ درست به همین دلیل انبیاء آمدند و متکفل بیان آن شدند. این ساحت، هدایت نام دارد.

ساحت نخست (حکمت) بیشتر گزاره‌هایی از قسم «لا» است که رهایی از مهلکات می‌دهد؛ زداینده، پیرایش‌گر، سبب‌سوز و انسان‌ساز است؛ و نهایتاً به نقطه صفر انسانی می‌رساند. و ساحت دوم (هدایت) گزاره‌هایی از قسم «إِلا»، مُسْتَمْسَکات و مُنْجیات و وسائل به درگاه حق است؛ افزاینده، آرایش‌گر، سبب‌ساز و عارف‌پرور است؛ یعنی به نقطه صد الهی می‌رساند. مثلاً بی‌اعتباری و بی‌ارزش بودن دنیا حکمت، و کیفیت عبادت، هدایت است.

هدایت ویژه دین الهی است. غیر از انبیاء، مابقی به گزاف مدعی هدایت‌اند چون هدایت «من عند الله» (از جانب خدا) است.

د. به اتفاق جمیع عقلای عالم، بشر لیاقت دارد که از این رتبه حیوانیت (اکل و شرب و غضب و شهوت) بالاتر برود. هر کس می‌تواند خودش را

از این آب و گل بیرون بکشد و این چُرت دنیا را پاره کند؛ البته با عبادت و بندگی خدا، یا با ریاضات.

از راه عبادات و ریاضات، برخی افراد در پی خلع بدن هستند، مضاف بر اینکه خلع، به خودی خود، در دین مطلوب نیست و به ذکر نیاز است که خود درجاتی دارد. گاهی ممکن است گوینده‌ای چنان شما را جذب کند که از بدن منخلع بشوید. البته نه انخلاع تام، بلکه شما را با جذباتی متوجّه بخشی از حقایق کند که وقتی توجّه شما تمرکز پیدا کرد و کانون گرفت، از سایر جهات بدن کنده شوید؛ این خود نوعی خلع است. انخلاع گاه حواس ما را راکد می‌کند و حتی ممکن است به جایی برسد که ما از تمام آنچه متعلّق به بدن است (لمس و بصر و سمع و ...) به لافکری بیفتیم.

اما نکته مهم این است که در تجرید هم اصل و بدل داریم؛ یعنی تجرید خیالی داریم و تجرید واقعی. اگر قوّه خیالی خیلی قوی باشد، شخص آنچه را که خیال کرده است، حقیقت می‌پندارد؛ همانند برخی دیوانگان که چون قوّه خیالشان بیش از حد تحریک شده است، آنچه را تخیل می‌کنند، واقعیت خارجی می‌پندارند. لذا به آن ترتیب اثر می‌دهند؛ مثلاً فرار می‌کنند، حمله می‌کنند یا حرف می‌زنند. تجرید واقعی نشانه‌ای اساسی دارد که از تجرید خیالی آن را ممتاز می‌کند و آن نشانه این است که در تجرید واقعی، هر چه می‌یابید مو به مو، با معارف واقعیّه قرآن منطبق



است. در تجرید خیالی، هر چه به قوّه خیالیه بیابید، همان را می‌بافید. لذا چیزهای مختلف و متناقض پدید می‌آید: «لوکان من عند غیرالله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً» (اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند). پس معارف نبی میزان درستی مسیر تجرید است. توضیح اینکه، تجرید اکثراً، همراه است با تحت تأثیر القاءات موجودات عوالم برزخ قرار گرفتن؛ و بسیاری از این موجودات یا گمراه تام هستند یا گمراه نسبی. اینان غیر از اینکه معارف ناصحیح القا می‌کنند، سالک را به خود مشغول می‌کنند و سالک به فکر ارتباط با آنها و لذت بردن از علم و قدرت آنها می‌افتد و از خدا غافل می‌شود و او از الذّٰلّٰت، که معرفه الله است، باز می‌ماند و به شهوات عوالم پست برزخی دلخوش می‌کند.

پس بشر برای رسیدن به تجرید واقعی و بعد برای میزان کردن آنچه در تجرید کشف کرده است و همین‌طور برای مصونیت از گم شدن در عوالم تجرید و به غیر خدا مشغول شدن، احتیاج به معلم و مربّی و مکمل دارد که آن مربّی نبی است.

ه. لذا ید عقلیه اشدّ از لذا ید خیالی است و لذا ید خیالی اشدّ از لذا ید حسّی است، چون کمالات بیشتر است. هر جا کمالی وجود داشته باشد، طالب کمال، بالفطره آن را می‌خواهد و هنگام رسیدن به آن، لذّتی عجیب می‌برد و هر چه کمال اکمل باشد، لذّتش الذّٰلّٰت است.

خدا کانون کل کمالات غیرمتناهی است؛ شدّة و مدّة و عدّة: «کَلِّ کمالک کامل، کَلِّ عظمتک عظیمه، کَلِّ شرفک شریف». وقتی که این طور شد، وجدان کردن این کمالات لذّتش غیرمتناهی است. پس به حکم وجدان، معرفت خدای متعال الذّ لذّات است و اکمل کمالات.

در عالم حقیقت، خداوند خودش ما را نسبت به خودش و کمالات خودش به وجدان آورده بود، بنابراین، در لذّت و ابتهاج غرق بودیم.

سپس به این عالم تبعید شدیم. وقتی که از امام صادق (ع) سرّ نزول ارواح را پرسیدند، فرمود: «اگر به این نشئه نیایند، خودشان را به فقر و نداری نمی‌یابند و هم از این رو، نمی‌یابند که آن کمالات از آن چه کسی بوده است». پس آن کمالات را از ما گرفتند و ما را هبوط دادند و آنچه از ما می‌خواهند، این است که باز، با اختیار خود به آن کمالات بلکه چون سیر کرده‌ایم و مجرّب شده‌ایم، به بالاتر و جامع‌تر از آنها دست یابیم. برای کمک به ما بلایا فرستادند تا ما را از خواب بیدار کنند و به معرفت بسیط اضطراری برسانند. همچنین پیامبران را فرستادند تا به ما نهیب بزنند و تذکّر بدهند و مربّی باشند تا ما با عبادت به معرفت تکمیلی اختیاری دست پیدا کنیم.

از قید و حدود و طلسم فکر بیرون آییم و باز، به بهجت معرفت دست پیدا کنیم.

در این بین، عده‌ای موفق و با تذکر انبیا متذکر می‌شوند و راه می‌افتند و آن معروف فطری را در حال اختیار می‌یابند و تسلیم قهر و مهر و نعمت و نقتت او می‌شوند. حالا یا دائماً یا غالباً یا نادراً، این معنا در وجدان آنان هست. گاهی همین معرفت هم از بین می‌رود، چون انسان است و انسان از نسیان و خدا برای اینکه به او لطف کند و او را به معرفت بازگرداند، بلا می‌فرستد. باز این معرفت، معرفت اضطراری و بسیط است، و اختیاری نیست، پس انبیا و بلایا دائماً مکمل هم بوده‌اند.

نبی کسی است که خدا او را به معرفت تکمیلی اضطراری عارف کرده است و بعد هم به القاءات (وحی) وادارش می‌کند که هم خودش بیشتر معرفت تکمیلی پیدا کند، هم دیگران را تربیت کند و چنین کسی نبی است.

خداوند اول باید خودش را به آنان معرفی کند تا نسبت به خدا حال خضوع پیدا کنند. نخست خدا خودش را به معرفت قطعی به آنان معرفی می‌کند و بعد در آنها حال خضوع پیدا می‌شود و معرفت آنها ترکیبی می‌شود، آن‌گاه به آنها الهام وحی می‌کند. آن وقت خود خدا می‌گوید که این الهامات از سوی من است. این وضع تربیت انبیاست.

آن‌گاه انبیا می‌آیند و تذکر می‌دهند و به پیروی از آنها (اتباع)، معرفت ترکیبی، که هدف از خلقت این عالم است، برای ما پیدا می‌شود.

بشر به خودی و خود و بی‌امداد وحی قادر نیست خدای خودش را بیابد. برای وجدان عملی این نکته: در ذهن خود طبیعتی و در میان طبیعت دهکده‌ای خلق کنید. مردم دهکده به استمتاع و بهره‌برداری از طبیعت مشغولند. حتی اگر در میان آنها کسی برای شناخت محیط پیرامونش تحقیق و تفحص کند و پرده از رازهای طبیعت بردارد (که این حوزه علوم است) و به قدرت باد و آب و آتش و خاصیت اجزاء سیستم پی برد (که این حوزه فنون است)، اما به خودی خود قادر نیست به خالق سیستم آگاه شود و به راز دهر پی برد. برای اینکار به امداد خود خالق نیازمند است؛ این امداد نامش «وحی» است. یکی باید نخست توسط خالق بیدار شود و حقیقت را بفهمد تا بتواند به دیگران بفهماند؛ نام چنین کسی نامش «نبی» است؛ یعنی آگاه شده و با خبر دادن از حق دیگران را هم آگاه می‌کند و پیام حق را به خلق می‌رساند.

در نزد اهل تحقیق روشن است که حتی آن دو حوزه علوم و فنون هم بی‌امداد و الهام الهی ناممکن‌اند. و از اینرو تمام کشفیات و اختراعات به امداد حق و الهام فرشتگان بسته است، و به طالب و ساعی افاضه می‌شود.

و- وقتی آدم را به شیطان عرضه کردند، او نگاهی کرد و گفت: خدایا این منطقی نیست که عالی را در راه سافل فدا کنی. «خلقتنی من نار و

خلقتہ من طین» (مرا از آتش و او را از گل خلق کردی). عالی را فدای سافل کردن و شریف را فدای وضع (پست) کردن درست نیست. خدایا از این کار دست بردار، من هم عبادتی خواهم کرد که احدی از موجودات، چنین تو را عبادت نکرده باشد (هر دو رکعت از نمازهای شیطان چهارهزار سال طول می کشید). البته خدا می خواست به این عمل او را به موجودی تبدیل کند، شریف تر از آنچه هست، اما او نخواست. از طرف خدا جواب آمد: «انا اُريد اَنْ اعبد من حيث اريد لا من حيث تريد» (من دوست دارم آن گونه که خود دوست دارم عبادت شوم، نه آن گونه که تو دوست داری). در نبی دو شأن هست؛ نخست، شأن بیان اراده خدا. دوم، ابتلاء بندگان به اینکه از نبی تمکین و تبعیت می کنند یا نه. توضیح اینکه گدایی کردن در بارگاه خدا سخت است، اما سخت تر از آن، که تحملش بسیار دشوار است و ممیز (جداکننده) مطیع از عاصی و شقی از تقی است، گدایی کردن از غیر خدا و نیازمند بودن به غیر اوست و این خیلی سخت است و همین شاهراه کمال اکمل ماست و منشأ رسیدن به مقامات عالیّه قرب خداست. احتیاج و نیازمندی به دستگاه نبوت دشوار است، اما شاهراه اوج انسان است و ما را به کمال اکمل، یعنی معرفت به فقر خودمان و غنای قیوممان، می رساند؛ پس خودش يك باب حطّه (ریزش گناهان) است و محط رحمت.

این چنین هم نیست که انبیا را رها کرده باشند؛ آنها را هم محتاج کرده‌اند. شخص خاتم‌الانبیا(ص) به همین جبرئیل محتاج است در نزول وحی. منتظر است که کی جبرئیل از طرف پروردگار نازل شود و آیه‌ای برایش بیاورد. «الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی و وجدک عائلاً فأغنی...» (آیا یادت نمی‌آید که یتیم بودی و ما پناهت دادیم، راه را نمی‌دانستی و ما هدایت کردیم، فقیر بودی و ما تو را غنی کردیم). حتی چندین بار برای پیامبر اکرم(ص) حبس وحی رخ داده است.

کلاً راه اختیار و امتحان به روی انبیا بازتر از ماست و به همین نسبت، به روی هر شریفی بازتر از وضع است. مثلاً یکی از اعباء نبوت (اثقال و سختی‌های نبوت) زندگی و تحمل کردن جاهل است، زیرا مجالست با نااهل روح را می‌فرساید. انبیا موظف هستند که این ریاضت را تحمل کنند. دشنام و ناسزا بشنوند، اما مثل پدر مهربان باشند تا افراد تربیت شوند.

و برخی گفته‌اند اگر به تمام افراد بشر همچون پیامبران وحی شود، چون به صرف وحی و الهام، شهوت و غضب برداشته نمی‌شود، الهامات را به میل خودشان تحریف می‌کنند. منافع آنان با یکدیگر متضاد می‌شود و حکم قتل هم را می‌دهند. آن یکی همسر دیگری را می‌بیند و علاقه‌مند می‌شود، آیه نازل می‌شود که بایستی این او را بگیرد. طرف، مخالفت

می‌کند، آیه قتل او نازل می‌شود، کشتار پیش می‌آید. دافع این اختلافات کیست؟

از این‌ها بدتر، اختلاف در معارف است. اکثر این اختلافات که بین علمای بزرگ پیدا می‌شود، معلول هوا و هوس و مولود یکی از جهات نفسانی است، و گرنه کسی که پاکی روح را داشته باشد و حبّ شخصیت و نفسانیت در او نباشد و به تمام معنا، طالب حقّ و حقیقت باشد، خداوند او را هدایت می‌کند: «الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» (آنان که تلاش کردند، راه خویش را به ایشان نمودیم). هوا و هوس همیشه خوردن نیست، انانیت است. شنیدن جملاتی مانند «رأی حضرت عالی» از بشقاب پلو لذیذتر است. غالب جنگ و نزاع‌ها این‌طوری است. دافع این اختلاف کیست؟ یکی از فواید فرستادن انبیا و از حکمت‌های اختصاص وحی و الهام به انبیا این است که اختلافات بشر را در معارف و حقایق دفع کنند. در هر حال، در نظام خلقت که محکم، بلکه احکم است، این‌گونه جعل شده است که عده‌ای پیامبر باشند و سایرین تابع.

۲. در دعوت انبیا، آنچه حرف اول را می‌زند، نه معجزه و آیت، بلکه «متن دعوت» ایشان بوده است. مضمون دعوت به مثابه نشانه‌ای واضح و آشکار از هدایت ایشان خبر می‌داده است. در واقع، شیرینی و حلاوت

دعوت پیامبر بوده است که بیش از هر چیز، مردم را به خود جذب می کرده. آتش کلام انبیا که در کسی درمی گرفته است، به وی نورانیت و سبکی و فراخی و شرح صدر می بخشیده و به او می فهمانده که سرچشمه آن کلام نیز خود منبعی روشن و فراخ و رهاست. مصاحبان انبیا این احوالات را احساس و تجربه می کردند؛ یکی از معانی مهم «هدایت» همین است. اغلب انبیا هم این گونه بوده اند که درس نخوانده و از تعلیم بی بهره بوده اند و حتی از حال هم خبر نداشته اند. حالا یک چنین کلمات کیمیاگونه ای که نیاموخته از ایشان صادر شده است، نشان می دهد که ناگزیر، باید به مبدأ و منبع واحدی متصل باشند.

۳. اشتغال به خواندن ادعیه ای مانند خواندن دعای احتجاب (موجود در کتاب مهج الدعوات) در شب های جمعه، و دعای عظیم صحیفه (با عنوان دعایی که جبرئیل به پیامبر اکرم (ص) آموخت در مهج الدعوات موجود است) را اساتید ما بسیار توصیه کرده اند. تا به مقام ولایت امام عصر (ع) اتصال پیدا نکنیم، حقایق را آن طور که واقعاً هست، نمی فهمیم.



## درس چهارم

۱. نبوت سه قسم است: قسم اول، نبوت‌های تبلیغی. طرف خطاب این انبیا امت شریعت سابقه است. نبی می‌آمد و انذار می‌کرد که چنین و چنان نکنید و شریعت الهیه را عمل کنید؛ همچون انبیای جزء بنی اسرائیل و اکثر انبیا. این رُسُل مثل و عَاطِما بودند و این قسم از نبوت‌ها معجزه نمی‌خواهد. آیه و بینه نمی‌خواهند، زیرا چیزی ادعا نکرده‌اند. آمده‌اند و گفته‌اند: ای کسی که معتقد هستی، تبلی نکن و احکام را عمل کن. این انبیا از حیث سعه و ضیق دایره دعوت نیز مختلف بوده‌اند؛ برخی فقط برای خود یا خانواده خود مأموریت داشتند، برخی برای قریه‌ای یا شهری و برخی برای امتی مبعوث می‌شدند.

دسته دوم انبیایی بودند که می‌آمدند و بعضی احکام نبی ثابت النبوة قبلی را تغییر می‌دادند و در آن، به اذن خدا تصرف می‌کردند؛ مثل حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع). این شریعت، ناسخ حکم نبی قبل است نه ناسخ شرع او. هیچ شرعی نیامده است که همه احکام شرع سابق را نسخ کند، بلکه معمولاً، قسمت‌هایی از آن را تغییر و تبدیل داده است. این نبی باید برای ادعای خودش در نسخ احکام گذشته و اتیان احکام جدید، آیه و بینه بیاورد تا معلوم شود حکمی را که می‌گوید، من الله است. نبی

سومی هم داریم که اعظم قدرّاً و اجل شأنّاً و اوسع دایرتاً از دو قسم سابق است. او نبی عامّ النبوة است که شریعت او زماناً، مکاناً، افراداً، محدود به جایی نیست. مبعوثُ الیه همهٔ انسان‌ها از مادّی منکر به خدا گرفته تا مشرک، یهود و نصارا، بلکه کل شرایع و ادیان گذشته است.

۲. اما دعوت نبی، دعوت به خدایی خارجی است که خودش را بالفطره به همه معرفی فرموده است. او از طریق تذکر دادن خلق به آیات خدا دعوت می‌کند؛ خدایی که آیه الله العظمای او خود انسان است، زیرا انسان مظهر موجودی قادر و مختار است: «خلقنا الانسان فنعم الخالقون» (انسان را خلق کردیم، چه خوب خلق کردیم) و افراد به خود تذکر داده می‌شوند: «و فی انفسکم افلا تبصرون» (آیات او در درون شماست، پس آیا نمی‌بینید؟). این است که تمام انبیا یکنواخت سخن گفته‌اند و اختلافی بین آنان نیست. طریق، وجدان است که آن هم در عالم یکی است.

آن‌گاه، پیامبر به آیات خارجی (سماوات، ارضین، جبال، بحر و...) که هر يك آیات عظمت خداست، تذکر می‌دهد: «و آیه لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبّاً فمنه یا کلون» (و نشانه‌ای برای ایشان زمین مرده است که زنده‌اش می‌کنیم و از آن دانه می‌رویانیم و از آن می‌خورید). از این آیات مردم را به وجدان ذوالآیات، که خداست، می‌آورند. انبیا خدا را

اثبات نمی کنند، بلکه به خدای ثابت شده در فطرت، تذکر می دهند: «افی الله شك فاطر السموات والارض» (آیا در خدا شك می کنید که آفریننده آسمان ها و زمین است؟).

سپس پیغمبر به نخستین واجب ذاتی، که آن هم معروف بالفطره است، تذکر می دهد و آن پرستش است. عبودیت (پرستش) به معنای خضوع و خشوع و محو شدن در مقابل عظمت او و از خود بی اراده بودن است. تسلیم امر او شدن و وسوسه و ریب و شك نسبت به او در نفس خود نیاوردن؛ این اولین واجب است.

نخستین کلمه ای که پیامبر (ص) گفت «الله اکبر» بود. «یا ایها المدثر قم فانذر ثیابک فطهر و ربک فکبر» (ای جامه به خود پیچیده، برخیز و مردم را هشدار ده، جامه ات را پاک کن و پروردگارت را تکبیر گو). این حرف او معجزه و آیه و بینه ای نمی خواهد، چونکه او ادعایی نکرده است. چیزی راجع به خودش نگفته است، فقط به خدای فطری تذکر داده است. دومین کلمه ایشان هم «اتقوا الله» بود. این کلمه نیز که «ما بالذات واجبات» عالم است، فطری است و گفتار پیامبر فقط تذکر به فطرت و حکم عقل است که این هم بینه نمی خواهد.

البته تذکر پیامبر به این دو کلمه، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت

الهی به وجدان آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می‌یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با يك «الله» گفتنِ پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می‌شود.

درباره کلمهٔ اوّل، تذکّر به این نکته ضروری است که انبیا - بر خلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه‌های خود را تبیین می‌کنند - مردم را به لافکری (به معنی بی‌ذهنی و نفی خواطر) می‌کشاند، زیرا خودِ فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حقیقت خارج می‌کند، زیرا فکر سبب پیدایش مفهوم می‌شود و مفهوم، توهمی مشترك است که با استفاده از زبان بیان می‌شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می‌کشد و تحدید می‌کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می‌کند، وجدان حقیقت خارجیّه اشیاست وراء طور (عالم) وهم. نهایت کلمهٔ دوم هم «فنا» است. فنا یعنی اینکه اراده‌ات را سلب کنی و از روی اختیار خودت را زیر حول و قوّه خدا بیندازی و فرمان او را در وجود خودت نافذتر از ارادهٔ خودت بدانی.

به هر حال، این دو کلمه، بی‌نیاز از دلیل و اثبات و کاملاً فطری و عقلی است. به عبارت دیگر، برهان آنها نیز با خودشان اقامه شده است: «له

دعوة الحقّ، لقد جائکم برهان من ربکم» (دعوت خدا حقّ است، به راستی برهانی از جانب خدا برای شما آمده است).

اما مرحله سوم این است که پیامبر شروع می کند به دستور دادن و حکم صادر کردن که این کار را بکن، آن کار را نکن. شروع می کند به تعیین مصادیق عبودیت و مدّعی می شود که فرمان و خواست تشریعی خدا چنین است و چنان است. شروع می کند به بیان صغراهای آن کبرای فطری (یعنی تعبّد در برابر خدا). شروع می کند به اینکه طریق عبادت جعل کند (قرار دهد) و حقّ و حقوق انسان را با خود و خدا و دیگران مشخص کند، آن هم به فرمان خدا و طبق فرمان او، نه بر اساس هوا و هوس خودش. حالا او بیان چیزی را شروع کرده است که دیگر صحتّ و سقم آن واضح و روشن نیست؛ چون فطری نیست. پس کلمات پیامبر نیز در این قسم از دعوتش تذکّر نیست، تأسیس است. او برای اینکه مردم را در مسیر معرفت تکمیلی بیندازد، راه ارائه می دهد و مدّعی است که این راه عملی را خدا به او الهام کرده است. اینجا است که قبول دعوت او نیاز به آیه و بیّنه و نشانه دارد.

به بیان دیگر، وحی می رسد که «قل هو الله احد» پیامبر هم می فرمود: «قل هو الله احد»؛ حتی «قل» را نمی انداخت. هر چه هست اوست. در رگ و پی او حول و قوّه خداست. پیامبر مثل «نی» است که نفّس «نایی»

را از خود بیرون می‌داد. مردم را به الله (ال، الاه: آن حیران‌کننده) دعوت می‌کرد؛ فنا به همین معناست.

علی (ع) در رحلت پیامبر (ص) فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنَّ هَذَا لَكَ وَ مِنْكَ وَ بِكَ وَ اِلَيْكَ». معنای جمله آن است که پیامبر اصلاً «خودی» نداشت. به ارادهٔ خودش خدا را در تمام وجودش جاری و ساری کرده بود. لذا «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می‌فرمود و به سوی او دعوت می‌کرد. این دعوت، آیه و بینه نمی‌خواهد، چون هیچ‌گونه خودی اظهار نشده است. رمز آن همین است: چون خودیتی ابراز نشده. عرضهٔ آیه و بینه از زمانی شروع می‌شود که فرمودند: «اَنْتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَلَيْكُمْ جَمِيعاً» (من پیامبر خدا به سوی همهٔ شما هستم). دعوی رسالت، بینه لازم دارد، اما دعوت به خدا بینه نمی‌خواهد.

۳. لفظ «معجزه» در ادبیات اولیهٔ شیعه نیامده است. اهل سنت گفته‌اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می‌شود که افراد دیگری هم خرق عادت می‌کنند. مجرّد خرق عادت، حجت دعوی کسی نیست. چنانکه حجت صدق دعوی سامری نبود (که وقتی موسی (ع) به طور رفت، گوساله‌ای ساخت که صدا می‌کرد). جواب می‌دهند که فرق است

بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می شود، اما معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می شود که ما از کجا خبثات و طبیت باطن افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می مانند و در آخر، با بیان قاعده لطف خودشان را راحت می کنند: لطف خدا اقتضا می کند که کذب ساحر مدعی نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بیّنه داشته باشد و آیه و بیّنه همان «علم و قدرت وَهَبی الهی» است. آن هم به اندازه ای که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیا(ع) به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاری برآیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبی هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فنی نزده، از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی کرده و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف ها نمی دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وَهَباً، کسی را برمی گزیند که خودش را احقر و

تقصیرکارتر از همه می‌داند و همه را از خودش بهتر. این يك تفاوت مهم سلوك حقیقی با سلوك صناعی درویشی است؛ اینان خود را لایق می‌دانند و دائم دست و پا می‌زنند و می‌گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چیزی نمی‌خواهند. در گوشه‌ای به یاد خدا مشغول شده‌اند و بی‌چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبی است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبی است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوك ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی‌علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل می‌شود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دگان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته می‌شود. این سلوك بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوكی که روی انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوك ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقرب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدین می‌خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)



در بحث معجزه باید به نکته‌ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می‌دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن‌گاه به محض دیدن موسای دوران، می‌توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله‌ای از دین بیرون نمی‌رود و دنبال سامری نمی‌افتد.

۴. حال آنچه گفتیم را دربارهٔ پیامبر خودمان بررسی می‌کنیم. توجه کنید که به اثبات پیامبری غیر از پیامبر آخرالزمان نیاز نداریم، زیرا اگر پیامبری این آخرین پیامبر اثبات شود و کتاب او از جانب خدا باشد، خود این کتاب به پیامبر بودن موسی و عیسی و ابراهیم(ع) و ... دلالت دارد. مضاف بر اینکه اثبات پیامبر بودن آن پیامبران قبلی اصلاً ممکن نیست، چون بینات آنان در زمان و مکان خودشان بوده است و در مشهد(در برابر ما) ما

اجرا نشده و در محضر ما اکنون حاضر نیست. اخبار به آنان هم خبر واحد و همچون افسانه است.

آنچه را پیامبر اکرم (ص) عرضه کردند (و هم اکنون هم عرضه می کنند) آیات مبارکات الهی بود که در سرزمین مکه، که ادبیات مادرزادی و فطری رواج داشت، به عنوان آیه و بینة الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله (ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می کرد و با گوسفندانش در کوه ها و درّه ها می گشت. همه او را می شناختند. زندگی اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه ای و نه مآل و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می آمد، می گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، يك مرتبه جمله ای را می شنیدند که از حیث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می فرماید: «ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان» (پیش از این نه کتابی می شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امّی بی سواد به پامی خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل های آدمیان از خدایان دروغین می شود: «قم فانذر و ربّک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم (ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه (ع) نیز از او اخذ کرده‌اند. تمام این علوم به يك عرب درس ناخوانده و مکتب‌نرفته و استادندیده برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امداار ایشان هستند. دربارهٔ نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه يك طرف و «معرفت الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است يك طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف‌ترین علم‌هاست؛ همهٔ اینها را آدمی بی‌سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بیینه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بیینه قدرتی (مثل شق القمر و شفای بیمار) نیز داشته‌اند، اما قرآن که بیینه علمی ایشان است، جاوید است و برای همهٔ نسل‌هاست.

نتیجه آنکه صدق گفتهٔ مدعی باید با عقل سنجیده شود. عقل باید

بسجد که محتوای دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایستهٔ رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش دربارهٔ پیامبر ما با تدبّر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمّق در اخلاق و سیره و پیشینهٔ آورندهٔ آن به خوبی روشن می‌شود.

## درس پانزدهم

۱. راجع به بیان پیامبر اکرم (ص) ما دو مقام داریم که نباید با هم مخلوط شود. يك مقام، مقام احتجاج پیامبر اکرم (ص) است با یهود و نصارا و مشرکان و کافران. مقام دیگر، مقام دعوت ایشان است که مقام اصلی است، چون هدف از بعثت ایشان همین بوده است.

احتجاجات پیامبر نسبت به فرد مخاطبشان و میزان علم و درایت و ظرفیت او و ظرف مکان و زمان همیشه مختلف بوده است: «نحن معاشر الانبياء نكلّم الناس على قدر عقولهم» (ما پیامبران با مردم به قدر عقل ایشان سخن گوییم). بنابراین عبارات در احتجاجات مختلف است و این اختلافات باعث شده است که بعضی افراد اصل و محور مطلب را، که مقام دوم باشد، نفهمند.

بنابراین، محور گفتارها و رفتارهای آن حضرت از ابتدای بعثت تا آخرین نفّس‌ها «معرفت فطری خدا» و بر اساس حنیفیت بوده است و همین را در تمام دوران عمر، با عبارات مختلف و استدلال‌ات متنوع بیان فرموده‌اند.

۲. درباره علوم پیامبر اکرم (ص). همه دعوت ایشان، دعوت به يك کلمه بود، يك نقطه: «الله». تفصیل این «الله» در «لا اله الا الله» است

که این ذکر اعظم یا کلمه توحید، کلمه خلع انداد (رها کردن شریک‌ها برای خدا) است و قرآن، بیان تفصیلی خلع انداد. پس قرآن بیان تفسیری کلمه «لا اله الا الله» است.

کلاً قرآن سه نوع علم دارد: یکی علم جملی (خلاصه)؛ مثل همین کلمه «الله» یا «الله اکبر» یا «سبحان الله» و تکتک اسماء حسناى خدا.

دوم علم جمعی، که به آن جوامع الکلم نیز می‌گویند، که بسط نسبی همان کلمات جملی است. سوم علم مفصل که تفصیل یا بسط کامل (جامع و مانع) همان کلمات جملی است.

چون این علوم و معارف را به محمد بن عبدالله (ص) داده‌اند به در خانه ایشان می‌رویم. اگر اینها را فی‌المثل به سلمان داده بودند، باید می‌رفتیم در خانه سلمان، حتی محمد بن عبدالله (ص) باید می‌رفت به در خانه او، چون آن وقت سلمان پیغمبر بود. پس ملاک، رجوع کردن فاقد است به واجد (توجه کنید).

۳. راجع به وظیفه پیامبر اکرم (ص). خداوند پیامبران را، خصوصاً پیامبر اکرم (ص) را، کامل و مکمل قرار داده است. آنان معارف را حقه دارند و قدرت القاء آن معارف (تعلیم) و از قوه به فعل درآوردن عباد (تربیت) را هم دارند تا هر کس خواست از روی اختیار به آنان مراجعه کند و کامل

شود و هر که نخواست کنار رود: «ان لم تؤمنوا بی فاعتزلون. انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً. فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. لا اکراه فی الدین» (اگر ایمان نمی آورید کنار روید. ما راه را نشان دادیم تا هر که می خواهد شکر گزارد و هر که می خواهد کفران ورزد. اکراهی در دین نیست).

مطلب بالاتر این است که بر پیغمبر (ص)، گفتن مطالب معارفی واجب نیست، بلکه بر او همین قدر لازم است که مردم را به اولین واجب ذاتیه تذکر دهد که همان پرستش خدای معروف بالفطره است. بعد اگر نزد او آمدند و خواستند و اصرار کردند، آن وقت ابواب معارف را برای آنان به قدر وسعتشان باز می کند و اگر نیامدند که هیچ.

اما این پیامبر عظیم الشان تفضل کرده است؛ چون علاوه بر اینکه آنان نیامدند، خود او ابوابی از معارف را به روی امت گشوده است. آن وقت در عین گفتن همه این معارف که خزانه وار فرموده است، کلیدی هم از خزانه آن معارف که در دست داشته در اختیار امت گذاشته که آن مقام شامخ علی (ع) است. کلید تفصیل همه مجملات به دست ایشان است.

این مطلب از این حیث هم مهم است که بالاخره علم خدا حافظ می خواهد؛ تا زمانی که خود پیامبر (ص) هست، حافظ دین خود آن حضرت است، ولی بعد از ایشان، امت نمی توانند و لیاقت و استعدادش را

ندارند که شریعت و علم الهی را حفظ کنند. باید يك نفس کاملی باشد که او حافظ علم الهی باشد و البته تا دامنهٔ قیامت چنین کسی هست. الآن هم امام عصر(ع) منصبدار این مقام است. غیبت حضرت هم غیبت روحانی از امت نیست، بلکه غیبت جسمانی است؛ به این معنی که جا و شخص ایشان در میان مردم گم است و ناشناس؛ گرچه بعضی ایشان را می‌شناسند و از محل او خبر دارند.

مطلبی که جای تأسف دارد این است که در مقام حضور روحانی، که اصل مقامات حضرت(ع) است، باب هم‌اکنون نیز مفتوح است. اما چنانکه هیچ وقت امت به امام زمان خود رجوع نکرده‌اند، الآن هم به امام زندهٔ زمان خود رجوع نمی‌کنند؛ حتی علما هم «لم يرجعوا الیه و لا يرجعون» (رجوع نکرده و نخواهند کرد). کسی به مقام جوهری ولایت آن حضرت توجه نمی‌کند و اگر تمسّکی هم به ایشان بکنند برای خود و رفع گرفتاری‌های خودشان است و حضرت(ع) برای آنان وسیله است.

در هر حال پیامبر(ص) و ائمه(ع) همیشه باب فیض و مدد الهی بوده‌اند، منتها با اختیار و اضطراری در کار نیست. اگر سراغ حجة خدا نیابند، از معارف هم خبری نیست؛ عوام و کالانعام باقی می‌مانند تا ابد. باید به دامن این و آن چنگ زنند و خودشان را به این مکتب و آن مکتب



بچسبانند و آخر هم هیچ ماء معینی نصیبشان نخواهد شد و عمرشان در بطلالت و خیال تلف می‌شود و همچنان طفل باقی می‌مانند.

۴. از شئون نبی، آیتیت (آیه بودن) است. درست است که شناسایی شمس و قمر و آثار خارجی و تحویل و تحوّل آنها سبب معرفت به خدا می‌شود، اما آیات بزرگ‌تر خداوند وجود نورانی پیغمبر (ص) و ائمه (ع) است. شناسایی اینان شناسایی خداست، در صورتی که به وجه آیه بودن اینان چشم دوخته شود. معرفة الحجة یکی از ابواب مهم معرفت الله است تا جایی که گفته‌اند: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهلية» (هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگی جاهلی مرده است). توجه کنید که نگفته‌اند «مات الميتة الجاهلية» بلکه گفته‌اند «ميتة الجاهلية» یعنی موت کامل نیست، بلکه از حیثیتی و از جنبه‌ای مانند میت است. بخشی از معرفت از او فوت شده و به نوعی و از حیثی، جاهل به خداست.

۵. از دیگر شئون نبی اتمام حجت الهی است بر مردم. وقتی می‌گوید: «انی رسول الله الیکم» (من پیامبر خدا به سوی شما هستم)، از این نظر است که اگر عقابی باشد، متخلّفان عقابشان عقاب بالاییان نبوده باشد، چونکه قبیح است. پس از ابلاغ دین، هر کس عاقل بود، مکلف است؛ چه

بالغ جسمی باشد چه نباشد. و هر کس عاقل نبود، مکلف نیست؛ چه بالغ جسمی باشد چه نباشد.

۶. از وظایف نبی برقراری عدل و داد است. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم کتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس» (ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به قسط برخیزند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت است و منافی برای مردم). اصلاح مردم، بلکه اصلاح زمین در عدل و خرابی آن در ظلم است. برقراری عدل از خواسته‌های خدا در روی زمین است: «ان الله يامر بالعدل و الاحسان». عدل خواهی و ظلم‌گریزی اختصاص به انبیا ندارد، بلکه هر عاقلی حسن عدل و قبح تعدی را وجدان می‌کند و در حدّی که می‌تواند نسبت به بسط عدل مسئول است. نبی هم در اینجا دو وظیفه دارد؛ یکی، تذکر و یادآوری این حکم عقلی دوم، برقراری عملی آن در حدّ توان.

۷. وظیفه ما نسبت به نبی: در درجه اول و به عبارتی تنها چیزی که از ما خواسته‌اند، «تبعیت» است: «فَاتَّبِعُوا الرِّسْلَ». یعنی پس از اینکه او را به رسالت شناختیم، از او پیروی کنیم. این نوعی شکر در برابر خدا هم هست.

تبعیت فقط به این نیست که از او امر او اطاعت کنیم، بلکه باید او را اسوه و نمونه عملی بدانیم و در تمام اعمال و رفتار از او الگو بگیریم. وظیفه دیگر متذکر شدن به آئیت شخص رسول است نسبت به خدا. یعنی از وراء حجاب او، که از اعظم حجب نوری خداست، متوجه خدا باشیم.

معرفت الرسول یا معرفت الامام هم یعنی او را فرستاده و حجت خدا بدانیم و در محضرش ملتفت و ذاکر و مراقب ذوالآیه و مُرسل (فرستنده) و باعث (مبعوث کننده) باشیم.

رسول بزرگترین و صریحترین آیه خداست. در نتیجه، کسی که در جستجوی خداست و محبّ او، خود به خود محبّ ولی خدا نیز می شود. از این رو، وظیفه دیگر ما مودّت به شخص رسول یا حجت است؛ یعنی پاس داشتن حرمت او و رعایت کردن او و محترم داشتن او. و نقطه مقابل این سه وظیفه یکی عصیان (معصیة الرسول) است در برابر تبعیت. و دیگر، نفاق و دشمنی و بغض (شنّان الرسول) است در برابر مودّت. و سوم، غلوّ است در برابر معرفة بالآیه. عصیان و نفاق، تفریط است و غلوّ افراط.

۸. غلوّ، آیه را با ذوآیه اشتباه گرفتن است؛ چه علماً و چه عملاً. در حجاب آیه فرورفتن و غافل شدن از ذوآیه است. نوعی انحراف، نوعی لغو و

نوعی غفلت است. در غلو، مسئله اصلی این است که نبی یا وصی او شأن مشخصی را دارد یا خیر. و در صورت داشتن، به چه نحو آن شأن را دارد. شأنی که غالبان به آن قائل شده‌اند یکی، علم مطلق است و دیگری، قدرت مطلق. راجع به اولی قائل هستند که ائمه علم به غیب و علم به ماکان و مایکون و ماهوکائن (آنچه بوده است و آنچه هست و آنچه خواهد بود) دارند و در موضوع دوم می‌گویند که ائمه بر خلق و رزق و تدبیر و هدایت عالم قادر هستند و اصولاً، این گونه امور به آنان تفویض شده است. موضوع سوم، ادعای انطباق شاء انبیاء است با شاء الهی، یعنی هرچه می‌کنند به اذن الله و مرضی اوست.

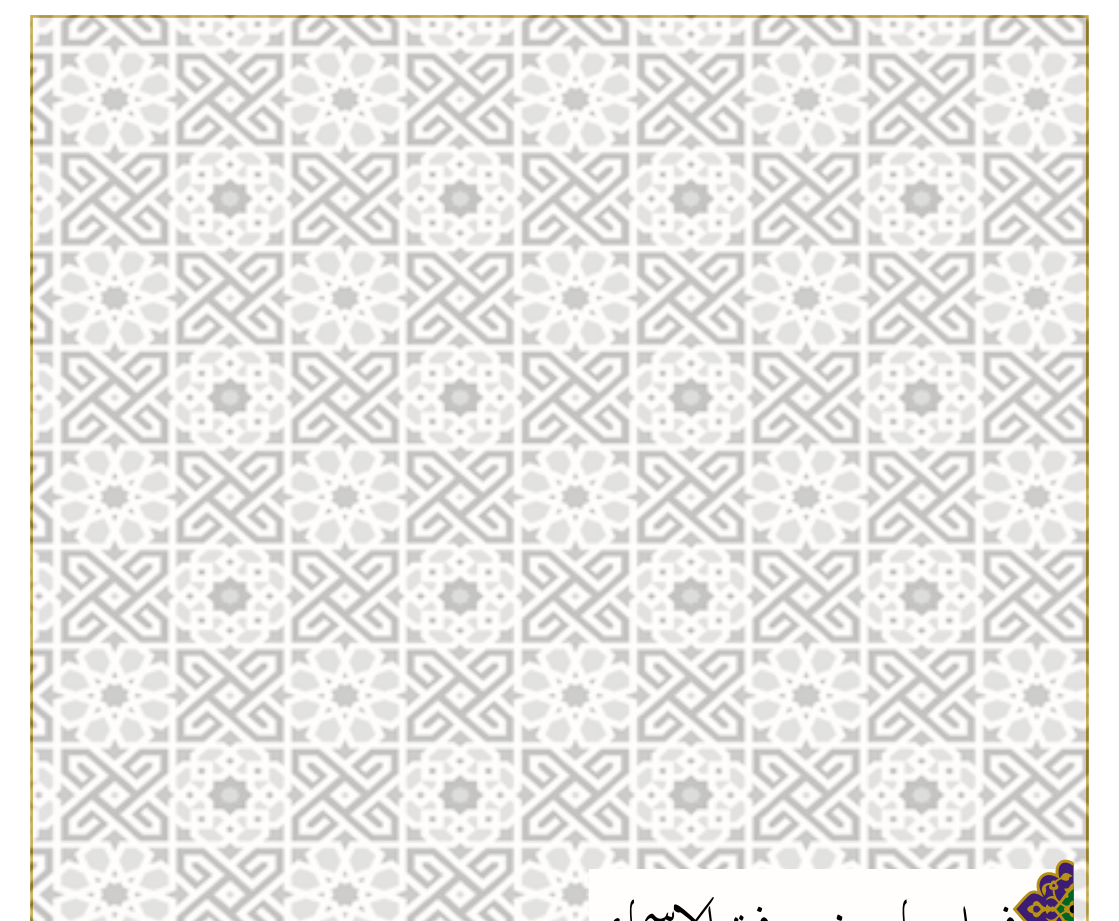
نظر صحیح این است که انبیا و اوصیای ایشان، به خودی خود، فقیر محض هستند و هیچ ندارند، جز آن علم و قدرتی که خداوند به اندازه‌ای که خواسته به آنان تمليك کرده است؛ در عین حال، خداوند خود به آن علم و قدرت املك است و به طرفة العینی می‌تواند آن را پس بگیرد. اما مسلم است که این حدود این علم و قدرت عقلی و وجدانی نیست و باید برای دانستن آن به نقل مراجعه کرد که در مبحث امامت، مفصلاً به این موضوع می‌پردازیم. اما راجع به شاء انبیاء، از برخی ماجراها مثل خوردن آدم از شجره ممنوعه، رفتن یونس در شکم ماهی، مشورت پیامبر اسلام (ص) با اصحاب در امور زندگی و در جنگ‌ها، و نیز از روایات بسیاری که از ائمه

اطهار نقل شده و مضمون آنها اینست که اینطور نیست که همواره هرچه ما بخواهیم، خدا هم همانرا بخواهد... برمی آید که انبیاء و اوصیاء دارای تصمیمات شخصی نیز بوده اند و اینگونه نبوده که همیشه به اصطلاح کنترل از راه دور بوده و تصمیماتشان درهمه امور و حیانی باشد. و اصولاً عقل و سیره عاقلان، تصمیم شخصی و حتی اشتباه در تشخیص اولی را در امثال اینگونه امور، مخّل عصمت در دریافت و ابلاغ وحی و هدایت مردم نمی داند. در اینجا باید اشاره کنیم که کلاً، بنای قرآن بر بت شکنی است و از این راه مردم را به سوی توحید می برد. در جاهلیت، مشرکان الله را خدای واحد می دانستند، اما در کنار الله، گاه به گونه ای انتزاعی و گاه در شکل بت به خدایانی معتقد بودند و اراده یا شفاعت ایشان را در حال خود یا جهان نافذ می دانستند. بر آن بودند که تدبیر عالم به این موجودات شریف و مقرب خدا واگذار شده است، پس باید آنها را پرستید تا برای پرستندگان خود نزد خدا شفاعت کنند و آنان را به او نزدیک گردانند: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ». همین عقیده نادرست بعدها در غلات اسماعیلیه مقبول تلقی شد و بعدها به تبع آنان در شیعه نیز راه یافت و قسمی از جهان بینی برخی شیعیان شد و تاکنون نیز هست.

البته غلوّ دو سو دارد: یکی شبیه کردن خلق به خالق، که به بحث امامت و نبوّت مربوط است و دیگر، شبیه کردن خالق به خلق. یعنی قائل شدن به اینکه تأبّی ندارد که گاهی حق بنا به مصلحتی متّصف به برخی اوصاف ممکنات شود. مثلاً می‌گویند چه عیبی دارد که خدا عیسی شود یا اینکه خدا مجسم در صورت علی بشود و از این پوست و متّصف به این وصف کارهایی در عالم بکند. این سو از غلوّ به بحث توحید مربوط می‌شود، چون درواقع نفی تنزیه است.

این نکته نیز حائز اهمیت است که خاتم الانبیا (ص) نسبت به ممکنات عظیم‌القدر است، امّا نسبت به خدا هیچ است.

۹. در زمان غیبت توصیه شده است که دعای غریق را زیاد بخوانید؛ و آن دعا این است: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک».



## فصل چهارم: معرفت الاسماء

### درس شانزدهم

۱. «الله» لفظی مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه».

«ال» حرف تعریف است برای عهد فطری و «لاه» مصدر است از «لاه، یلاه، لائه» مثل باع، یبیع، یَّبع، و به معنای ستر و حجاب یا از «اله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فَرَح، به معنی تحیر. اِلَه الرجل یعنی تحیر الرجل.

«آله» و «وَلِه» به يك معناست، زیرا دائماً، حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده‌ای است که حیرت‌آور و وَلِه‌انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحیریم و از ما مستور است.

«خدا» نیز از «خود» و «آ» تشکیل شده است؛ یعنی خودِ او، «هو».

بهترین ترجمه «الله» همین کلمه «خدا» است. او ذات غیب‌الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم او را بشناسیم. ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجا است که باب اسما و صفات باز می‌شود.

۲. در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ‌گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخص است. نتیجه توحید او بی‌تعینی و نتیجه بی‌تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر



باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شريك له» و «لا اله الا الله».

نه تنها نمی‌شود از سنخ او دو خدا باشد. زیرا هر يك به غیریت دیگری متعیّن و از حیرت خارج می‌شوند. بلکه اصلاً نمی‌شود سنخی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزّه است.

اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هر که او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است.

نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته شده‌اند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

۳. سؤال: این همه خلائق را که خدا خلق کرده است، آیا سبب تعین و کثرت در او نمی‌شود؟

خیر، تعین در سافل است. درست مانند قوای مختلف نفس من، مثل

سمع و بصر و لمس... یا مخلوقات ذهن من؛ من در لاتعیّنی خودم هستم و تعین‌ها همه در مخلوقات من است.

بنابراین، غیریّت او با مخلوقاتش، مطلبی که به نظر می‌رسد کتاب و سنّت روی آن تأکید بسیار دارند، سبب تعین او نمی‌شود. خلق او که غیر او هستند، مایه تعین او به غیریّت نمی‌شوند، چون خلق سافل است و او عالی. فقط غیریّت میان موجودات هم‌عرض سبب تعین آنان می‌شود، مانند غیریّت (متفاوت بودن) زید و عمرو که زید متعیّن (موقوف) است که عمرو نیست و عمرو متعیّن است که زید نیست. یا غیریّت قوّه باصره با سامعه به اینکه هر يك دیگری نیستند.

۴. «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمَ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف به يك معنا به کار می‌روند، هر دو یعنی نشانه. عن علی (ع) : اسم ما انبأ عن المسمى و الفعل ما انبأ عن حركة المسمى و الحرف ما اوجد المعنا فی غیره (علی (ع) فرمودند: اسم از مسمى خبر می‌دهد و فعل از حرکت مسمى حکایت می‌کند... ). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان‌دهنده خدا هستند. دالات

علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت (ع) فرموده اند: «نحن الاسماء الحسنی» (ما اسماء حسناى خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. این قسم را اسماء گونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه‌ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا (ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم‌هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر (ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمى بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی است که می‌گوید: «مَنْ عَبَدَ الْاِسْمَ فَقَدْ كَفَرَ» یعنی هر که اسم را پرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه‌هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا (ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلاهم إلى أن يدعوها بها فسمي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليمًا» (برای خویش اسم‌هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا می‌کنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این‌گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعیّه جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این‌رو، برخی این الفاظ را «اسم‌الاسم» نامیده‌اند. در هر حال، همان‌گونه که خدا وجدان می‌شود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان می‌شوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره‌اندکی از آن دارد. درباره‌ی خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و ... وجدان

می شود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده می شود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان می شود، صفات بدون جنبه نقص و بی نهایت وجدان می شود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را می شناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را می شناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت می دهیم. این معنی بی انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتها بودن آنهاست. از این رو اسما می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل «قادر» و «سمیع» و «کریم» که برای بشر هم استعمال می شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقلید و تعین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر يك از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خداست؛ در عین

اینکه خدا بی نشان است. هر يك از این اسما يك خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن «او» نمی شود.

۵. اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامة است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسما و صفاتی است که نشانه‌ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لا یعرف الا بآياته و لایوصف الا بعلاماته» است. ذات من حیث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لایعرف (ناشناخته) است. «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر موصوف» (کمال اخلاص نفی صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسما مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نمی شد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه‌های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی ذاته نشان ندارد، بی نشان است. تعیین ندارد. تعیین او من هستیم. صفت

و اسم او من هستم. او تعین ندارد. تعین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق می‌کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعینات آنها سبب تعین ما نمی‌شود، او نیز نشان‌دار نمی‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معنی نشان‌دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسما غنای محض و فقر با غنی مابین است و بی‌سنخیت.

۶. علما علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر يك از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند.

۷. معرفت بسیط بهره همه انسان‌هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضل خداست و به هر که خواست می‌دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس‌نخوانده‌ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت عُلّیا. زیرا

معرفتِ در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسمِ کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسمِ لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع... ). خدا خودش را به ما معرفی می‌کند و ما عارف به او می‌شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می‌زند آنجا که می‌گوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افى الله شك فاطر السموات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجّه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حقّ است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملوّ است.

اما معرفتِ علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می‌کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می‌کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه‌گاه بوده؛ آن را «معرفت بلا حجاب» نیز گفته‌اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق (ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «كيف سبيل التوحيد؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغائب قبل عينه... كما قالوا ليوסף «أنتك لانت يوسف». فعرفوه به و لم يعرفوه بغيره و لا أثبتوه من أنفسهم



بتوّهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

۸. بین ما و خدا حجاب‌هاست! هر موجودی حجاب خداست؛ انبیا و اولیا حجب نورانی اند و اشرار و عاصیان حجب ظلمانی. پس خدا محتجب به حدود و قیود ماست. لقاء خدا عبارتست از وجدان فقر خود و وجدان قیوم خود بلاطور؛ یعنی بدون حدّ و قید.

در مرگ، این فقر آشکار می‌شود. در زندگی، چون اطراف ما را دنیا فراگرفته است، وجدان حاصل نمی‌شود. مگر اینکه انسان این حجاب‌ها را از خود الغاء کند (کنار بزند).

اما در مرگ، همه این صوارف (دستاویزها) را از آدم می‌گیرند و آنجا فقر و هیچ بودن صرف انسان روشن می‌شود؛ چه برای مؤمن چه برای کافر. با این تفاوت که لقاء خدا برای مؤمن روح و ریحان و لذّت و عزّت است و برای کافر حسرت و ندامت. به این ترتیب، مرگ باب لقاء خداست.

۹. همهٔ ممکنات حبّ به فردانیت دارند. هر کسی دلش می‌خواهد که خودش تك باشد و شريك نداشته باشد. عدیل و شبیه نداشته باشد. یکی از اسماء الهی «الفرد» است که در همهٔ ممکنات تجلّی کرده. لذا در عالم امکان، هیچ دو چیزی پیدا نمی‌کنید را که از همه نظر مانند هم باشند. تکرار در تجلّی نیست.

۱۰. همان‌طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب می‌گزد، آب حیات می‌دهد، باد تلقیح می‌کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکتهٔ بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقّق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی‌کند یعنی به او نورانیت نمی‌دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گویندهٔ ذکر «سبوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از انیت. کسی که دائم غیبت می‌کند چه سنجیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنجیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گویندهٔ <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین‌طور همهٔ اسماء حق باید در آدم ظهور کند

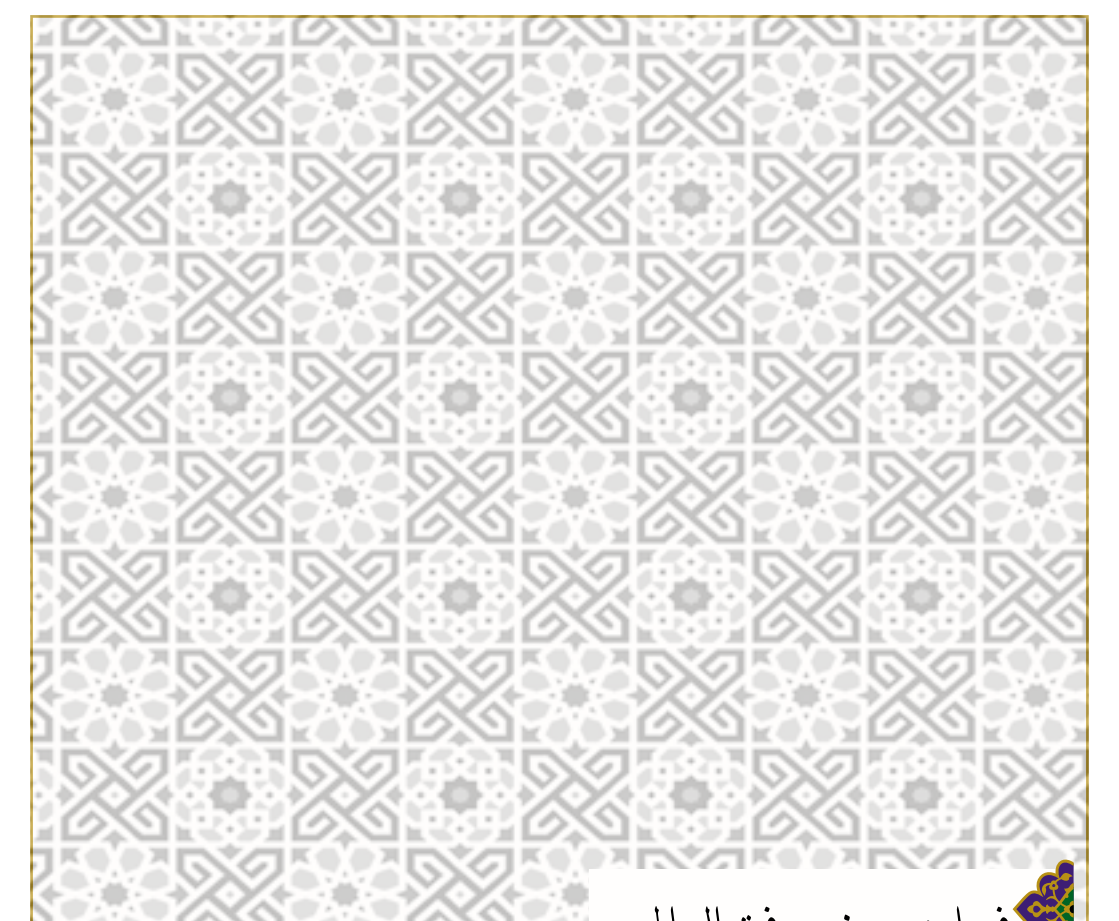
تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسما را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر می شود و در او می شکفت.

۱۱. از غُرَرِ احادیث قدسی است که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي» (من در نزد گمان بندگان به خود هستم). یعنی هر طور مرا گمان کند، همانم. یعنی مرا طوری نیست، مهم آن است که طور او چه باشد. از نیل وحدت، آب خواهد خورد یا خون و به آفتاب حقیقت رو خواهد کرد یا پشت؛ به خودش بستگی دارد. آفتاب در هر شیشه به رنگ او می تابد. این روایت یک دریا عمق دارد و فهمش فتح ابواب می کند.

۱۲. از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من

سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طیّ تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.



## فصل پنجم: معرفت العوالم

### درس هفدهم

۱. از آنجا که خلقت یکی از افعال حق تعالی است، همواره نوعی «تباین» میان ذات مقدس پروردگار و ذوات مخلوقین وجود دارد؛ این مسئله، مهم‌ترین مسئله در بحث خلقت است.

عن الصادق (ع) : «من شبه الله بخلقه فهو مشرك انّ الله تبارك و تعالی

لايشبهه شيئاً ولا يشبه شيء و كلما وقع في الوهم فهو بخلافه» (هر که خدا را به خلق تشبیه کند، مشرک است. خداوند به چیزی شبیه نیست و چیزی به او شبیه نیست و هر توهمی که درباره او در ذهن شکل بگیرد او بر خلاف آن است).

عن الصادق (ع) : «هو باين من خلقه محيط بما خلق علماً و قدرةً و احاطةً و سلطاناً» (او از خلق جداست و محیط است بر ایشان از حیث علم و قدرت و احاطه و سلطنت).

عنه (ع) : «کنهه تفریق بین و بین خلقه» (کنه معرفت او جدا دانستن او با خلقش می باشد).

عنه (ع) : «ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه» (خداوند جدا از خلق و خلق نیز جدا از اوست).

عن المولی (ع) : «اتَّقُوا ان تَمَثَّلُوا بِالرَّبِّ الَّذِي لَا مِثْلَ لَهُ او تَشَبَّهُوهُ مِنْ خَلْقِهِ او تَلْقُوا عَلَيْهِ الْاَوْهَامَ او تَعْمَلُوا فِيهِ الْفِكْرَ وَ تَضْرِبُوا لَهُ الْاَمْثَالَ او تَنْتَعُوهُ بِنَعْوَتِ الْمَخْلُوقِينَ فَانَّ لِمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ نَارًا» (پرهیزید از اینکه برای خداوند مثال آورید یا او را به خلق شبیه کنید یا با اوهام او را بشناسید یا درباره اش فکر به کار برید یا با اوصاف مخلوقین او را توصیف کنید).

عن الرضا (ع) : «قال كتبت اليه عن آدم هل كان فيه من جوهرية الرب شيء؟ فكتب (ع) : ليس هذه المسئلة على شيء من السنة والقائل

زندیق» (آنکه گمان کند که در آدم چیزی از جوهریت خدا وجود دارد، گمراه است).

۲. برای اینکه این نوع بینونیت (تمایز) میان خالق و مخلوق روشن شود، به خود توجه می‌کنیم: دارا ترین فرد بشر وجود مقدس نبی اکرم (ص) و پس از او اوصیاء ایشان (ع) هستند. از وجود امجد ختمی مرتبت گرفته تا ما انسان‌های عادی، بدون تعارف، همه گدا هستیم. اینکه می‌گوییم بدون تعارف، برای این است که حقیقت ما هیچ چیز جز گدایی و فقر و نداری نیست. وجدان همین گدایی خود، مقامی عظیم است؛ مقامی که به لفظ در نمی‌آید.

رسول الله (ص) يك نیاز مدام لحظه به لحظه به توجه و عنایت ربوبی دارد: «ولو نشاء لنذهبن بالذی اوحینا الیک»، «ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قليلاً اذا لاذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیراً» (اگر بخواهیم وحی را از تو قطع می‌کنیم. اگر استوارت نکرده بودیم، به ایشان میل می‌کردی و در این صورت ترا می‌کشتیم).

گریه‌های شبانه‌روزی اولیا برای همین است که این ضعف و نیاز خود را وجدان کرده‌اند. فقدان ذاتی و فقر حقیقی است که این سوز و گدازها را به وجود می‌آورد. کسی که خود را شناخت، ذاکر است به اینکه هیچ کمالی

از او نیست و همه از خداست و شاکر است به آنچه خدا به او ارزانی داشته از علم و قدرت و حیات.

وقتی که واقعیت این است، طریق حقیقی سلوک هم این است که تا می‌توانیم وجدان فقر خود را به درگاه خدا زیاد کنیم و واجدیت را از خود سلب کنیم و در عین واجدیت، هر غنایی را بالله بدانیم و خودمان را بذاته فاقد بباییم. این حقیقت عبودیت و کمال اکمل است.

ملاك درستى سیر و سلوک هم این است که اگر با رسیدن به مقامات عالیه خود را گدای صرف یافتیم، خوبیم و اهل طریق مستقیم. ولی اگر سر سوزنی در نفسمان کبريائيت پدید آمد مخالف عبوديت است و از راه اهل بیت (ع) جداست.

این از جایگاه و وظیفه ما؛ اما از آن طرف هم خدا باید همه را فقیر نگهدارد تا به عبوديت متنبيه شوند و چنین هم می‌کند، به خصوص نسبت به آنان که با رحمت خاصه‌اش آنان را می‌پروراند.

یکی از اسراری که سبب شده است خدا ما را به این دنیا بیاورد، همین است که به ما بفهماند که گداییم. چون آن نشئه قبل، نشئه علم و قدرت و غنا و قدرت بود. این کمالات آنجا در غلیان است. اگر ارواح آنجا می‌بودند، ممکن بود ادعای ربوبیت کنند. لهذا خدا آنان را به دنیا آورد، تا عجز و گدایی خود را شهود کنند.



از طرفی، انسان تا حال ذلّت و فقر و طفولیت را نچشد، قدر عزّت و غنا و رجولیت (بزرگی) را نمی‌شناسد. کسی که درد حجاب و جهالت را نچشد، قدر معرفت و علم را نمی‌شناسد. پس اصل نزول ما به این دَرْدخانه (دنیا) از این حیث هم نوعی دیگر از رحمت است.

خلاصه اینکه «من» يك حقیقت فقیر نادار و نادان و ناتوان است که غنایش از دیگری است، کمال و جمال و جلالش بالغیر است. مطلب دیگر آنکه همین کمالات بالغیر را هم گاه‌گاهی از ما می‌گیرند، زیرا دوام فیض ممکن است شبههٔ ذاتیت فیض را ایجاد نکند. مثلاً اگر کسی علی‌الدوام سالم باشد، ممکن است صحت را از آن خودش بداند، لذا گاهی صحت را از او می‌گیرند.

نکتهٔ لطیف این است که در عین اینکه کمالات ما بالذات نیست و ما بالذات فقیریم و بالله واجد علم و قدرت و سایر کمالات شده‌ایم، اما در هر حال، حقیقتاً، مالک این کمالات هستیم. مالکیت ما بر این کمالات چون به تملیک حقّ است واقعی است، نه اعتباری؛ گرچه او املك است به اینکه این کمالات را در ما ابقا کند یا افنا، اما مادامی که ابقا کرده است، ما حقیقتاً به تملیک او مالک این کمالاتیم؛ معنای «تملیک» همین است. همچنین همهٔ کمالات از آن اوست. اگر در مقابل علم و قدرت خدا،

علم و قدرت دیگری باشد، لازم است که علم و قدرت خدا فاقد آنها باشد و در نتیجه، خدای غنی فقیر شود و چنین خدایی خدا نیست.

بنابراین، غیر از وجود و نور و علم و قدرت خدا، وجود و نور و علم و قدرت دیگری نیست. خدا از وجود و نور و علم و قدرت خود به ما تملیک کرده است تا ما موجود و منور و عالم و قادر شده‌ایم.

۳. خداوند از نور خودش به ماهیت‌ها تملیک می‌کند و آنها را موجود می‌کند؛ این اساس خلقت است. قبل از تملیک نور وجود، ماهیات در کتم عدم بودند و با این تملیک از کتم عدم درآمدند و موجود شدند. ماهیت که در احادیث گاهی به حروف، اشباح و اظله از آنها تعبیر می‌شود، فقط ماهیت است؛ نه وجود است، نه عدم. ماهیت لاشیء است، وقتی موجود شد، شیء می‌شود. خداوند نه از عدم خلق می‌کند نه از وجود، نه از لاشیء و نه از شیء. او خلق می‌کند <لامن شیء>. این است که تعبیر شده «خلقته ابتداء» (خلقتش ابتدایی است).

ماهیت مانند شبیح شیء است و «ظَلَّ الشَّيْءُ شَيْءً وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ» (سایه هم چیزی هست هم نیست). در روایات آمده است: «كُنَّا حُرُوفًا لَمْ نَقْلُ» (حروفی بودیم که هنوز گفته نشده بود).

از حضرت رضا (ع) مروی است: «النور أوّل فعل الله الذی هو نور السموات

والارض» (نور اولین فعل خدایی است که نور آسمان و زمین از اوست).  
یعنی روشنی و بروز و ظهور اشیا به اوست. در دعای عرفه می‌خوانیم:  
«أیکون لغيرک من الظهور ما لیس لک» (آیا آنچه ظاهر شده است، جز از  
تو ظاهر شده؟).

۴. راجع به ترتیب خلقت مروی است که خدای متعال از نور خود به  
ماهیت خاتم الانبیا (ص) اعطا می‌کند و او نور خدا را واجد و بعد مالک  
می‌شود. مالکیت پس از واجدیت است. آن است که خدا به طوری نورش  
را تملیک کند که صاحب آن نور از آن نور به دیگری تملیک و در این ملک  
تصرّف و دیگری را هم مالک آن کند. مالکیت نور خدا یعنی اینکه ماهیت  
خاتم الانبیا (یا به تعبیر عرفا صادر نخست) تعلّق پیدا می‌کند به نور خدا.  
یعنی به نحوی به نور مربوط می‌شود. قوام مالکیت در تعلّق به نور است.  
خداوند مالک الملك است؛ یعنی ملک از هر جنسی که باشد علم، قدرت،  
رحمت، جمال همه ملک خداست. این نور که به خاتم الانبیا تملیک شده،  
مشتق از نور عظمت خداست. به این معنی که پرتویی از آن است و در برابر  
آن چیزی به شمار نمی‌آید. این نور تملیک شده به ایشان و بعد از ایشان،  
«نور ولایت» نامیده شده است. نور ولایت از حیث بی‌قدر بودن نسبت به  
نور عظمت حق تعالی، سایه‌ی نور خدا و ظلّ است.

البته تمام نورها، چه آنچه به ایشان تمليك شده و چه آنكه به ما رسیده است، از حيث نور بودن، الهی است و وجههٔ اختلاف آنها با نور محض خدا تعلّق این انوار است به ماهیات مختلفه. و البته وجه تفاوت موجودات جز تفاوت در ماهیتشان، میزان تعلّق آنهاست به نور خدا یا درجه‌ی استفادهٔ آنها از نور خدا. به گونه‌ای كه نور در یکی بیش از دیگری است. پس در دعای «ربنا اتمم لنا نورنا» (خدایا نور ما را كامل گردان) دو عنایت است: یکی، عنایت به نور و دیگری، به متعلّق نور؛ یعنی ما.

در اینجا دو مشرب (نظر) است، اما در هر دو نهایتاً، تمليك کننده وجود خداست. از ادلهٔ قرآنی مثل «والله خالق كل شيء» (خدا خالق هر چیزی است) یا «وما اشهدتهم خلق السموات وارض ولا خلق انفسهم» (هیچ كس را شاهد بر خلقت نگرفت) برمی آید كه خداوند رأساً به تمام اشیا تمليك نور کرده است. ما هم همین قول را صحیح می‌دانیم. اما مشرب دوم: از برخی ادلهٔ روایی برمی آید كه نور پیامبر ما به ائمه و سپس نور آنان به انبیا و نور آنان به ملائكه و نور آنان به مؤمنان تمليك شده است به گونه‌ای كه هر موجودی در ظلّ عنایت و مشهد موجود اشرفش خلق شده است. مثلاً شاید نور من از نور ولایت سلمان باشد و نور تو از نور ولایت مالك اشتر و قس علی هذا. موجودات هم عرض (هم سطح) فاقد نور وجود هم عرض‌ها هستند، برخلاف موجود اشرف نسبت به زیردستانش.

۵. دو کار نورانیت عجیبی می‌آورد: نخست، اهل سحر بودن، زیرا که در سحر عنایت‌هاست. سحر هنگام خلوت دل و خودشناسی است. بهترین کار در سحر، خواندن ادعیه صحیفه سجادیه و از همه مؤثرتر خواندن قرآن است. خداوند در کلامش تجلّی می‌کند؛ این تجلّی در سحر مشهودتر است و آن لحظات، مظان رحمت خداست و شاید انسان را ناگهان دریابد و دگرگون سازد. معارف قرآن کریم رزق معنوی انسان‌هاست و رزق معنوی همانند رزق مادی تدریجی است. مداومت لازم دارد تا بذر آن در دل کاشته شود و اندک اندک سربرآورد.

دوم، گریه است که در روایات بر آن بی‌اندازه تأکید شده است و آن حالت طلب ذاتی و جوهری و حالت شکستگی حقیقی است.

۶. مروی است که «الکمال کل الکمال التفقه فی الدین» (تمام کمال در تفقه در دین است). باید مطابق فقه عمل کرد تا به وجدان واقعی خود نائل شد. بخشی از فقه ناظر به افعال اشرف نفس است که به آن «اخلاق» گویند. بخش دیگری از آن ناظر به افعال احس نفس است و به آن «احکام عملیه» گویند. همه اینها برای نیل به وجدان لازم است. درویش بی‌شریعت را به سرمنزل مقصود راهی نیست.

## درس هجدهم

۱. گفته اند وقتی نفس قوی شد می تواند از نوری که به او افاضه شده است، به دیگر ماهیت ها نیز تمليك کند و آن ماهیت ها را حقاً و حقیقتاً موجود کند؛ مانند صور علمیه که در موطن نفس موجود می کنیم، از وجود خود به ماهیت آنها تمليك می کنیم، ماهیت آنها را از کتم عدم به صفحه وجود می کشانیم و در آنجا موجودشان می کنیم.

شیری را که امام رضا (ع) ایجاد کردند، این گونه بود. ایشان شیر را تصور کردند و از نور ولایت خویش به ماهیت شیر تمليك کردند و شیر مالک وجود شد و آن دلّک را درید (توجه کنید که مسخره کردن حجّت خدا غیر از مسخره کردن من و شماست). آن حضرت به جای خلق شیر در موطن نفس آن را در عالم بیرون خلق کردند و این نامش «ولایت تکوینی» است که فقط عده ای معدود آن را دارند (البته ما هم در خلق فعلی مثل نشستن خود، ولایت تکوینی داریم). آن شیر، شیری واقعی بود غیر از امام، امام هم در رتبه تنزل نکرده بود. بین آن شیر و امام هم بینوئیّت غیری نبود، زیرا به نور امام واقعیت یافته بود و چون امام اذنش را برداشت، به ذکر حکیم رفت و به ماهیت لاشیئیّت خود بازگشت. غیریت شیر نسبت به امام حدّ خود او بود، نه حدّ و تعین امام. آیات و بیّنات بسیاری از انبیا و اوصیای

ایشان از همین نسخ بوده است (البته در وقوع خیلی از این معجزات باید تحقیق کرد و نمی‌توان به صرف نقل واحد آنها را پذیرفت).

همچنین ایشان با ولایت تکوینی در مقام «هدایت به امر» از نور ولایت خود به ما تملیک می‌کنند تا روشن شویم و خدا و حجت خدا را وجدان کنیم. بهترین راه برای مددگرفتن از ساحت ولایت امام زمان (ع) دعا برای آن جناب است.

۲. در معركة خلقت، این گونه نبوده است که خدا از مقام قدس خود تنزل کند یا به قول صوفیه «حلولاً» یا «اتحاداً» به اطوار مختلف متطور و متکثر شود. بلکه از آنجا که ماهیات منشأ کثرت هستند، ماهیات اند که متطور می‌شوند و با مالک شدن نور وجود از لاشیئیت خارج می‌شوند شیء می‌گردند. همان‌گونه که اشیا همه صفات او هستند، بی‌اینکه او موصوف شود، همه مستفیض از نور او هستند، بی‌آنکه او معروض تغییری شود و از قدوسیّت خود عزل شود.

پس با تملیک وجود، خداوند از مقام لانهایتی و حیرت‌نشینی خود قدمی تنزل نمی‌کند و در حقیقت، این ماهیات هستند که نهایتاً، تغییر از لاشیئیت به شیء شدن را به فیض او می‌پذیرند.

شدّت حقیقت و لایتنه‌هیت در خدا ابلغ از این است که خلق کردن او را

متعین کند. و این تعینات است که بالله به وجود می‌آید و زمام امور آنها به دست خداست؛ هرگاه بخواهد آنها را به لاشیئیت برمی‌گرداند، چنانکه قبل از قیامت کبری چنین خواهد کرد.

۳. حتی اگر ترتیب خلقت این‌گونه باشد که فی‌المثل سلمان از نور وجود نبی اکرم(ص) خلق شده باشد، این مسئله با توحید ناسازگاری ندارد، زیرا در احادیث هست که «نحن وکر ارادة الله» یعنی ما آشیانه اراده خداییم. یعنی اگر او اراده نکند، دل ما شیانه‌ای میان‌تهی است: «ما یشائون الا ان یشاء الله» (نمی‌خواهند جز آنچه خدا بخواهد). یعنی هرگاه مشیّتی از ما صادر شد، از خود ما نبوده است، خداست که در ما احداث (ایجاد) مشیّت می‌کند.

البته در این نظام خلقت هر خالق نسبت به مخلوقاتش از آنجا که مجرای خلقت خداوند است، حجاب است. هر مالکی حجابی خواهد بود بین خدا و آن صادر بعدی. هر موجود و ماهیتی برای ماهیت بعدی حجاب می‌شود. «حجاب اعظم» هم خاتم الانبیا است و همین‌طور حجاب‌های بعدی. علت تعبیر به حجاب این است که خدا با این ماهیات محتجب شده است. در هر حال، لفظ خلق حتی در قرآن هم نسبت به غیر خدا به کار رفته است. مثلاً از زبان مسیح(ع) نقل شده است: «انما اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله» (همانا من از خاک



برایتان صورت پرنده‌ای خلق می‌کنم و در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده می‌شود). مسیح(ع) «خالق بالله» است.

در عین اینکه حفیظی (نگه‌دارنده) جز خدا نیست، ملائکه را نیز خداوند «حافظین» خوانده است. یا در برخی آیات تعبیر جمع آمده است: «انا خلقنا لهم، انا انزلناه فی لیلة القدر،...» (ما برایشان خلق کردیم، ما در شب قدر آن را نازل کردیم).

در هر حال، چون املکیت خدا محفوظ است، ائمه نمی‌توانند برخلاف اذن و رضای خدا کاری کنند. لذا روایاتی داریم که می‌فرمایند ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم یا ما علم غیب نداریم. چون آنان به خودی خود هیچ هستند و با توجه به ماهیتشان، فقیر محض‌اند و فقط با توجه به مالکیت بالله است که کارفرما هستند.

در هر حال، چه بگوییم خاتم الانبیا به اذن الله و بالله تملیک می‌کند (مسلك برخی روایات) و چه بگوییم خود خدا (مسلك قرآن)، نهایتاً تملیک‌کننده در همه جا خداست.

۴. گفتیم که ما با توجه می‌توانیم مخلوقات را در ذهن خود یا ندرتاً در خارج (مانند آنچه با دست و پا و سایر قوای حرکتی ما اجرا می‌شود)، خلق کنیم. اغلب خواب‌هایی که می‌بینیم (نه همه آنها) از همین مقوله

است. مثلاً در خواب می بینید به مکه رفته اید و در آنجا طواف می کنید. در حقیقت، شما از وجود خودتان به این تصورات وجود اعطا کرده اید و آنها را مالک گردانیده اید. در نتیجه، مکه رؤیایی شما موهوم نیست، بلکه از هستی شما مالک وجود شده است. شاید درست باشد که بزرگی گفته است اکثر تشرّفات از این قسم است؛ یعنی خیالی است. در این حال، ملاقات با امام زمان نفس، که تجلّی عقل و رسول باطنی است، رخ داده است نه با شخص امام زمان خارجی؛ یعنی حجّت بن الحسن (ع). شاید به همین دلیل باشد که خواب معمولاً، حجّت نیست. مضاف بر آنکه دائره حجّیت آن خود شخص است، نه دیگران.

۵. از غوامض معارف، بحث ماهیت است.

ماهیت، قبول الواقیة و قبول الوجود است. اصلاً ماهیت، حقیقتی جز قبول کردن هستی ندارد. البته، نه مفهوم قبول کردن، بلکه واقعیت و حقیقت قبول کردن.

ماهیت حیث قبول هستی و وجود است. اینکه اشیا مختلف است به دلیل تفاوت ماهیاتشان است؛ یعنی هر يك به گونه ای و از حیثی قبول الوجود کرده اند و با وجود ارتباط پیدا کرده اند. تفاوت اشیا در کیفیت تعلّق وجود به آنهاست و چگونگی دربرگیری وجود، آنها را.

پس کُنه ماهیت قبول وجود است و تفاوت ماهیت‌ها به تفاوت قبول وجود بازمی‌گردد.

قبل از اینکه ما خلق شده باشیم، عدم نبودیم. زیرا عدم نمی‌تواند باشد، معدوم بودیم. نیستی نبودیم، زیرا چیزی نمی‌تواند نیستی باشد و ربط به نیستی پیدا کند، نیست بودیم. لاشیء بودیم. خدا عدم را موجود نمی‌کند، بلکه ماهیت معدومه را موجود می‌کند. ماهیت بی‌بهره از وجود، ماهیت مطلق، خودش است؛ نه وجود است، نه عدم. قبول وجود آن را از لاشیئیت خارج و شیء می‌کند. اگر وجود ما را درنیابد، حقیقتی نخواهیم داشت. از این رو، ما حقیقتی هستیم که در حقیقت بودمان محتاج به وجود هستیم؛ یعنی کُنه احتیاج و جوهر قبول الوجودیم. ماهیت در اصل شیئیت خویش به هستی احتیاج دارد و کُنه آن قبول الوجود است.

مالك وجود نیز فقط خداست. وجود نیز مانند همه کمالات منحصرأً از اوست؛ یعنی «لاوجود الا وجود الله». اوست که به لاشیء‌ها وجود تمليك (اعطا) کرده است. موجودات کثیری خلق می‌کند و از آنها سلب وجود می‌کند و آنها را اعدام می‌کند. توجّه کنید که تمليك وجود همانند تمليك قدرت و اختیار، حقیقی است. لازمه‌اش ربط حقیقی آن به متعلق به است، مادامی که خدا تمليك کرده. گرچه با سلب تمليك، موجودات همه به لاشیئیت خود بازمی‌گردند و جز خدا موجودی باقی نمی‌ماند، اما با

قیامت کبری خداوند دوباره به آنها وجود تمليك می کند و موجودات، همه حقیقتاً موجود می شوند.

با همین مالکیت، غیریت درست می شود. معدوم ها با وجود الهی ثبوت یافته اند، از این رو ثبوت آنها بالغیر است و موجود بالغیر هستند. لازم به ذکر است که هر يك از ممکنات که مقامش بالاتر است، فقر و گدایی اش از سایر ممکنات افزون تر است، زیرا حیثیت قبول وجودش بیشتر است، لذا از همه فقیرتر و گداتر است.

۶. باید مراقبه درونی و بیرونی داشت. مراقبه ی واقعی این است که حقیقتاً، در همه آنات خود را در محضر خدا ببینیم و مراقب خدا باشیم. اغوا و اغفال و خودستایی و تظاهر نکنیم. کسی که خود را دائم در محضر خدا می بیند، نورانیت عجیبی پیدا می کند.

حتی نباید به چیزی فکر کرد که مرضی خدا نیست. باید خدا را همواره حاضر و ناظر، بلکه در مرصاد دید: «ان رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ» (خدایت در کمین گاه است).

## درس نهم

۱. در برابر و به موازات و محاذات خدا، مخلوقی که قائم به نفس باشد، هرگز واقعیت ندارد. اصلاً «انانیت» در مقابل خدا نیست. «من» آن فقیر بالذاتی است که حتی در ظهور فقر خویش هم محتاج به خداست.

نفس «ظَلَّ حادث» است؛ یعنی ازلی نبوده است و با توجّه حقّ خلق شده. همچنین مانند سایه تعین و استقلال ندارد و کاملاً به صاحب سایه (اراده حقّ) وابسته است. هنگامی که این موجود (یا به تعبیر روایات شبه موجود) تمثّل به صورت پیدا کند، «شبح» نامیده می‌شود و هنگامی که حیات و شعور پیدا می‌کند، «روح» نامیده می‌شود و هنگامی که تجسد به جسم پیدا می‌کند، «انسان» نامیده می‌شود. در واقع، این گونه از عوالم «اظلال» و «اشباح» و «ارواح» و «اجسام» عبور می‌کند. اما این نفس در تمام مراحل که طی می‌کند، خودش بنفسه از خود هیچ ندارد. هر چه دارد، حتی وجود و حیاتش، از حقّ است که قیوم اوست؛ به حق پابرجاست؛ تکیه به او دارد؛ این مطلب را باید خوب «وجدان» کرد.

«من» غیر خداست، غیریت را هم خدا ایجاد کرده. «من» متعین است. تعین در تمامی درجات مختلف مخلوقات، که مربوط به بهره‌های مختلف

آنها از وجود و چگونگی ربط آنها با وجود است، مربوط به این طرف است. «فاعلیت خدا، انفعال این طرف است». این اختلاف و تغییر و تجدد به من برمی گردد که مستضییء هستم. حقیقت فعالیت حق نیز انفعال مخلوقات در برابر اذن و رضای اوست که واجد کمالی یا فاقد کمالی شوند.

۲. کمالات الهی تا آنجا سرّیان یافته که وجود راه یافته است. هر جا وجود هست، قدرت و اختیار و جمال و جلال و سلطنت و احاطه هم هست. لذا جمادات و نباتات و حیوانات نیز مانند انسان علم و قدرت و اختیار دارند، الا اینکه آنها مرتبه ای ضعیف از اینها را دارند و ما مرتبه ای قوی را. به همین دلیل «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض»، «والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه»، «ان من شیء الا یسبح بحمده» آنچه در آسمان ها و زمین است، تسبیح خدا می گوید، و پرنده ها هر یک نماز و تسبیح خود را بازمی شناسد، هیچ چیز نیست جز اینکه تسبیح خدا می گوید). خدا علم به یافتن آب های زیرزمینی را به هدهد داده بود، نه به سلیمان. همچنین مورچه چیزی می دانست که سلیمان نمی دانست. امام باقر (ع) می فرماید: «خدا اگر بخواهد می تواند علم اولین و آخرین را به مورچه ای اعطا کند، چنانکه قدرت و شعور به ستون حنّانه اعطا کرد و او در فراق پیامبر (ص) به ناله و زاری درآمد».

خداوند متعال خود را به همهٔ اشیا شناسانده است، لهذا دستور داده‌اند که به صورت الاغ ننزید، زیرا او تسبیح خدا می‌گوید.

زمین هم اکنون صاحب درک و شعور است. مروی است که زمین به نمازگزار می‌گوید: «روزی که در آغوشم آمدی، پاداشت خواهم داد». یا به معصیت کار می‌گوید: «عذابت می‌دهم، افسوس که اکنون از جانب خدا اجازهٔ چنین کاری ندارم».

۳. وجود گرچه «ظاهرالذات» است، اما حقیقت آن و کنه ذات آن، متعال است از اینکه فهمیده یا دانسته شود.

هرکه به خود متوجه شود، پس از نفی خواطر و حالات از خودش چه حالات انفعالی مثل علم و چه حالات افعالی مثل قدرت و اراده اگر به درونی‌ترین نقطهٔ وجودش، به مرکز هستی‌اش توجه کند، در آن خلوت ذاتش، هستی و وجود محض را می‌یابد. و می‌فهمد که حالات و عوارضی که بر او عارض می‌شود، خارج از حقیقت ذات اوست. کسی که عمق خود را شناخت، وجود بما هو وجود (وجود آن گونه که هست) را شناخته است.

وجدان وجود بنفسه است و فهم و علم و حیات عین ذات وجود است. از کمالات وجود این است که وجود عین شعور و فهم و علم و حیات است. اصلاً عِلْمِیت علم از وجود است. فهم بودن فهم از وجود است و شعوریت

شعور از وجود است. همه کمالات مختصات مختلف حقیقت وجود است، هرکجا وجود برود، کمالات هم سریان پیدا می کنند. حتی یک سنگ، چون پر وجود به او گرفته و آن را ایجاد کرده است واجد علم و قدرت است (البته به اندازه خودش). در واقع، آن چیزی که به راستی آیه حق است، علم و قدرت نیست بلکه وجودی است که علم و قدرت از آن است و با آن پابرجاست: «وجود الذی به العلم و القدرة».

هر که حقیقت وجود را بشناسد، بزرگ ترین آیه (نشانه، عبورگاه) به معرفت حق را شناخته است.

۴. مطابق مشرب محدثین، در دار امکان، دو عالم وجود دارد: عالم نخست، عالمی ابداعی است و لامن شیء است. ظلّ، باطل و ساکن بود، خداوند آن را از بطلان بیرون کشید و با وجود خویش موجود کرد: «الم تر کیف مد الظلّ ولو شاء جعله ساکناً» (ندیدی که خدا چطور سایه را کشید و اگر می خواست، آن را ساکن باقی می گذاشت). ماهیت آنها را که «شیء» و «لیس بشیء» بودند، مالک نور عظمت خویش کرد. عالم دوم از «ماء بسیط» خلق شده است که خودِ ماء، ابداعی و لامن شیء است. اما جسمانیات (به تعبیر عام که شامل ارواح و ابدان و



ملائکة و بهشت و جهنم و جنّ و ... است) ابداعی نبوده و «من شیء» است.

عالم نخست را «عالم امر» و عالم دوم را «عالم خلق» می نامند. عالم نخست، یا عالم اظلال و اشباح، پر از ظلّ و شبیح است که درواقع، شیء و لیس بشیء هستند. آنها سایه نور وجود حق تعالی هستند، البته سایه نورانی. ماهیت آنها ظلمت بود، اما نورانی شدند و از بطلان و سکون درآمدند.

بر اساس کتاب و سنّت، حتی در عالم اظله و اشباح هم دائماً تکامل در جریان است. پیوسته خدا بر آنها تجلّی می کند و با توجّه خود آنها را بالا می برد: «و ارفع درجته» (درجه اش را بلند گردان) «اعطه الوسيلة و الدرجة الرفیعة» (به او وسیله و درجه بالا مرحمت کن). اصلاً معنای «صلوات» توجّه به خداست. توجّه، نوعی از تجلّی است، تجلّی فیض؛ و باعث کمال موجوداتی می شود که به آنها توجّه شده است؛ و این کمالات الی الابد ادامه دارد.

باز بنابر کتاب و سنّت، در عالم اظلال و اشباح، تکلیف و امتحان هم وجود دارد. همچنین هیچ عاملی ازلی نیست. در زمانی، خدا بوده است و هیچ مخلوقی وجود نداشته: «كان الله و لم یکن معه شیء» (خدا بود و با

او هیچ نبود) یا صریح‌تر «کان الله و لاشیء غیره ثم خلق الخلق» (خدا بود و چیزی غیر او نبود، سپس خلق را آفرید).

عالم اظله و اشباح را «عالم انوار» یا «عالم ولایت» نیز نام داده‌اند. ماء بسیط که مخلوق اولیه برای خلق مادهٔ عوالم پایین است، محاط و محصور در نور ولایت است.

به بیان دیگر، آن مادهٔ اولیه‌ای که سراسر عالم اجسام را فراگرفته، ماهیتی است که با نور ولایت روشن شده است و وجود خود را وجدان کرده. از این ماده گاهی به «ماء» و گاهی به «هوا» و گاهی به «ثریا» و گاهی به «لؤلؤ خضراء» تعبیر می‌کنند. «اول ما خلق الله الماء و منه خلق کل شیء» (خدا نخست آب را آفرید، سپس از آن همه چیز را خلق کرد)، «و من الماء کل شیء حی» (هر زنده‌ای را از آن آب ساخت). عن الرسول (ص) : «ای کل شیء خلق من الماء». این ماء بسیط همان موجود عظیم و نورانی و متحد با تمام هستی است که برخی صوفیه، از حیث نورانیت و عظمت، آن را با خدا اشتباه گرفته‌اند.

ماهیت ماء پس از واجدیت نور ولایت، حقیقت جسم را می‌سازد. هر قطعه از ماء باذن الله معروض عرضی می‌شود و شیئی را می‌سازد. به تکه‌ای از آن، چهار عرض می‌خورد و مثلاً نور می‌شود و به تکه‌ای از آن پنج عرض می‌خورد (+ حرارت) و آتش می‌شود یا ده عرض می‌خورد و حور

می‌شود. دو عرض می‌خورد و طینت علّینی می‌شود. سه عرض می‌خورد و طینت سجّینی می‌شود. تمام ما سوی الله، غیر از عالم اشباح و اظله، از همین ماء بسیط است. گاهی عرش هم تعبیری از این ماء بسیط است: «الرحمن علی العرش استوی» (خدای رحمن بر عرش استیلا یافت).

ماء بسیط جامع همه چیز، اعمّ از عوالم دنیا و برزخ و آخرت است. تفاوت‌ها همه در اعراضی است که باذن الله بر قسمت‌های مختلف این ماء می‌نشینند. توجّه کنید که محیط کوچکی مثل يك قبر دنیایی، ممکن است بر اساس اعراض آخرتی، عالم وسیعی باشد که حدود آن به چشم نیاید. به عبارت دیگر، همان تکه ماء بسیطی که معروض اعراضی شده و این محیط و محتویات آن را در دنیا ساخته، ممکن است هم‌اکنون، معروض اعراضی آخرتی باشد که محیط و محتویات دیگری را ساخته است. زیرا اعراض اینجا هم‌سنخ با اعراض آنجا نیست که تضادی حاصل شود. اعراض دنیوی با یکدیگر تعارض دارد، اما اعراض آخرتی نسبت به اعراض دنیوی این طور نیست. يك فرسنگ دنیوی ممکن است صد هزار فرسنگ اخروی باشد.

نکته دیگر اینکه خداوند به قطعه‌هایی از ماء بسیط بعضی از علوم یا بعضی از قدرت‌ها را تمليك کرده است؛ به همین دلیل توانایی موجودات مختلف است.

دیگر اینکه آخرت محیط بر دنیاست، مانند احاطه روح بر بدن. آخرت بر دنیا احاطه دارد. «ان الجهنم لمحیطة بالكافرين» (جهنم بر کافران محیط است). الآن هم بهشت و جهنم وجود دارد.

نکته دیگر اینکه زمان در همین ماده بسیط است و از اعراض وارد شده بر آن است.

نکته دیگر اینکه وجه تشبیه این مادةالمواد به ماء این است که همین آب عنصری بهترین مثال است برای فهمیدن جسم نخستین، چون آب هم شیرین و شور دارد، هم زلال و کدر. سیلان دارد و به هر شکلی درمی آید. آن جوهر بسیط و رقیق نیز مانند آب، اعراضی خاص می گیرد و گاهی «عذب فرات» و گاهی «ملح أجاج» و با اضافه شدن اعراضی دیگر، طینت علّینی یا سجّینی می شود. همچنین نظر به درخشندگی از آن به «لؤلؤ خضراء» و نظر به علوّ و ارتفاعش از آن به «ثریّا» و به «جبل قاف» تعبیر شده است که محیط بر دنیاست.

نکته دیگر اینکه ملائکه از عالم خلق اند نه از عالم امر؛ لذا مجرد به آن معنایی نیست که فلاسفه آنها را با عالم عقول منطبق کرده اند.

نکته دیگر اینکه عالم اظلال و اشباح، عالم انوار صرفه و قائم به حقّ متعال است. عالم شیء و لیس بشیء است، یعنی موجوداتی که در برابر

حق، برخلاف عالم خلقت، ما بازاری از خود ندارند و به اصطلاح، انوارِ فانی در حق و بنابراین، باقی به حق هستند و هیچ انانیّتی از خود ندارند.

نکته دیگر اینکه ظلمت، خلقتی از ماء بسیط است که معروض عرض انکدار شده است و البته، به آن هم تحمیل علم و قدرت شده است. به همین دلیل، ظلمت خود مخلوقی وجودی است: «جاعل الظلمات» (آفریننده ظلمات)، «خلق الظلم» (ظلمت را آفرید).

درباره نخستین عرضی که عارض ماء بسیط شده است، گفته‌اند که از نخست، به علین و سجّین تقسیم شده است که معادل نور و ظلمت یا نور و نار است.

اساتید ما می‌فرمودند تجرید اگر دوام پیدا کرد و مکرّر شد و به اختیار خود شخص درآمد، آن وقت شخص عالم اظله یا به تعبیر فلاسفه، عالم عقول را می‌یابد.

## درس بیستم

۱. در روایات سخن از کتابت خدا آمده است که معنای آن «تکلم» است. تکلم، فعل خداست: «تکلم فصار نوراً» (خدا تکلم کرد، پس نور خلق شد). کتابت حق چنین است: «کتب فی قلوبهم الایمان» (در قلب‌های آنان ایمان را نوشت). یعنی ایمان و توحید در قلوب آنان تخمیر شد و ایشان حقیقت عرفان را یافتند. تکلم فعل خاصی از افعال اوست، فعلی که لایعرف بالعقل و العلم.

۲. حدود تملیک نور ولایت به ماهیات و منشاء تفاوت آثار وجودی آنها باذن الله است. ممکن است يك دهاتی خداپرست مالك نوری شود که يك عالم دين آن را ندارد. زیرا دانستن اصطلاحات فضل نیست، هر کسی مطابق شغل خود اصطلاحاتی را می‌داند که دیگری نمی‌داند. منشاء آثار متفاوت در اشیا، اذن خداست و بس.

به همین دلیل، برخی گفته‌اند که منشأ آثار عادتیه، مانند سوزاندگی آتش یا درندگی گرگ، صورت نوعیه جوهر آنها (آتش بودن و گرگ بودن) نیست، بلکه اذن خداوند است که دم به دم تملیک می‌شود.

توضیح اینکه موجودات دو نوع واجدیت دارند: نخست، واجدیت مستقل

که جوهره آنهاست و منحصر در ماء بسیط است، یعنی يك جوهر بیشتر نداریم که عبارت است از ماء بسیط و دیگر، واجدیت غیرمستقل که عَرَض آنهاست. وجود عرض، فی الغیر است؛ یعنی فی الماء البسیط. مثلاً حرارت، وجود فی نفسه ندارد، بلکه وجود فی الغیر دارد که آتش است. آتش چون مالک نور می شود، خود را سوزاننده می یابد و حرارت که در آتش است، عرض است برای آن تکه از ماء بسیط که نامش آتش است.

بنابراین، حرارت هیچ نفسانیتی از خود ندارد و نفسانیت حرارت این است که نار خودش را حارّ و گرم و سوزاننده وجدان می کند.

پس، بعد از تمليك نور وجود (که آن را نور ولایت نیز می نامیم، زیرا ولایت الهی این گونه جریان می یابد)، قطعه ای از ماء بسیط خود را ملح اجاج (شور و تلخ) می یابد، و قطعه ای عذب فرات (شیرین و گوارا). مبدأ اختلافات، اختلاف اعراض است. و ورود اعراض هم به اذن خداست و به غیر از اذن خدا، مبدأ دیگری برای آن نیست.

اما چگونگی تأثیر و تأثر: زمانی که آتش کنار پنبه قرار می گیرد، آن را می سوزاند. بر اساس این مشرب، این تحوّل از تقدیر و اندازه گیری خداست، نه از صورت طبیعی نوعیه. سنّت الهی است که آتش به محض تماس با پنبه، آن را مسانخ و مشاکل (هم سنخ و هم شکل) خود کند و این سنّت باذن الله، براساس حکمت ها و مصلحت ها، جاری شده است

و عبث نیست. لذا گاهی خدا سُنّت خود را به هم می‌زند تا خلق بدانند که اینها سُنّت الهیه است. کار در دست «يك» مؤثر است؛ لذا آتش ابراهیم را نمی‌سوزاند و موسی را آب غرق نمی‌کند و یونس در شکم ماهی و ادریس در هوا سالم می‌مانند و عیسی بدون پدر به دنیا می‌آید.

عن الصادق (ع): «ان الذی سَمّوه طبیعه هو سُنّته فی خلقه الجاریه علی ما اجراها علیه» (آنچه را طبیعت می‌خوانند، سُنّت خداست که در خلش جاری کرده است).

و حکمت اینکه گاهی سنن خویش را بر هم می‌زند، این است که مردم همیشه بین خوف و رجا زندگی کنند و زمام امور را کلاً، در دست او بدانند.

۳. همه اشیا خود را دوست دارند، حبّ ذات دارند. از سنگ تا موجودات نوریّه محض، خویشتن خویش را محبوب می‌دارند. حبّ شیء بذاته، محبوب همه موجودات است.

هر شیء در درجه اول، به خودش و در درجه دوم، به مُشاکل و مشابه خود محبّت دارد و هر چه مُسانخت و مشاکلت بیشتر باشد، این حب شدیدتر خواهد بود. حبّ شیء به اولین فرعی که از او منشعب می‌شود، بسیار نیرومند و شدید است. انسان به فرزندش علاقه‌مند است، زیرا از جهت ماهوی میان والد و ولد نوعی مشاکلت و مسانخت وجود دارد (گرچه



از حیث وجودی میان آن دو، همیشه تناسب و تقارن برقرار نیست). به همین دلیل است که زمین به انسان علاقه‌مند است، چون اصل اولیه انسان زمین است. زمین مادر انسان است و به او علاقه‌مند.

پیامبر (ص) به کسی که بیهوده عصایی را به زمین می‌زد، فرمود: «لا تضربها فانها اُمکم فهی بکم برّه» (او را مزن که مادر توست و ترا دوست می‌دارد).

مروی است که ماده‌المواد بدن هر کسی که ماده نطفه پدر او بوده است، از هر جا که باشد زمین آنجا می‌نالد تا آنکه آن شخص بمیرد و آن ذره به جایگاه خود بازگردد.

هر قدر مشاکلت شدیدتر باشد، محبت و جذب و انجذاب نیز بیشتر است و اگر مشاکلت ماهوی و وجودی با هم همراه شود، تمایل بسیار شدید می‌شود؛ مثلاً حسین (ع) نسبت به علی (ع) چنین بود. گاهی مشاکلت ماهوی هست، ولی مشاکلت وجودی نیست؛ مثل پسر نوح.

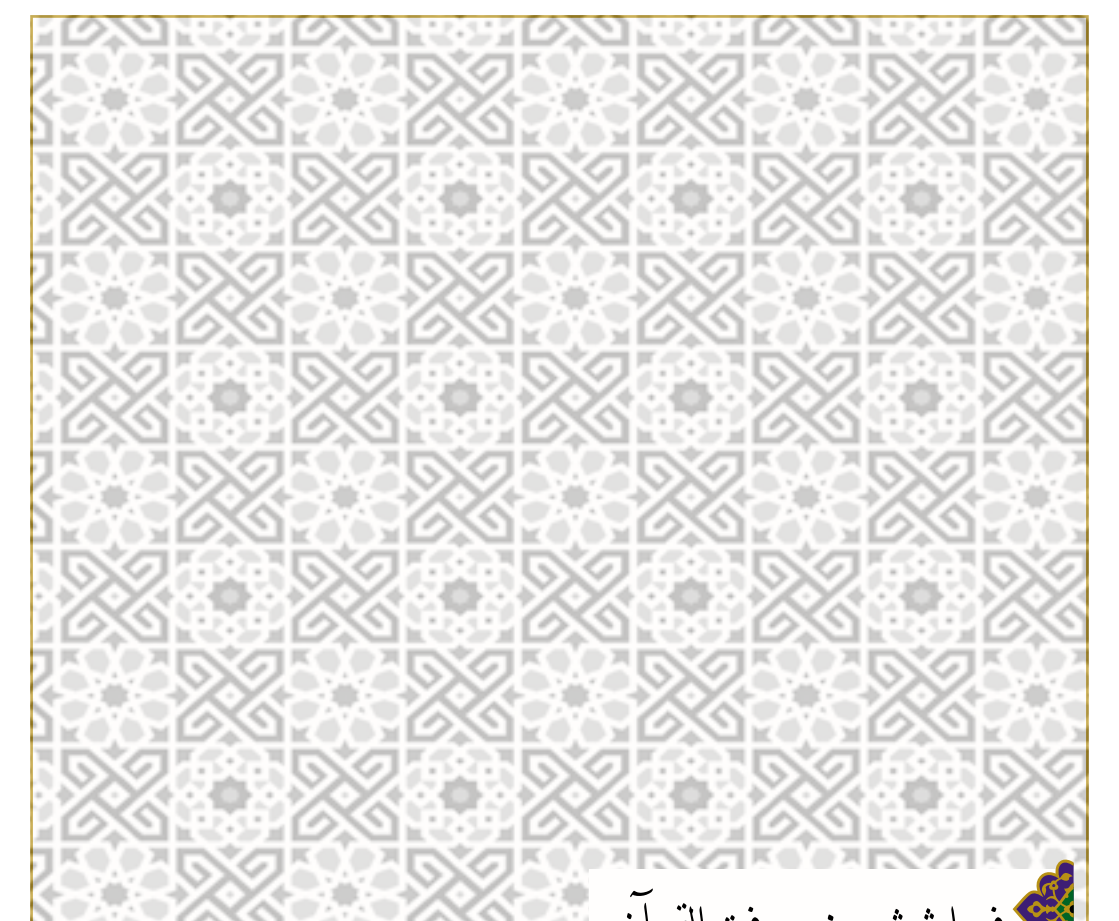
روح انسانی که جسمی لطیف است، اگر ماده‌اش از آب عذب‌فراش باشد، صاحب طینت علینی است و دوستدار پیامبر (ص) و علی (ع) و اولیاء خدا و دوستدار اعمال خیر، نظیر عبادات و اطاعات. و بر اساس جاذبه‌ای وجودی که بین طینت او و اعمال خیر هست، به‌سوی آن اعمال مایل است. همچنان که بین لقمه حلال و اعمال نیک جاذبه هست. آنکه

ماده‌اش علّینی است، به اشیایی محبّت دارد که مسانخ با اوست و عالی و لطیف و شریف بالفطره است. و اگر قوّه قاهره بر او تسلط پیدا نکند، بر مبنای همین طینت، محبّ حضرت امیر(ع) است، چون هم‌سنخ و مشاکل اوست. و برعکس، آنکه ماده ملّح اجاج و طینت خبیثه خبال و سجنّی دارد، مشاکل‌های خود را بالفطره دوست دارد. به گونه‌ای که اگر قوّه قاهره‌ای بر او مسیطر نباشد، به طرف آنها و کارهای مسانخ آنها و اعمال خبیثه، مثل زنا و لواط و قمار و دزدی و قتل نفس می‌رود. يك معنای روایاتی مانند: «الشقی، شقی فی بطن امّه» (شقی در شکم مادرش شقی است) این است که اگر فرد از مسیر طینتی‌اش (با دعا و با اراده خیر) منحرف نشود، به سوی طینتش کشیده می‌شود. لازمه ولدالزنا بودن، زنا کردن و لازمه ولد خبیث بودن آدم کشتن است.

بر همین اساس است که شرع مطهّر دستور داده است که فلان غذا را نخورید یا فلان مشروب را ننوشید، زیرا اقتضای آنها عمل خبیث است که مشاکل آنهاست. یا دستور داده است که فلان غذا را بخورید که مشاکل آن مثلاً عبادات و اخلاق حسنه است. آن کسی که عالم به حقایق و آثار و مؤثرات است، دستورات شرعیه را وضع و برنامه‌ای مدوّن کرده است تا کمال انسانی با عمل به آنها و در همه زمینه‌ها از خوراک، مسکن، پوشاک، معاشرت و ازدواج و ... محقق شود و البته هیچ چیز در آن «آزادی» که

خدا به ما داده است مؤثر نیست، حتی مناسبات و مقتضیات و مشاکلات، و ما آزادیم در عین بقای املکیت خداوند.

سعادت و شقاوت ما نیز جبری و تخلف‌ناپذیر نیست، گرچه طینت ما تا حدی اقتضای سعادت و یا شقاوت دارد، اما حریت و اختیار ما محفوظ است و ما می‌توانیم خود را سعادت‌مند یا شقاوت‌مند کنیم. بر ماست که طینت علّینی خود را پرورش دهیم و از غذا دادن و بالفعل کردن طینت سجّینی در خود جلوگیری کنیم. پس علّت، اختیار و انتخاب خود ماست و بس. معنای اختیار و کُنه آن، حریت مطلقه است در موضع مورد اختیار.



## فصل ششم: معرفت القرآن

### درس بیست و یکم

۱. قرآن که وحی مکتوب پیامبر اکرم (ص) است، از الفاظ تشکیل شده است. باب تعلیمات، الفاظ است؛ الفاظی که حاکی از مرادات است. اما فرق علوم الهی با علوم بشری در این است که الفاظ در علوم الهیه اشارات

است به نفس حقایق خارجیّه (این مطلب باب الابواب در علوم قرآن است)، حال آنکه الفاظ در علوم بشری، قالبی است برای تصورات ذهنی. اینکه گفته شد الفاظ قرآن «اشاره» است به «نفس حقایق خارجیّه»، مثالش علائم مورس (تلگراف) است که وضع شده است برای اشاره و نشان دادن آنچه مراد فرستنده بوده است. پس خود لفظ هدایت نیست. لفظ علامت و نشانه‌ای است برای اشاره به «حقایق عینی خارجی» که اصطلاحاً، گفته می‌شود آن حقایق، «معنای» این الفاظ است؛ یعنی مراد از انشاء، آنها هستند. و آنچه مهم است آن حقایق عینی خارجی است؛ همان‌طور که اسماء حسناى الهی اشاره به ذات قدوس او دارد نه دلالت بر مفاهیم متصوره متوهمه. و آنچه «هدایت» است، «توجه» به آن حقایق و انتقاء (جانبداری) آنها و حفظ «حریم» آنهاست. در مقابل، آنچه «غی» است، غفلت از آن حقایق است و بی‌توجهی به آنها. این مطلب باب الابواب در علوم قرآن است.

۲. قرآن «نور» است. عَلَتْ نُورَانِیَّتِ آن «علمی» است که در آن مندرج است. علم، صرف «توجه» است. توجه به حقی که نورانی است سبب نورانی شدن نفس می‌شود. و توجه به باطلِ مُظْلَمِ الذّات، نفس را ظلمانی می‌کند: «أَمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِیْ أَنْزَلْنَا» (ایمان آورید به خدا

و رسولش و نوری که نازل کردیم). قرآن نامه‌ای است که خداوند که واجد و مالک تمام انوار است برای بشر نوشته است تا او را متوجّه خود کند. تک تک قسمت‌های قرآن به خدا توجّه می‌دهد؛ نشانه خداست؛ از این رو قسمت‌های آن را «آیه» می‌نامند. قرآن «ذوآیات» است. آیاتی که به مربوط به هم است و مشابهت بیشتری با هم دارد با هم یک «سوره» را تشکیل می‌دهد. یعنی یک دژ یا قلعه عزیز و نفوذناپذیر و مستحکم. عن الصادق (ع): «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر ان یكونوا رأوه فاراهم حکمه کیف حکم و عفوه کیف عفی و قدرته کیف قدر.». (امام صادق (ع): «خداوند در کتابش بر انسان‌ها، بدون اینکه ببینندش، تجلّی کرده است. به ایشان نشان داده است که چگونه حکم می‌کند، چگونه عفو می‌کند، چگونه قدرت می‌ورزد، ...»).

قرآن «علم» است. علم نیز خودش نور است. نور یکی از مخلوقات خداست که ما را متوجّه خدا می‌کند. در واقع، علم حاصل نگاه خدا به ماست و توجّه او به ما برای معرفی خودش تا او را بیابیم. علم به قرآن مایه بهجت دل و درجه‌ای از نبوت است و از این رو عامل حشر با انبیاست. خدا در کتابش بر بندگانش، به نوعی خاص، تجلّی کرده و با انشاء الفاظ با آنان ارتباط برقرار کرده است تا آنها را متذکّر خود کند. پس قرآن «ذکر»

است. قرآن تجلّی جدید و رحمتی نوین است (یا به تعبیر برخی روایات مخلوقی عظیم) برای همهٔ انسان‌ها.

گاهی قرآن به سنت‌های خدا، مخلوقات خدا، و افعال خدا توجه می‌دهد که آنها خود آیهٔ خدا هستند؛ همه برای اینکه ما را متوجه خودش بکند. موضوع قرآن و تمام کتب آسمانی ماقبل آن در نهایت، «معرفت‌الله» است. نیز قرآن خود را «رحمت» نامیده است، زیرا اگر نازل نمی‌شد، باب معرفت‌الله بسته بود برای ابد و ظالمت بشر ادامه می‌یافت؛ از این رو قرآن «هدایت» است. و هدایت او شفای قلب‌هاست. «هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون» (قرآن عبرت است برای مردم و هدایت است و رحمت است برای اهل یقین)، «هو للذین آمنوا هدی و شفاء» (برای آنها که بدان ایمان آورده‌اند، هدایت است و شفاء)، «بینات من الهدی و الفرقان» (آشکارگری است از هدایت و تشخیص). و نیز نظر به جدیدی معارف آن: «الله نزل احسن الحدیث» (خداوند بهترین کلام تازه را نازل کرده است).

۳. خداوند کمالاتی دارد و برای کمالات او آیات و علائمی هست. آیات به دو دسته تقسیم می‌شود: آیات گونی و آیات لفظی. هر چه در کون (هستی، خلقت) هست، آیه است برای خدا. کتب آسمانی نیز آیات

لفظی خداست. قرآن متضمن آیاتی بی شمار است که به کمالات خدا متوجه می کند. از کمالات خدا علم است، از کمالات خدا قدرت است، از کمالات خدا عزّت است، و....

کمالات خدا غیر قابل احصا و شمارش است، بی نهایت است. چنانکه ذات او در نهایت رتبه از شدّت و لایتناهیّت است. قرآن فقط برخی از آنها را برشمرده است: «و من آیاته. .» (برخی آیات او چنین و چنان است...).

عالم طبیعت نیز به حد وسع خود کمالات خدا را به نمایش گذاشته است. زیرا شیئیّت تمام اشیا به مشیّت اوست.

۴ از دلایل محکم حقانیت قرآن شهادت خداوند است بر معارف آن:

«قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهيدٌ بيني و بينکم» (بگو بزرگ ترین شهادت کدام است. خداست که میان من و شما شاهد است)، «شهد الله أنه لا اله الا هو» (خدا شهادت می دهد که خدایی جز او نیست)، «شهد الله أنه الحق» (خدا شهادت می دهد به حقانیت خودش). شهادت خداوند بر حقانیت علوم قرآن همان تجلّی او بر وجدان هاست که سبب فهم آن علوم می شود. خداوند خودش، خودش را به ما معرفی می کند، خودش آیاتش را به ما نشان می دهد، خودش قلوب مؤمنین را با ایمان تأیید می کند، خودش شهادت می دهد که آنچه در قرآن درباره معرفت الله است، حقّ



است؛ چون او را به گونه ای وجدان می کنیم که قرآن نیز او را همان گونه معرفی کرده است.

البته این شهادت بر صدق دعوی رسالت، برای همه به یک درجه نیست و بر حسب درجه وجدان مردم و میزان بهره آنان از انوار الهی متفاوت است.

۵. از اعظم آیات حقانیت دین اسلام این است که اساس قرآن تذکر به عقل است و مجرایش بر فطرت مطابقت دارد. جمیع ارکان معارف قرآن از معرفت الله و معرفت النفس گرفته تا معرفت معایش الخلق (چگونگی زندگی مردم) و معادِهم (بازگشت آنها به سوی خدا) همه بر فطرت استوار است؛ آن هم بدون اتخاذ طریقی خاص و اصطلاحی مخصوص. این است که این دین، دین قیّم است.

اساس علوم قرآن تذکر به نور عقل است تا حقایق ظلمانی به نور عقل روشن شود. پس از اینکه مستمع متذکر شد که واجد نوری به نام عقل است، نوری که کاشف بالذات است، به حقانیت مذکر (تذکر دهنده) به عقل و هادی به نور عقل و ممیز بین حق و باطل، یعنی پیامبری می برد. مثل نور عقل در میان مردم مانند چراغی است که مردم همه اشیا را با نور آن می بینند، گرچه حین دیدن اشیا از خود آن نور غافل اند. قرآن کاری نمی کند

جز آنکه احکام عقل را یادآوری می‌کند؛ احکامی چون وجوب شکر منعم و قبح کفران، وجوب تعظیم و قبح استخفاف، وجوب انقیاد و قبح اهانت، وجوب تسلیم و قبح استکبار، وجوب اذعان و قبح استنکاف، وجوب ایمان و قبح کفر. و نیز قرآن آنان را که متابعت از عقول خود نمی‌کنند تقبیح و تهدید می‌کند: «و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون» (ناپاکی بر آنان که نمی‌اندیشند)، «شر الدواب عند الله الصم البکم الذين لا يعقلون» (بدترین مخلوق نزد خدا آن کس است که نمی‌اندیشد)، «لو كنا نسمع او نعقل ما كنا من اصحاب السعير» (اگر می‌شنیدیم یا می‌اندیشیدیم اهل آتش نبودیم). تمام چیزهایی که در قرآن است با نور عقل وجدان‌شدنی است؛ حتی فرائض و سنن. گرچه امثال فرائض و سنن فقط برای عاقل کامل وجدانپذیر است. اگر نور عقل قوی شود جیّد و ردی (کوچک‌ترین پاکی و ناپاکی) را نیز از هم خواهد شناخت. شناخت حجت خدا نیز با عقل است. عن الصادق (ع): «الحجة على الخلق، العقل. تعرف به الصادق على الله عن الكاذب على الله فتكذّبه» (حجت بر خلق عقل است که با آن راستگو و دروغ‌زن بر خدا شناخته می‌شود). در روایات به صراحت هست که نور عقل وقتی کمال یافت، جزئیات نیز درک می‌شود.

۶. خود صانع عالم، محبوب همه موجودات است بالجبلّه (به طور

فطری). بیشتر اختلاف میان اهل عالم در معرفت او و در معرفت به کمالات اوست. قرآن متکفل بیان معرفت الله و معرفت کمالات او شده است.

همچنین معرفت اجمالی خدا معروف همه انسان‌هاست بالفطرة؛ البته اگر آباء و امهات صلی و علمی آنها را با اوهام محجوب نکنند. پس از این، واجب است بر همه «اتقاء». چون اگر او را اتقاء کنند بدو تقرب می‌جویند و در قلوبشان ابواب انوار و علوم منفتح می‌شود. قرآن متکفل تذکر به تقوا و بیان حدود آن شده است.

۷. از دعوت‌های مهم قرآن نماز است. نماز اعظم مواهب به بشریت است. معراج قرب پروردگار است تا معاینه و شهود کنند خداوند را. اساس در معرفت و شهود، حضور در درگاه خداست و توجه است به سوی او با تکبیر و تحمید و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل تا حجب بین قلب و رب مرتفع شود تا ملائکه حاضر شوند و رحمت نازل شود و سوالات (خواسته‌ها) اعطا شود و دعاها مستجاب شود؛ و به این دلیل نماز رکن دین و عمود آن است. و به وسیله آن غایت‌الغایات حاصل می‌شود.

برخی گفته‌اند که تمام احکام و وظایف دین مقدمه است برای چنین نمازی؛ از این رو نماز قرّة العین (چشم‌روشنی) پیامبر بوده است. و چون

خدای را غایتی برای معرفتش و نهایتی برای درجانش نیست، چاره‌ای نیست از نماز تا آخر عمر.

۸. قرآن تنزیل دارد (ظاهر عبارات آن)، تفسیر دارد (معنا و مفهوم آن ظاهر)، تأویل دارد (واقعیت خارجی که بیانات قرآن به آن دلالت دارد). در عین داشتن ظاهر، اسرار و رموز هم دارد. فهم محکّمات قرآن (یعنی اصول و جوهره آن) که یبّنه است بر صدق دعوی پیامبر اسلام (ص)، مخصوص طبقه خاصی نیست، بلکه برای همه انسان‌ها فهم‌پذیر است و همین فهم حجت است: «ذکر للعالمین» (قرآن ذکر است برای همه مردم)، «یسرنا القرآن للذکر هل من مدّکر» (قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد. آیا تذکر می‌گیرند؟)، «فاقرؤا ما تیسّر من القرآن» (هرقدر می‌توانید از قرآن بخوانید)، «یا ایها الناس» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الناس دلالت دارد که مخاطب قرآن همین مردم هستند)، «قل لهم...، قل...» (خطاب‌هایی مثل به ایشان بگو دلالت دارد که مخاطب مردم هستند)، «یا ایها الذین آمنوا...» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد که مخاطب قرآن مؤمنین هستند)، ....

اما فهم متشابهات آن (یعنی فروع و جزئیات آن) و نیز تأویل باطن آن که همه در آن به اضطراب و تشوّت افتاده‌اند و به «الله اعلم» (خدا می‌داند)

متوسّل شده‌اند، کار هر کسی نیست. عن الصادق (ع) : « کتاب الله على اربعة اشياء: على العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق. فالعبارة للعوامّ، و الاشارة للخواصّ، و اللطائف للاولياء، و الحقائق للانبياء» (عبارات قرآن از آن عوامّ، اشارات آن از آن خواصّ، لطائف آن برای اولیاء و حقایق آن نصیب انبیاست).

فهم حقایق قرآن فقط و فقط یک مدّعی دارد و آن خود پیامبر (ص) و به تبع او اوصیای (جانشینان) علم او، یعنی ائمه اطهار (ع) هستند.

۹. عن علی (ع) : «ان الله تجلّی علی عباده فی کتابه» (خداوند در کتابش بر بندگان‌ش تجلّی می‌کند).

خداوند در جمله جمله کتابش با مخاطبش مستقیماً سخن می‌گوید و بر او جلوه می‌کند. آداب قرأت قرآن و مقدّمات آن (وضو، سحر، شمرده خواندن، مسواک، رو به قبله بودن، و...) قلب را آرام و متوجّه و در نتیجه، گیرنده و شنونده می‌کند. تجلّی در کلام، علاوه بر معرفی ذات خدا، معرفی افعال و سنن، اسما و صفات او نیز هست تا کمالات او را ببینند و کیفیت ثواب و عقاب را دریابند و سخط و رضای او را بشناسند.

۱۰. پیامبر قاری پیام خداست. خود پیامبر هم نمی‌تواند مثل این قرآن

رایا حتی یک آیه از آن را بیاورد، چون قرآن کلام خداست. قرآن برخلاف تمام کتاب‌های بشری است. کتاب‌های بشری محدود به حدّ وجودی خود گوینده است، اما کتاب و کلام خدا غیر محدود است. نکته مهم در اینجا این است که تحدّی قرآن (یعنی اینکه می‌گوید کسی نمی‌تواند مانند آن را بیاورد) در اصل، درباره علوم قرآن است نه فقط درباره الفاظ آن. درست است که قرآن فصاحتش بی‌همتاست و کانون قانون ادبیت عرب است، اما اصل تحدّی قرآن در این است که حرف خوب زده است، نه اینکه خوب حرف زده. «لقد جنّاهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون» (کتابی پر از علم هدایت و رحمت برای مؤمنین آورده‌ایم). تحدّی (هماورد طلبی) با علم و نورانیت قرآن و هدایت و رحمت و موعظه بودن قرآن و به راه انداختن بندگان به طرق کمال است. از ابتدا که پیامبر اکرم (ص) از کوه حرا پایین آمد و «إقرا» را آورد تا سنه ۲۶۰ هجری که حضرت عسکری (ع) از دنیا رفتند، هر علمی که از این دودمان در حجاز بروز کرد، علم قرآن بوده است. نهایت اینکه علوم ائمه (ص) باطن قرآن است. قرآن به این علم حجازی، به این شعله ۲۶۰ ساله حجازی تحدّی می‌کند.

۱۱. قرآن که‌نه نمی‌شود. عن الصادق (ع) : «لأنّ الله تبارک و تعالی

لم يجعله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، فهو في كل زمان جديد و عند كل قوم غضّ الى يوم القيامة» (خداوند قرآن را برای زمان یا مردمی خاص قرار نداده است، از این رو، همیشه تازه و نوبه‌نو است تا روز قیامت). قرآن یک کلمه «لن تفعلوا» دارد که همه را به زانو درآورده است؛ یعنی اینکه ابداً نخواهید توانست مثل قرآن را بیاورید. و کتابی که نظیر ندارد، همیشگی است و کتابی که همیشگی است، همیشه تازه است.

۱۲. یکی از کمالات قرآن این است که محور سخن دارد. درها و جواهرهای متفرقه را با یک عقد و در یک گردنبند جمع کرده است. این کمال قرآن است. مثلاً محور سخن در سوره منافقون، بیان ریشه‌ها و آثار نفاق است؛ محور سخن در سوره جمعه، ترغیب و تحریض به نماز جمعه است؛ محور سخن در سوره حدید تشویق به انفاق است؛ محور سخن در سوره صف، برانگیختن ثابت‌قدمی در مؤمنین است؛ محور سخن در سوره الرحمن، شرح و بسط رحمانیت حق است؛ و همین‌طور هر سوره یا هر بخش از قرآن که در شأن واحد نازل شده است یک محور سخن دارد که لبّ کلام و دلیل نزول آن بخش است. شناخت محور سخن کمک بسیاری به فهم آن بخش می‌کند.

به علاوه، بخش‌های قرآن «قطب کلام» دارد؛ یعنی مخاطبی خاص

دارد. آیات عذاب قطب خطابی غیر از آیات رحمت دارد و هر بخش از آیات عذاب نیز قطب خطابش غیر از بخش دیگر این قسم آیات است. همین طور آیات رحمت که برخی از آنها خطاب به ابرار است و برخی خطاب به مقرّبین و برخی به فوق ایشان. قطب خطاب برخی از آیات شخص نبی اکرم(ص) است و نظرش به دیگران تلویحی(به اشاره) است. قطب خطاب برخی از آیات عابدین است، برخی ذاکرین، برخی مجاهدین، برخی مسلمین، برخی مؤمنین، برخی منافقین و ... در این گونه موارد دیگران نه اینکه مخاطب نباشند، بلکه مخاطب غیر مستقیم هستند. شناخت قطب خطاب به فهم معنای بسیاری آیات کمک می کند و از کلیدهای معرفة القرآن است.

۱۳. یکی از کمالات قرآن این است که قرآن مقام «جمع الجمعی» دارد، در عین اینکه «فرق الفرق» است. قرآن در یک نوبت، دفعتاً و به صورت «جمعی جمعی» در لیلة القدر اولیه پیامبر اکرم(ص) بر قلب ایشان نازل شد؛ «انا انزلناه فی لیلة القدر».

پس از آن، هنگامی که در مقام بعث و برانگیختگی، پیامبر(ص) بر خلق مبعوث شد، باز قرآن منجماً و متفرّقاً بر قلب ایشان نازل شد. این نزول تدریجی به صورت متفرّق، یعنی در بیست و سه سال، انجام گرفت.



وحی موسی (ع) یک بار در الواح نازل شد و بعد از آن، موسی ماند و قومش، اما قرآن در این مقام فرق الفرقی اش پا به پای دین کمال یافت و در لحظه لحظه حوادث، مسلمین را یاری کرد. گاهی یک آیه می آمد، گاهی چند آیه و گاهی یک سوره. «تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیراً» (مبارک است خدایی که فرقان را بر پیامبرش نازل کرد تا برای جهانیان اندرز باشد). فرقان به تفریق و تفرق کلام خدا اشاره می کند. «و قرآنأً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً» (و قرآن را تفریق کردیم تا با مکث بر مردم بخوانی و تدریجاً آن را نازل کردیم). همه مطالب قرآن تو در تو است؛ مثلاً موضوع راجع به آیات احکام است و فوراً، قصه موسی آغاز می شود، سپس تهدید به جهنم است و ...؛ این مقام فرق الفرقی قرآن است. اشتباه است اگر بخواهیم به زور و تکلف همه آیات و سوره های قرآن را به هم ربط دهیم و مناسبت این سوره را با سوره بعدی، یا این آیه را با آیه بعدی پیدا کنیم. حتی اگر قرآنی که در دست ماست به ترتیب نزول هم می بود، باز لزومی به تناسب هر قسمت با قسمت بعدی نبود. اگر قرآن را به صورت ابواب در می آوردند - باب فی الحسد، باب فی الحرص، باب فی فلان و ... - قرآن مثل سایر کتب بشری می شد.

مطلب دیگر اینکه این گونه نیست که در این مقام فرق الفرقی قرآن همه چیز ذکر شده باشد؛ مثلاً خود قرآن راجع به تعداد پیامبران می گوید:

«رسالاً لم نقصصهم عليك» (چه بسیار پیامبرانی که سخنی از آنان به میان نیاوردیم). گرچه قرآن علم و رحمت و هدایت است، اما این گونه نیست که قرآن واجد تمام علم و رحمت هدایتی باشد که در عالم جاری است، بلکه آن چیزی را بازگو می کند که لازم است.

۱۴. یکی از کمالات قرآن این است که به ذکر فضائل خود پیامبر (ص) نپرداخته است. علت آن است که هدف از بعث پیامبر و نزول قرآن آشنا کردن مردم با بزرگی خداست. هدف بت شکنی است. از این رو، بنا بر بزرگ دیدن خداست و کوچک دیدن بندگان خدا تا ماسوی را در مقابل خدا کوچک و حقیر و فقیر و بی چیز کند؛ هر چند که در واقع امر نیز کوچک و حقیر و فقیر و بی چیز هستند. این مسئله را باید در تبلیغ دین نیز رعایت کرد. باید پا جای پای پیامبران و قرآن گذاشت و این کلید را به کار بست تا راه غلو از ابتدا سد شود و آیات حق مانع معرفت حق نشود. پیامبر با اینکه آورنده قرآن است، اما خودی از خودش نشان نمی دهد.

۱۵. پُر حُجْمی عمل، قاعده و معیار دینداری نیست. قرآن را اگر هم کم می خوانیم، اما باید با تدبّر بخوانیم. هر آیه ای که با تدبّر خوانده شود،

در تازه‌ای از معرفت بر روی انسان باز می‌کند. مهم توجّه و تدبّر است، نه روخوانی، گر چه همان هم اثر اندکی دارد.

اگر در جمیع احوال به قرآن مراجعه کنیم، می‌بینیم که قرآن با ما حرف می‌زند و مطابق حال ما راهنمایی می‌کند. ائمه (ع) سفارش کرده‌اند به گونه‌ای قرآن بخوانیم که گویا بر ما وحی می‌شود.

۱۶. در قرآن سعی کنیم کمی از الفاظ آن بالاتر بیاییم. مهم مفاهیم، مغز و قلب قرآن است. این الفاظ اشاره به آنهاست.

قرآن نور است. در عالم یک نور بیشتر نداریم و آن نور عظمت الهی است. هر جا که نورانیّت یافتید، از خداست. این یکی از دلایل حقانیت قرآن است. اسلام با قرآن گسترش یافت. هر جا قرآن رفت اهل اعمال صالحه و اهل فطرت مستقیم، نور این کلام را وجدان کردند و به خدای پس این آیات و کلمات ایمان آوردند، پس تصدیق کردند که محمد (ص) رسول اوست و در نشر دعوتش جانفشانی کردند.

ما هم در تعلیم و تربیت باید بکوشیم این «نور» را معرفی کنیم و انسان‌ها را به سوی این نور بکشانیم، قهراً اگر قابل باشند، ایمان می‌آورند. تعلیم و تربیت اخراج مردم از ظلمات است، که گوناگون و بسیار است، به سوی این نور واحد که در قرآن، در تورات و انجیل و در کلمات هر آدمی متجلی

شده که خدا دلش را به نور معرفت خودش روشن کرده است. آدمی قابل است که این نور را بشناسد و آن را از هر کجا که باشد أخذ کند. علی (ع) : «أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ لَا إِلَى مَنْ قَالَ» (به کلام بنگر، نه به گوینده). رواست برای آموختنش حتی به چین برود و حتی از زبان منافق أخذ کند؛ منافقی که راوی نور و گوهری است که خودش از آن طرفی نبسته.

البته قرآن، کلام خدا و خدای کلمات است. قرآن نور محض است و به باطل نیامیخته است. آیه عظمای خدا و ثقل اکبر است، اما این گونه نیست که دیگر در هیچ جا و در هیچ کلامی، نوری یافت نشود. این گونه نیست که تشخیص نور از ظلمت در دیگر کلامها مقدور نباشد، بلکه برای قلب پاک مقدور است. همان گونه که قلب ناپاک حتی از قرآن طرفی نمی بندد. آن را بماهوهو (آن گونه که هست) نمی فهمد یا از اول دروغ می پندارد.

۱۷. قرآن هزاران باب معرفت بر روی بشر گشوده است. هر اسمی از اسماء الهی که قرآن ذکر کرده است، پرده برداشتن از یک باب معرفت الله است. هر مثلی که قرآن زده دلالت بر یک مطلب وجدانی داشته و گشودن یک باب معرفت الله است (مثال های قرآن تقریب به ذهن نیست، بلکه مطلبی بلند است که در پرده گفته شده: «تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ»؛ برای همه گفته شده است، اما فقط عالمان کنه آن

را می فهمند). هر سنتی که ذکر کرده است یک باب معرفت الله و معرفی فعلی از افعال اوست.

۱۸. نامه ای که خدا به ما نوشته است، یعنی قرآن را، جوری بخوانیم که انگار دوستی آشنا آن را برای ما نوشته است. علامه طباطبایی می فرمود: قرآن را در حال توجه به اینکه کلام خداست بخوانید. باید قرآن را آن قدر بخوانیم تا بفهمیم «قرآن کلام خداست».

۱۹. قرآن نوترین کتاب دینی دنیاست و پیامبر اسلام (ص) تنها پیامبری است که شخصیت تاریخی اش مسجل و مشخص و تردیدناپذیر است. در وجود زرتشت، موسی و حتی عیسی شگاکان تردید کرده اند، اما درباره محمد (ص) کسی نتوانسته است تردید کند، چون در دوره روشنایی تاریخ آمده است و پس از او، بلافاصله، بر اساس کتابش (قرآن) تعلیم و تربیت گسترده ای در جهان ظهور یافته است. قرآن نه در انحصار معبد و کلیسا و محراب و آخوند و حکومتی خاص، که در اختیار و دسترس همه است. راه آموختن آن باز و فهمش همگانی است. راهی که نه تنها برای همه باز است، بلکه همه در حدّ وسعشان به آن مکلف اند. در چنین مکتبی،

امام صادق (ع) فرموده است: «اگر بفهمم جوانی تفقه در دین را رها کرده است، با شلاق او را تعزیر می‌کنم».

۲۰. همهٔ معارف قرآن در «توحید» خلاصه می‌شود، هرچند در مسیرهای متعددی جاری شده باشد؛ مثلاً از کثرت به وحدت میل کند، مانند آیه «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى الْآخَرِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (و در روی زمین، قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و (نیز) باغ‌هایی از انگور و زراعت و نخل‌ها، (و درختان میوه گوناگون) که گاه بر يك پایه می‌رویند و گاه بر دو پایه (و عجیب‌تر آنکه) همهٔ آنها از يك آب سیراب می‌شوند! و با این حال، بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم. در اینها نشانه‌هایی است برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌گیرند!) یا از وحدت به کثرت مانند آیه «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْهَارًا» (خدا همان کسی است که آسمان‌ها را برافراشت، بدون ستون‌هایی که برای شما دیدنی باشد، سپس بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را در کف

قدرت گرفت) و خورشید و ماه را مسخر کرد که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارد! کارها را او تدبیر می کند، آیات را (برای شما) تشریح می نماید شاید به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید! و او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوهها و نهلهایی قرار داد) یا مستغرق در وحدت باشد مثل آیه «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (او خداوندی است خالق، آفریننده ای بی سابقه، و صورتگری (بی نظیر) برای او نامهای نیک است). هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که در آن سخن از خداوند نباشد یا به ذات مبارک وی ختم نشود. همه امور در قرآن، به توحید منتهی می شود.

۲۱. در قرآن برخی آیات کلیدی هست که با عنوان «غرر آیات» شناخته می شوند. درخشش آنها نه تنها راهگشای بسیاری از آیات قرآن، بلکه پایه ای محکم برای حلّ غامضات بسیاری از احادیث معصومان (ع) است. این آیات زیربنایی به منزله محور فهم و نقد معارف دین است. میزان در شناسایی این آیات، صراحت توحیدی آنهاست، زیرا همه مسائل اسلامی که در قرآن مطرح شده است (اعم از عقاید و اخلاق و احکام) به توحید بازمی گردد. برخی از این آیات کلیدی عبارت است از: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که توحید محض است. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ

يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» که ظهور وحدت حقّه خدا و زوال غبار کثرت است، به کلی.

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» که قلب قرآن و متضمن حل مسئله مبدأ و معاد است. «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» که در آن پیوند ضروری عمل با عامل در قیامت و خط سیر کلی آدمی و نیز مدار پاداش و کیفر بیان می شود. «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» که ناظر به مراحل خلقت و انحصار خالق است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ... يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» که مؤمنان را به مراقبه و محاسبه برای لقاء ربّ ترغیب می کند و به شماری از اسماء حسناى الهی اشاره می کند که هریک مجرای فیضی جداگانه و مستقلّ اند. «ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ» که بر انحصار هستی حقیقی درباره خداوند تأکید می کند. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» که براساس آن، ریشه همه فیض ها خداوند سبحان است و هر موجود یا حادثه ای ریشه ای در غیب دارد. «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» که حاوی مطالب عمیقی راجع به علم حقّ و بداء است. «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» که بیان کلی طریق و کل الطريق است. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى



أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» که ناظر است بر اینکه انسان چهره‌ای ملکوتی دارد و در چهره ملکوتی خویش ربوبیت خدا و عبودیت خود را می‌یابد. خداوند به انسان امر می‌کند که به یاد موطن ملکوتی خود باشد، زیرا وقتی به یاد آن موطن بود پیام آن را حفظ می‌کند.

۲۲. قرآن در تمام شئون خود مستقل است و وابستگی به غیر خود ندارد. بقیه باید حجیت خود را از قرآن بگیرند. بقیه باید برای اثبات حرف خود از قرآن شاهد بیاورند و از ضدیت با قرآن برکنار باشند. قرآن حق و ثابتی است که ملاک راستی‌ها و ناراستی‌هاست. گرچه گاه سخنانی یافت می‌شود که راهگشاست، اما فقط قرآن است که حجت است. قرآن اصل است و مابقی فرع. از این رو مطالب علم بشری را نباید به قرآن تحمیل کرد. معلومات خود را نباید به قرآن حمل کرد. بلکه آراء خود را باید به آن عرضه کرد. بلکه درست‌تر این است که اصلاً از آراء خود دست برداشت و از ابتدا به سراغ قرآن رفت. این روش که اول نظری از خود اختراع کنیم و بعد برویم در قرآن برایش آیه پیدا کنیم، از اساس غلط است. باید رفت و دید که قرآن چه می‌گوید، نه اینکه خوب که حرف‌هایمان را گفتیم، حالا برویم برایش از قرآن شاهد پیدا کنیم. تا ذهنمان را از افکار خود

و دیگران خالی نکنیم، نمی فهمیم قرآن چه می خواهد بگوید. متأسفانه امروز هرکس سلیقه خودش را به جای دین گذاشته است و به عنوان دین آن را تبلیغ می کند.

۲۳. قرآن کتاب هدایت است؛ همین. هدف قرآن شرح ریزه کاری های خلقت نیست. قرآن کتاب طبیعت شناسی، جامعه شناسی، روان شناسی یا طب نیست. خدا هم نمی خواهد این ریزه کاری ها را بگوید. اصل مطلب را می گوید که شرح مسیر هدایت است. این است سرّ آنکه برخی محققان گفته اند که دین کامل است، نه جامع.

قرآن به زبان فطرت، که زبان همه مردم جهان است، سخن می گوید. لفظ قرآن گرچه عربی است (زبانی که حتی اگر کامل ترین نباشد، محصورترین است؛ یعنی مفاهیم تازه نمی تواند به آسانی به آن راه پیدا و اصالتش را تهدید کند) اما مدلول آن فطری است. با زبان فطرت سخن می گوید که میان همه مردم مشترک است. همه قرآن را می فهمند، گرچه همه آن را نفهمند. این در دسترس بودن قرآن را نباید کمرنگ کرد؛ که الحق، نعمتی است بر بشریت و امتنانی است بر سر آنها. «و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدّکر» (همانا قرآن را برای فهمیدن و با آن به یاد خدا بودن آسان کردیم، آیا از آن بهره مند می شوید).

چون مطالب بسیار و فرصت کم است، آدم باید به جوهرهٔ علوم اکتفا کند. هرچه به درد ما می‌خورد، در قرآن آمده است. پس چرا عمرمان را صرف آموختن مطالبی کنیم که به درد نمی‌خورد. غایت همهٔ علوم متداول دانشگاهی رفاه مادی است و قصد تقریباً همهٔ آموزندگان، بی‌تعارف، سیر کردن شکم خود؛ این به اصطلاح علوم دردی از روح ما دوا نمی‌کند. چرا کتاب هدایت را «مهجور» نهاده‌ایم و همهٔ همت ما مصروف جسم شده است؟ چرا آنچه را در زندگی جدی است به شوخی برگزار می‌کنیم و شوخی‌های زندگی را جدی گرفته‌ایم؟ چرا علم را که در مفهوم کتاب و سنت «ما یطاع الله به و یعرف» (آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می‌شود) است، و نهاده‌ایم و به فضول مشغولیم؟ به اصطلاحاتی که هرکس مطابق رشته‌اش بر بافته و در خاطر ساخته و حقیقتاً، در آنها فضلی نیست. قرآن را رها کرده‌ایم و از معارف آن بی‌خبریم و در کسب عناوین مجازی دانشگاهی با هم به رقابت و تنافس و تفاخر مشغول و سرگرمیم. قرآن را رها کرده‌ایم و از حقیقت خود بی‌خبریم. قرآن را رها کرده‌ایم و از نور و هدایت و برکت دست شسته‌ایم. قرآن را رها کرده‌ایم و دردهای قلبمان را درمان نمی‌جوییم.

۲۴. دربارهٔ معارف القرآن، قدم نخست فهم مراد عبارت است که به

تفسیر معروف شده. و کتب بسیاری که مفسران در این هزار و اندی سال نوشته‌اند، در این مقام و این وادی است. اینها همه فهم ظاهر عبارات قرآن است (عطف به آن روایتی که می‌گفت عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیا و حقایق آن نصیب انبیاست). فهم این ظاهر بشر را از مرحلهٔ انعام خارج می‌کند و لا اقل او را به درجهٔ عوام می‌رساند. داخل در آدم و ناس می‌شود، نه اینکه مثل بهائم کر و کور باشد. شرافت می‌یابد که مخاطب قرآن واقع شده است. همین قدر که ظاهر نامه‌ای بفهمد را که خدا به او نوشته است، شرف است برای او. این مقدمهٔ فهم اشارات و لطایف است که اصلاً یک وادی دیگر است و ما فعلاً، با آنها کاری نداریم. راجع به فهم عبارات قرآن که وادی تفسیر است توجه به چند مطلب بسیار راه‌گشا است: نخست، تبخّر در معیارهای مفاهیم ادبیات عرب برای فهم ظاهر آیه. دوم، توجه به آنچه در آیه در تقدیر قرار گرفته شده است؛ یعنی به قرینه‌های ادبی محذوف است. سوم، فهم مقام بیان آیه. چهارم، فهم اینکه آیه در مقام اجمال است یا تفصیل. پنجم، مفاد خود آیه یا آیات مورد بررسی با قطع نظر از سایر آیات. ششم، توجه به صدر و ذیل آیه. اکثراً صدر آیه مفهومی را دنبال می‌کند که ذیل آیه هم از پی آن می‌رود. از این رو، با توجه به ذیل آیه می‌توان فهمید که مفهوم صدر آن چه بوده است. هفتم، توجه به تعلیلات. آیاتی که در مقام تعلیل سایر

آیات است، در موارد مشابه آن آیه نیز راهگشاست. هشتم، سیاق مجموعه آیاتی که با هم نازل شده است. نهم، پیوندهای تاریخی یا ترتیب نزولی میان آیات. دهم، استفاده از سایر آیات برای فهم معنای آیه مورد بررسی، توسعه یا تقیید آن. یازدهم، مراجعه به سنت پیامبر (ص) و اوصیای او (ع) برای تطبیق و تبیین مصادیق آیات.

۲۵. در قرآن چهار سوره داریم که با «قل» آغاز می شود: سوره های توحید، کافرون، فلق و ناس. در این چهار سوره عنایت است. و چون با خطاب و کلام آغاز می شود و فرمان خداوند است، رنگی از کلمه «کُن» الهی دارد (عطف به آیه: إِنَّمَا امره إذا أراد شيئاً فيقول له كن فيكون). از این رو، واقعاً اثر گذارند و هر یک اثر خاصی دارند. غیر از اینها، آیاتی داریم که آنها هم با «قل» آغاز می شود. برخی از این آیات غیر از اینکه بابی از ابواب معارف الهیه است، منشأ اثر هم هست:

آل عمران، ۲۶: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

آل عمران، ۶۴: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ

أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ».

الأنعام، ١٩: «قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ... قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ».

الأنعام، ٦٤: «قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ».

الأنعام، ١٥٨: «قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ».

التوبة، ١٠٥: «وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ».

يونس، ١٠١: «قُلِ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ».

الرعد، ١٦: «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

الإسراء، ١١٠: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّامًا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى».

الإسراء، ١١١: «وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيرًا».

النمل، ٥٩: «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى».

النمل، ٩٣: «وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا».

الزمر، ١٤: «قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي».

الزمر، ٤٦: «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ».

الجاثية، ۲۶: «قُلِ اللَّهُ يُخَيِّبُكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

۲۶. معارف قرآن، طالب عمل است: «و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرّقوا». صد افسوس که مسلمین به جای بهره جستن از این ریسمان و رستگاری از بن چاه، به بحث و جدل بر سر ریسمان پرداخته‌اند و به تعبیر ظریفی، در بُن چاه کلاس «ریسمان‌شناسی» دایر کرده‌اند و علم ظاهر را مایه سرگرمی و تفاخر و مباهات نموده‌اند. در اینجا، آنچه معطل و مُهمَل مانده فایده‌ای است که می‌توان از قرآن برای رهایی و نجات برد. دین خدا دستمایه تحقیق محققان و تکلم‌ورزی متکلمان و گشودن عقده‌های فرضی بر کیسه‌های تهی شده است تا سال‌ها و قرن‌ها موضوعی برای پژوهش و بحث و نزاع و تکفیر و تفسیق و فرقه‌فرقه شدن باشد.

۲۷. آیات قرآن یک‌گونه و در یک سطح نیستند.

برخی آیات الاحکام‌اند، برخی آیات الاخلاق، برخی آیات السلوک، برخی از آیات معرفتی‌اند و برخی توحیدی و از آنها برخی بر توحید عقلی (اثبات صانع) و برخی بر توحید وجدانی و شهودی (معرفت الله) دالّ اند، برخی مربوط به شخص پیامبر می‌باشند (شخصی)،

برخی فردی، برخی اجتماعی، برخی حکومتی و سلطانی، برخی جهادی،

برخی اخبار از غیب می کنند (پیشگویی)،

برخی در مقام تعجیز مخاطب از فهم و اصطلاحاً روکم کنی!  
اند (تعجیزی)،

برخی برای تحدی اند،

برخی شفاهی (بی واسطه جبرئیل) بر پیامبر نازل شده اند،

برخی مانند حروف مقطعه پررمز و راز اند (رمزی)،

برخی مُجَمَّل (نامفهوم) و برخی مُبَيَّن اند، برخی متشابه (چند معنی) و

برخی محکم (ناتأویل بردار)، برخی ذو وجوه اند، برخی واجد ابهام اند،

برخی صریحاً بر علل احکام دالّ اند (منصوص المناط)، برخی با اینکه

دلیل حکم در آنها ذکر نشده اما می شود آنرا حدس زد و وجه حکم را

دانست (واضح المناط)،

برخی برای ذکر غایات اند و مآل اشخاص و افعال را بیان می کنند (آیات

الغایات)،

برخی در مقام لعن و طرد و ابعاد و مُحَاق اند و برخی در مقام مدح و ثنا،

برخی برای لعن و نفرین شیطان اند (قوارع القرآن)

برخی برای جلب قلوب عباد (تحیبی)،



برخی صلاحیت تفسیر مابقی آیات را دارند (تفسیری)،  
 برخی برای تقریب ذهن اند (تمثیلی)،  
 برخی آیات القصص اند،  
 برخی آیات العذاب، برخی آیات النعیم،  
 برخی در مقام امتنان به بشراند،  
 برخی واحد و نادر و منحصر به فردند و در جای دیگری از قرآن مثل  
 ندارند (شاذ)، برخی متواتر المعنی،  
 در برخی ذکر عجائب خلقت است، در برخی غرائب الامور،  
 برخی اندازی اند، برخی تبشیری، برخی تسکینی،  
 برخی دارای شأن نزول اند (حدود یک دهم آیات قرآن)،  
 برخی آیات قسم اند،  
 برخی مولوی اند و متابعت طلب، برخی ارشادی اند و اندرزگونه،  
 برخی آیات بسط، برخی قبض،  
 برخی آیات ولایت،  
 برخی در مقام تشویق، برخی توییح،  
 برخی از ملکوت اشیاء و وقایع خبر می دهند (آیات البواطن)،  
 برخی آیات خوف، برخی رجاء،  
 برخی مُغَلَق، برخی مُشکل،

برخی مَبْدئِی، برخی معادی،

برخی جلالی، برخی جمالی،

برخی رحمت، برخی نعمت،

برخی برجسته و کلیدی‌اند،

برخی واجد علم جمعی جُمَلی (جوامع الکلم)،

برخی از (غرر آیات)‌اند و به مخّ دین که توحید ناب است می‌پردازند،

برخی به گونه‌ای بلیغ‌اند که آسان به حافظه سپرده شده به شعار مسلمین

بدل شوند،

برخی مسجّع و کوبنده و آهنگین‌اند،

برخی موسیقایی خاصی دارند،

برخی منشأ اثر در کائنات‌اند (مؤثرات)،

برخی در مقام فصل حق از باطلند (تفصیلی)،

برخی تطویلی و برخی اشاره‌ای و کنایه‌ای،

برخی بیان‌اند،

برخی دلیل‌اند و رفع حیرت‌کنند،

برخی نجم حکمت‌اند و برخی منار هدایت،

برخی بطن برخی دیگراند،

برخی خصوصاً دل را محکم‌کنند و بر یقین می‌افزایند (مُثَبِّتات)،

برخی به ذکر اسماء حق مختص اند (آیات الاسماء)،

برخی بر احاطه و قدرت و قهاریت خدا بر خلق حاکی اند (آیات غلبه)،

برخی همه فهم اند (میسرات)،

برخی خواصی چون حفظ و رزق و شفاء و حلّ دارند و کلید حل مشکلات اند

و روایی حاجات (آیات الحفظ، آیات الرزق، آیات الشفاء، آیات الحلّ)، برخی

برای ظفریابی اند (فتوح القرآن)، برای برای تعویذ اند (معوذات: از جمله دو

سوره آخر قرآن که معوذتین خوانده می شوند)،

و برخی فهم و قدر و استفاده شان مختص کسانی است که به علوم

خفیه و اسرار مطلع اند (آیات الاسرار) و اینکه خود این آیات کدامند از اسرار

است. اشاره: بدون اطلاع بر علوم خفیه، فهم بواطن قرآن میسر نیست.

۲۸. ترتیب فعلی قرآن، از حیث نزول تقریباً از آخر به اول است؛ یعنی

نخستین سوره های قرآن فعلی، آخرین سوره های نازل شده بر پیامبر (ص)

و آخرین سوره ها، نخستین سوره های نازل شده است. این ترتیب فعلی که

بدستور پیامبر (ص) و در آخرین سال حیات ایشان صورت گرفته، از قرآن

کتاب جامعی برای تربیت مخاطبینی ساخته که در بستر تاریخی نزول

وحی نبوده اند.

در یک دوره ختم قرآن، قاری از جزئیات زندگی و مسائل فرعی آغاز

می‌کند و اندک اندک به کانون توحید نزدیک می‌شود. اینست که اواخر قرآن، سوره‌هایش کوبنده، ناظر به معاد، و به شدت توحیدی است. یک دوره ختم قرآن سیری است از آفاق به انفس، از اجتماع به فرد، از دنیا به آخرت، از کثرت به وحدت، و از خلق به خالق. این سیر، سالک را با خود می‌کشد و در آخر او را می‌کشد و بسوی ربّش باز می‌گرداند و در آغوش او به آرامش و فرجام می‌رساند.

این است که کسانی که از سُور قرآن برای عبادات و ختومات مدد می‌گیرند، به جزءها و سور انتهایی توجه خاصی دارند.



## فصل هفتم: معرفت المعاد



### درس بیست و دوم

۱. معاد از شئون رب و منبعث از حکمت و هدفداری خلقت و غایت‌مندی امور مَرَبوبان است. معاد در یک کلام، «بازگشت همه به سوی حق تعالی» است.

اکنون موجودات مختلف کثیری هستند. وجه اختلاف آنها تفاوت

اعراض آنهاست و در عارض شدن اعراض هیچ چیز جز مشیت حق تعالی مؤثر نیست.

پس از اختلاف حاصل از اعراض، اختلاط و امتزاجی نیز میان موجودات نخستین مثل گل سَجّینی و علّینی پدید آمد. صاف‌ها با کدرها مخلوط شدند تا در نهایت، دنیای پر از تکاثف فعلی را ساختند.

در معاد، یکی از اتفاق‌هایی که می‌افتد، بطلان امتزاج و عود صفا به علّین و کدورت به سَجّین است. هر چیزی به سنخ بسیطش (ساده و اولیه‌اش) بازمی‌گردد.

به همین قیاس، انوار مختلفه، از عقل و علم و حیات و حتی نور وجود، همه به نور واحد بازمی‌گردد. با سلب این انوار از همه موجودات، به خصوص با سلب نور وجود، همه به کتم عدم بازمی‌گردند و به یک‌باره می‌میرند.

فناى عالم دنیا و تبدیل ارض و برچیده شدن آسمان حاکی از قیام نشئه‌ای دیگر و نظامی متفاوت و متغایر با نظام کنونی است. عالم بعد، عالم حیات خالص (لَهْمَى الْحَيَوَان)، واقعیت محض (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و قدرت‌نمایی بی‌حجاب خداوند است (بلی قادرین علی عن نسوی بنانه). عالم بازگشت قهری همه چیز به سوی خداوند است؛ طوعاً (با رغبت) یا کُرهاً (به اجبار). در این بین، عده‌ای به سوی او می‌شتابند (ارجعی الی

ربّک راضیة مرضیة) و عده‌ای را به اجبار در نزد او حاضر می‌کنند (تُرَدُّونَ  
الی عالم الغیب و الشهادة).

بیش از هزار آیه در قرآن به معاد می‌پردازد؛ آیاتی که بلاغتی شگفت‌انگیز  
و لحنی متفاوت از سایر آیات دارد.

۲. آنچه پیش‌تر، در بحث خلقت، راجع به آن صحبت کردیم و آن را  
عالم اظّلّه و اَشباح نامیدیم، در فلسفه به عالم عقل مشهور است. میان  
عالم عقل با عالم ما، که عالم جسم است، فاصله‌ای است که فلاسفه آن  
را «عالم مثال» یا «خیال منفصل» نامیده‌اند. در آیات از آن با نام «عالم  
برزخ» نام برده شده است: «و من وراءهم برزخ الی یوم یبعثون» (پس از  
مرگ و قبل از روز بعث (قیامت) برزخی است). برزخ به معنی حائل و مانع  
است.

موجودات برزخی همه در یک درجه از لطافت نیستند و طبقاتی را تشکیل  
می‌دهند. این است که برزخ خودش درجات و عوالم بسیار دارد که فاصله  
برخی بیش از فاصله دنیا تا برزخ است، به طوری که موجودات برخی از  
این عوالم اصلاً از عوالم دیگر و کیفیت آن خبردار نیستند یا برای آنان  
چگونگی آنها متصوّر نیست.

عالم برزخ عالم ماده را در خودش غرق کرده است. در واقع، این ماده

داخل آن عالم برزخ است. عالم برزخ محیط بر عالم ماده است. عالم برزخ یا مثال در صورت و شکل و تقدّر داشتن مثل همین عالم است ولی ماده جنس این عالم را ندارد. یک درجه از این عالم لطیف تر است. اصولاً لطافت، ناشی از کم شدن اعراض است. کثرت اعراض است که سبب انبوهی و تراکم می شود و بر ظلماتیّت می افزاید. اینجا خیلی مطلب دقیق است، اصل راه را می شود شناخت، می شود به کلید تعالی پی برد. تعالی مقدمه ای نسبتاً اختیاری دارد که عبارت است از کشف تعلق یا همان کم کردن اعراض که این مقدمه به اشتداد انوار در وجود سالک منجر می شود؛ البته این دومی در اختیار سالک نیست و به شاء حق بسته است، نه سنت است و نه عادت؛ تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

اولین مفتاح و کلید راه این است که خودت را این بدن ندانی. انسان می تواند خودش را از این ماده بکند و به عالم برزخ بیاورد. در آنجا، به صورت برزخی درمی آید که جسد و قالب مخصوص آن عالم است. عن الصادق (ع): «فی ارواح المؤمن: صیر فی قالب کقالبه فی الدنیا...» (ارواح وقتی از بدن جدا شدند، در جسدهای مثالی جای می گیرند که گرچه شکل و صورت و تقدّر دارند، اما ماده ندارند). عن علی (ع): «عن العالم العلوی: صور عاریة من المواد عالیة من القوة والاستعداد...» (عالم بالا صورتی عاری از مواد و بالاتر از قوه و استعداد است).



۳. در سر تا پای کتب عهد عتیق، صحبتی از قیامت و عالم دیگر و حتی نشر و برزخ و قبر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و جهنم و جنت نیست. غالب اندازها و تهدیدها مادی است. اگر این کار را کردید، شیرگوسفندها زیاد می‌شود، انگور زیاد می‌شود و اگر چنین نکردید، شیر کم می‌شود، انگور کم می‌شود. فقط بحث مادیات است. در انجیل‌هایی که در دست است هم یک کلمه بحث از قیامت نیست. معارف معادی مختص اسلام و فخر اسلام است.

۴. در بحث خلقت اشاره کردیم که عالم «بدأ» دارد؛ یعنی ازلی نیست و از حینی (زمانی) آغاز شده است. ابتدا خدا بود و با او چیزی نبود، هیچ موجودی به هیچ معنایی نبود. خدا بود و دیگر هیچ؛ سپس عالم را به وجود آورد؛ از این رو، او «مُبدء» است، یعنی کسی که اشیایی را که نبوده، به وجود آورده است.

باز هم اشیا را نابود خواهد کرد. از دیگر اسماء او «مُعید» است. در فناء کلی، همه موجودات را از بین می‌برد و می‌فهماند که کار به دست اوست. ایجاد کرد، اکنون نیز اعدام می‌کند؛ همه به قدرت اوست.

۵. از کلیدهای مهم بحث معاد فهم این نکته است که پس از مرگ، روح

(بُعد برزخی وجود آدمی) باز هم به ترقّی و تکامل خودش ادامه می‌دهد؛ به خلاف گمان برخی فلاسفه که نفس مجرد از بدن را فاقد استعداد برای هرگونه تغییر و تکامل می‌دانند.

در باره مؤمن آل یاسین است هنگامی که قومش او را به شهادت رساندند، باز نسبت به آنان خیرخواه و ناصح بود و می‌گفت «یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی» (کاش قوم من می‌دیدند که خدا با من چه بزرگواری کرد). در روایات نیز شواهد بسیاری بر تکامل برزخی یا قیامتی دلالت دارد؛ مثلاً در برخی روایات، از آموزش قرآن به ارواحی سخن رفته است که آن را در دنیا نیاموخته بودند و در برخی روایات، به افزوده شدن علم ائمه (ع) از مجرای علم پیامبر (ص) و به طفیل علم پیامبر، در هر شب جمعه اشاره شده است. برخی روایات به تعالی در بهشت با خواندن پیاپی قرآن دلالت دارد. مسلم است که بحث شفاعت در برزخ یا قیامت نیز بر همین اساس است. خلاصه اینکه ما در عوالم برزخ نیز رشد می‌کنیم، منتهی حرکت در آنجا، با دستاورد و حاصلی است که از این دنیا می‌بریم. هرچه اینجا بالاتر برویم، کار آنجا را راحت‌تر کرده‌ایم. البته یک حداقل درجه‌ای لازم است تا وارد بهشت برزخی شویم و بتوانیم حرکت را در آنجا پی بگیریم، و الاً مدت‌ها باید در ندامت‌گاه‌های برزخ بمانیم تا پاک شویم. در هر حال، وقتی آموزش در

آنجا شروع شود، اصل و حقیقت هر چیزی را آموزش می دهند؛ یعنی مثلاً ملکوت احادیث را درس می دهند.

نکته ای دیگر: ما استعدادهایی در عوالم قبل از دنیا (یا به قول برخی اساتید ما در «نهاد» خود) داشته ایم که در دنیا، بنا بر این مصلحت مستور بوده است که ما بدون کمک آنها باید بتوانیم امتحاناتمان را پشت سر بگذاریم و مسائلمان را حل کنیم؛ آن استعدادها در برزخ، مجدداً شکوفا می شود.

۶. در سه موقعیت برای انسان، بما هو انسان (یعنی لازم نیست سالک یا عارف باشد، بلکه برای تمام انسان ها)، لقاء الله صورت می گیرد؛ حالا یا یک لحظه و به یک چشمه، یا علی الدوام و التمام.

یکی در حین حادثه ای وحشتناک برایش رخ می دهد و امیدش از ماسوی قطع می شود. در چنین حالی، انسان بلا تکلف، تعلیم او ریاضة (بی آنکه سختی تعلیم یا تربیت را بکشد) خدایش را قریب و مجیب (نزدیک و اجابت کننده) می یابد. و همین سرّ اخذ ایشان بالبأساء و الضراء (ابتلایشان به سختی و ناگواری توسط خداوند) است. البته اگر انسان پس از برطرف شدن ابتلا سر رشته را نگه دارد، در مسیر قرب می افتد و قرب موجب انفتاح دیگر ابواب رحمت است.

دوم، موقع مرگ یا قبل از آن، موقع حول مَطَّلَع (وقتی می فهمد موقع مرگش شده و دارد می میرد).

سوم، در روز قیامت.

حالا اینجا رمزی هست. این قیامت کی است؟ پیامبر (ص) فرمود: «من مات فقد قام قیامته» (هرکه بمیرد، قیامتش آغاز شده است). قیامت بازگشت به سوی مبدأ است. اگر حتی در حالی که کسی زنده است، تعلّقاتش کم شود، سیر صعودی روحش آغاز می شود. این آغاز بیداری و مقدمه قیامت و لقاءالله تامّ است. زمان نوعی عَرَض است، ذاتیّت ندارد؛ فریب نخورید. این طور نیست که ما فرضاً، یک میلیون سال قبل در جواب سؤال «أَلسْتُ بِرَبِّكُمْ» (خدا پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟) «بلی» گفته باشیم. خیر، همین «الآن» این وقایع «جاری» است. همین الآن، در آن عوالم هستیم. اعراض به ما خورده است، چیزهایی به ما آویزان کرده اند، رنگی به ما زده اند که الآن خودمان را در دنیا فرض می کنیم. نام این «مختصات» دنیاست و الاّ، عوالم یکی و درهم است. مبدأ و معاد بر هم منطبق است؛ بسط و قبض یک حقیقت است.

علی ایّ حال، آدم اگر در مسیر کم کردن تعلّقات و رنگ ها و عَرَض ها قدم برداشت، در مسیر صعود است، و الاّ، عدلاً و قهراً در حال نزول است؛ چون او حدّ یَقِف (ایستایی) ندارد، اگر بالا نرود یا بالا نبرندش، قهراً پایین

می آید و سقوط می کند. سقوط هم مثل صعود مراحلی دارد که در قرآن از آن با الفاظ مختلف تعبیر شده است؛ مثل طبع و ختم و رین و غشاوة و عَمی و ضلال و ....

۷. انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه را انجام داده اند، حاضر می بینند). «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً» (روزی که هرکس هر خیری را حاضر می بیند که انجام داده است). «و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله» (آنچه برای خود از خیر پیش بفرستید، نزد خدا خواهید دید).

۸. این عالم اهمیت خاصی دارد، زیرا عالم تکاثف است، بسیار فشرده است؛ راه صد ساله یک شبه طی می شود. با یک توّسل سرنوشت دگرگون می شود. سرعت این عالم بسیار زیاد است. یک «لا اله الاّ الله» در این عالم سرنوشت شوم گذشته ما را پاک می کند. در این عالم می خواهند «بلی» های ما را دوباره آزمایش کنند. پس در غفلت می پیچند ما را و سپس، به این عالم می آورند و دوباره پیامبر مبعوث می کنند تا مجدداً، ما را به «لا اله الاّ الله» تذکر دهد. حتی ابراهیم (ع) که در آن عالم، در قلّه توحید است، وقتی اینجا می آید، با نوعی سَکَرَت و غفلت و جهل می آید. انگار او را

بی هوش می کنند و به این عالم می آورند. او دوباره خودش تفصیلاً، به ربّ حقیقی خودش می رسد، دوباره به او راجع می شود و مأمور می شود دیگران را نیز تذکر دهد. این عالم که عالم ذر چهارم است، قرنطینه ای است تا برای چندمین بار «بلی» بگوییم. هر که قربش در عوالم قبل و درجه اش در آنجا (یا به قول برخی اساتید ما در نهادش) بیشتر بوده است، امتحانش در اینجا سخت تر است. علی (ع) که می فرماید: «به خدای کعبه که رستگار شدم»، یعنی روح را از این امتحانات سخت دربرده و به سلامت از این دنیا جسته و راه را به پایان برده است. مؤمنی که در روایات فرموده اند «امتحان الله قلبه بالایمان»، مؤمنی است که خداوند با تمام امتحانات او را امتحان کرده است. چنین کسی دیگر بساط امتحان را، که خودش غفلت زاست، لازم ندارد، پس او را از سَکَرَت دنیا و بیهوشی لازمه امتحان های آن درمی آورند و درها را بر روی او باز می کنند و چُرت این جهان را، که برخی آن را مرتبه ای از مراتب دوزخ می دانند، برایش پاره می کنند.

۹. اگر اینجا تکان نخوریم، هزاران سال در برزخ باید بمانیم. اگر در اینجا نورانیّت و ثواب و اعمال صالحه کسب نکنیم، در برزخ تهی دست خواهیم بود. باید اینجا ارزش جهاد با نفس را بفهمیم و دست به کار شویم.

ارزش گذشت از شهوات و لذا یزد را بفهمیم و از منجلاب بلند شویم و الا دیر می شود.

۱۰. اگر ماهیت حسد در ما باشد، هنگامی که اختیاراً به آن وجود می دهیم، حسد را در خودمان وجدان می کنیم. در هر حال، نخست باید این ماهیت در ما باشد و الا نمی توانیم به آن وجود بدهیم. این قاعده ای کلی است. اگر جود، کرم، شجاعت، حیا، بخل، ترس، و ... یا هریک از صفات اخلاقی خوب یا بد در ما نباشد، نمی توانیم به آنها وجود بدهیم. در ابتدا باید با بدا یا مشیت، خداوند ما را قلب ماهیت کند و ماهیت آن صفت را در ما قرار دهد، آنگاه اختیار داریم که به هریک از آنها وجود بدهیم یا آنها را در کتم عدم در روحمان نگه داریم و موجودشان نکنیم. همین دلیل درخواست های مکرر در دعا های بسیار از خداوند است که در آنها، از خداوند می خواهیم که ما را از دیوان اشقیا پاک کند و از سعادا قرار دهد یا صفات اخلاقی را به ما مرحمت کند. این ها همه خواست قلبی ماهیت است. توکل نیز همین کار را می کند، مس وجود آدمی را طلا می کند. توجه کنید که در حیوانات، خالق آنها از اول بعضی ماهیات را به آنها داده و به آن ماهیت ها هم وجود داده است. اصلاً اصل خلقت آنها را آن صفات قرار داده است؛ مثلاً سگ ملکه غضب دارد، مورچه مظهر حرص است، و

پلنگ مغرور است،... در این حیوانات خالق به این ماهیات خاص وجود داده است. اصل خلقت آنها را این گونه قرار داده است. (هر حیوانی صفتی بد دارد و البته خواص بسیار، عجا از آدمی که خاصیت هیچ حیوانی در او نیست و اوصاف بد حیوانات در او جمع است.)

به بیان دیگر، ماهیت حرص اگر در این عالم وجود بگیرد، صورت مورچه و زندگی مورچه‌ای پیدا می‌کند. اگر خدای نکرده، این صفت در کسی بود (با آن به دنیا آمده بود) یا در اثر ارتکاب برخی اعمال آن را به خود گرفت، در هر حال و به هر صورت که در او ایجاد شد، اگر به آن وجود داد و روز به روز آن را قوی‌تر کرد، صورت حقیقی‌اش مورچه می‌شود. بنابراین، در برزخ، مورچه محشور می‌شود. حتی در همین صورت این دنیایی‌اش هم اگر خوب دقت کنی، مورچه بودن را می‌بینی. حتی در سیرت و اخلاق و حرکات او هویدا است. آنها که چشم برزخی‌شان باز می‌شود، فقط این ماهیت‌های وجود یافته را می‌بینند. اما امام (ع) ماهیت مطلق را نیز می‌بیند، از این رو، دستگیری و هدایت خاصّ جز توسط آنها دشوار است و کار هرکسی نیست.

یکی از اساتید ما می‌گفت چشم خود را ببندید، چه می‌بینید؟ تاریکی. این ظلمات که هرگاه چشم را می‌بندید، آن را می‌یابید، ظلمات روح شماس است؛



یعنی چشم روح‌تان هنوز بسته است. روح ناطقه هنوز متولد نشده است. اگر شما بمیرید، در همین ظلمات هستید تا قیامت.

البته چشم روح ناطقه بعضی افراد را بنا به مصالحی باز نمی‌کنند تا حین مرگ. و در آن وقت، ناگهان، انوار در وجود آنها منفجر می‌شود و درجه خود را بلند می‌بینند و اگر این طور نباشد، مشکلات درست می‌شود؛ همان طور که درباه حلاج چنین شد؛ او آنچه را خواست که مصلحتش نبود.

۱۱. دو نوع ایمان داریم؛ یکی «ایمان مُسْتَقَرّ» و دیگری «ایمان مُسْتَوْدَع». ایمان مستودع (عاریتی) به یک باد بر باد می‌رود. وقت امتحان که می‌رسد، سَجّین‌ها رو می‌آید و شروع می‌کند به خلق افکار و اعمال بد و ایمان را از فرد سلب می‌کند. از اینجا فهمیده می‌شود که امتحان چقدر دشوار است و مؤمنی که با انواع امتحانات امتحان شده است (مؤمن مُمْتَحَن) چقدر مقام دارد؛ بی‌خود نگفته‌اند که واجد برخی شئون نبوت می‌شود. در برابر آن، ایمان مستقرّ است که عادت نیست و ریشه‌دار است؛ ریشه در طینت دارد. چنین مؤمنی اگر هم به عاداتی زشت و صفاتی پلید آلوده شد، علّتش و منشأ آن مؤانست با زشتان و پلیدان بوده است. این صفات پس از مرگ این فرد، به همان زشتان و پلیدان بازمی‌گردد (خوب دقّت کنید). فهم این مسئله مشکل است، اما مثالش در همین زندگی

دنیا هست. فرض کنید بچه شما دوستانی نااهل پیدا کند و معتاد شود. اگر چه او هم به اندازه خودش مستحق ملامت است، اما وجدان انسانی می گوید خدا لعنت کند آن دوستان ناباب را، آنان که منشأ شر بوده اند، بار اصلی بردوش آنهاست. این پسر هم می رود دارالتأدیب و زندان، که برای مؤمن کُربات (سختی ها) همین دنیا یا عذاب قبر یا قیامت است و پاک می شود. باز دوباره خودش می شود، زیرا او انسانی بوده است آلوده، نه آلوده ای در لباس انسان. گوهر را که بشویند، باز گوهر است. البته اگر او دیگران را هم آلوده کرده باشد، به نوبه خود باید عذاب آنها را هم تحمّل کند و سال های بیشتری عذاب بکشد. از این رو، وقوف افراد در جهنّم مختلف است. از این رو، حقّ الناس اثرش شدیدتر از حقّ الله است. از این رو، گمراه کردن دیگران «فساد در ارض» خوانده شده است.

۱۲. یکی از اسرار حدیث «من عرف نفسه عرف ربّه»، در بحث معاد روشن می شود. پیامبر اسلام (ص) فرمود: «بالمکیال الذی تکیلون یُکال لکم و بالمیزان الذی تزنون یوزن لکم» (با همان ترازو و کیلی که دیگران را می سنجید، شما را می سنجند). هر انسانی وسیله سنجش خودش را کم کم، خودش در درون خودش می سازد و عاقبت، خودش ترازوی خود است. این است که آدمی غضبناک ربّش هم غضبناک است.

آدمی حسابگر ربّش هم حسابگر است و مو را از ماست بیرون می کشد. اگر گشتی و خطاهای مردم را تجسس کردی، می گردند و خطاهایت را تجسس می کنند و روی آنها انگشت می گذارند. اگر گفتی به من چه، از آن طرف هم می گویند به ما چه. اگر در را بستی، در را به رویت می بندند. از طرف دیگر، آدم رؤوف و مهربان و مشفق هم با ربّی غفور و رحیم ملاقات می کند. خدا بر این، این گونه و بر آن، آن گونه تجلّی می کند و هرکس را به سوی آن چیزی سوق می دهد که ساخته و آنچه بوده است؛ جزاءاً وفاقاً. موسی در جستجوی آتش بود، از همان آتش «أنا الله» شنید؛ خدا با همان آتش بر او تجلّی و با او تکلم کرد.

۱۳. «کلّ نفسٍ ذائقةُ الموت» «جز خدا هیچ موجودی را از مرگ چاره نیست». فقط اوست که نمی میرد: «هو الحیّ الذی لایموت». این مطلب نه فقط درباره «مرگ کبری» که درباره «مرگ صغری» که خواب باشد هم صادق است؛ یعنی جز خدا، همه موجودات به خواب می روند. و این قضیه، بابی از معرفت را همیشه برای آنها باز نگه می دارد. قبل از آن «موت کبری»، بارها و بارها با خواب، که به تعبیر روایات برادر مرگ است، مواجه می شوند و قدرت حق را شهود می کنند. توقّی، حالا یا به شکل مرگ (انتقال دائم از این جهان) یا به شکل خواب (انتقال موقت)،

از مواطن ظهور قدرت پروردگار است: «یا من فی الممات قدرته». خداوند در این جلوه‌گاه، دائماً و به خوبی و روشنی قدرت‌نمایی می‌کند و خودش را به رخ می‌کشد. از این رو مرگ از اعظم آیات خداوند و اوضح محال معرفت‌الله است. یاد مرگ یکی از ارکان رشد شخصیت آدمی است. مرگ چیزی است که همه دلیل‌اند در برابرش و هیچ‌کس نمی‌تواند بر مرگ پیروز شود. هرکس که بر این آستان می‌رسد، باید سر را بر زمین مذلت بساید.

۱۴. دانستن وقت قیامت در زمره آن دسته از امور غیبی است که حتی پیامبر، به صراحت قرآن، از آن بی‌اطلاع است؛ یعنی از حیث ذاتیت خودش، علم ندارد. بسیاری از وقایع پس از قیامت هم همین گونه است، فقط کلتی و اشارتی از آن گفته‌اند. توصیفات جنت و دوزخ چشمه و روزنه‌ای است که باز کرده‌اند. در اینجا، دو گرایش به وجود آمده است: عده‌ای پی انکار این جزئیات و توصیفات رفته‌اند و همه را استعاره دانسته و به حقایق بی‌صورت و ماده تأویل کرده‌اند. عده‌ای دیگر روی جزئیات آن تأکید بسیار کرده، به تفصیلات آن آب بسته و با آب و تاب نقل کرده‌اند، به طوری که بهشت آنها از زمین هم زمینی‌تر شده است. در برابر این دو گرایش تفریطی و افراطی، روش کلی دین بیان «راه» است نه توصیف

«مقصد»؛ قهراً هرکس که راه افتاد، به مقصد خواهد رسید و خودش خواهد دید.

۱۵. قیامت لنگرگاه است. هستی در حال حرکت است، می‌رود تا در آنجا آرام بگیرد: «أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى». هرچه سالک با خدا بیشتر انس بگیرد، بالاتر می‌رود و ظهور و بروز اخروی او بیشتر می‌شود. افسوس که در این عالم، دیر اجازه می‌دهند که این حقیقت را بفهمیم و تصدیق کنیم که مسافریم. کمتر کسی است که به جان، باور کرده باشد که رفتنی است. اگر باور کند تمام شخصیتش دستخوش تغییر خواهد شد.

۱۶. این دنیا بُن و ماورایی دارد و ما در این دنیا، حالت جنینی داریم و پس از آن، باید تولّد دیگری پیدا کنیم. وقتی که در اثر مرگ یا قیامت آن تولّد دیگر را پیدا کردیم، تازه می‌فهمیم که قبلاً هم در آن عالم بزرگ‌تر بوده‌ایم، ولی آن را نمی‌دیدیم. مروی است که مردم در اینجا، در خواب هستند؛ وقتی مردند، بیدار می‌شوند. پیامبر(ص) سر در چاهی برد که کشتگان بدر را در آن ریخته بودند و با آنان سخن گفت و فرمود که آنان امروز از شما هشیارترند. عامل خواب مردم، غفلت ایشان است؛ مثل شاگردانی می‌مانند که جسمشان در کلاس درس معلّم است، ولی

حواسشان جایی دیگر است. مثل مرده هستند؛ زنگ که می خورد، از این خواب غفلت بیدار می شوند. می فهمند که درس را از دست داده اند و در امتحان شکست خورده اند. با مرگ هم از این غفلت دنیا بیدار می شوند و می فهمند کلاه سرشان رفته است. در برزخ باید جور دنیا را بکشند. برزخ خودش عالمی است وسیع تر و عمیق تر از عالم دنیا. اما همین برزخ نسبت به عوالم بعدی، مثل خواب است. در آن طرف برزخ هم بیداری از خواب برزخ و حضور در صحنه قیامت، خودش نوعی حیات دوباره است. مرگی دیگر چرت برزخ را هم پاره می کند و برزخیان را باز هم بیدارتر می کند و در عرصه قیامت حاضر می کند. این است که می گویند: «من بعثنا من مرقدنا هذا» (کیست که ما را از خوابگاهمان بیدار کرد؟). از خواب برزخ قیام می کنند و قیامت شکل می گیرد.

۱۷. راجع به نعمت های بهشتی باید گفت که همه در یک مرتبه نیست. آیاتی که از این نعمت ها سخن می گوید، معمولاً نخست از مأكولات و مشروبات و ملبوسات و اظلال و قصور سخن می گوید، سپس از ازواج و معاشرین بهشتی، سپس از انفاذ اراده اهل بهشت؛ مثل اینکه «لهم ما یشائون». دست آخر هم نعمت اصلی را مطرح کرده که نعمتی معنوی است؛ مثلاً: «رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم» یا «سلام

قولاً من ربّ الرحیم» یا «و آخر دعواهم أن الحمد لله ربّ العالمین» یا «و سقاهم ربّهم شراباً طهوراً» (که به شرابی تفسیر شده است که آنان را از ماسوی تطهیر می کند) یا «أدخلی جنتی» (که به «جنت ذات» تفسیر شده است).

۱۸. وقتی به بچه شهری عکس گاو را نشان می دهید، تصویری از گاو پیدا می کند؛ معرفت او از گاو در حدّ همان تصوّر است. حالا فرض کنید در تعطیلات او را می برید در روستا و گاو را نشانش می دهید. چه بهجت و سروری پیدا می کند و چه غوغایی به راه می اندازد و چه ذوقی می کند و معرفتش نسبت به گاو و اطوار و رفتارهای او، خصوصیات و فواید او چقدر کامل می شود. همین نسبت میان گاو کاغذی و گاو مزرعه، عیناً و بلکه بسیار بیشتر، میان گاو مزرعه و گاو برزخی برقرار است. موجودات این جهانی نقش و تصویری محو هستند از موجودات برزخی؛ حیات آنجاست، اینجا «شبه حیات» است. واقع آنجاست، اینجا خیال است. آن قدر موجودات ملکوتی پر و مملوّ از حیات هستند که برای ما تصوّر شدنی نیست. ذره ای از ملکوت اگر با ذره ای از مُلک تماس بگیرد، آن ذره مُلکی حیات عجیبی پیدا می کند، بلکه حیات بخش می شود. اکسیر می شود. خاکی که با پای اسب ملکوتی جبرئیل تماس پیدا کرد، حیات بخش شد.

آن را سامری در گوساله زرنهادش ریخت و گوساله از حیثی حیات پیدا کرد و به صدا درآمد؛ «قبضتاً من اثر الرسول» یک چنین اثری دارد. موجودات ملکوتی می‌توانند بنا به مصلحت، در مُلک تردّد کنند و منشأ آثار باشند و حتی به چشم بیایند. کمی تغلیظ لطیف می‌خواهد که کار سختی نیست؛ تلطیف غلیظ است که سخت است.

۱۹. از چیزهایی که باید از بچه آموخت، اینست که وقتی خوابش می‌گیرد، به یکباره همه چیز را رها می‌کند و می‌خوابد. هرچه هم که اسباب بازی و سرگرمی برایش مهیا باشد و هر قدر هم که محیط جذاب باشد، تنها تا وقتی برایش جاذب است که خوابش نگرفته باشد. همین که خوابش گرفت از همه چیز منخلع و مجرد می‌شود و به کانون درونی وجودش میل می‌کند. خواب در واقع موت مکرّر است که در تمام موجودات هست. و مراحل به خواب رفتن، مراحل انقطاع از علایق و سلايق خارجی، بلکه داخلی، و مُعاد به گوهره درونی روح است. باید خواب را که هر کس حدود چند ده هزار بار در عمرش تجربه می‌کند، به تجربه وداع با دنیا و مرگ آگاهی و انقطاع الی الله بدل کرد. دستورات دین از جمله طهارت بدن و بستر و کیفیت خواب و هنگام به خواب رفتن و حاضر و ذاکر بودن در آن حین، همه برای این است که این مرگِ هرروزه را به تمرینی برای



تَجَرَّد و نیایشی برای تحوّل بدل کند. مگر نه اینست که در خواب لذت است؛ پس در مرگ که برادر آن است چه لذتی است برای عارف.

۲۰. یکی از ظرائف قرآن این است که هر جا صحبت از قیامت است آنرا به لفظ «یوم» ضمیمه کرده و گفته روز قیامت. از منظر قرآن هر چه رو به نزول دارد لیل (شب) و هر چه رو به صعود دارد یوم (روز) است. سیر «أَنَا لِلَّهِ» در شب هستی رخ می‌هد و سیر «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» در روز آن. لَيْلَةُ الْقَدَر هم شب نزول قرآن است. شروع موت که برای غافلان بَغْتَةً (ناگهانی) و برای سالکان تدریجاً است، شروع خروج از ظلمات به نور و از شب به روز است. این یک سیر برای همه هستی است که انسان هم از آن مستثنا نیست: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (ملائکه و روح به طرف خدا بالا می‌روند در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است). پس الان شب است و قیامت روز. سر اینکه قیامت «یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ» است، یعنی درونها و نهانها در آن آشکار می‌گردد؛ همین است.

۲۱. قیامت کبری بر خلاف عالم برزخ که مربوط به فرد است یعنی هر فردی با مردنش بلافاصله وارد عالم برزخ می‌گردد، مربوط است به

جمع، یعنی به همه افراد و همه عوالم، حادثه‌ای است که همه اشیاء و همه انسانها را در بر می‌گیرد؛ واقعه‌ای است که برای کل جهان هستی رخ می‌دهد. کل جهان وارد مرحله‌ای جدید و حیاتی جدید و نظامی نوین می‌گردد.

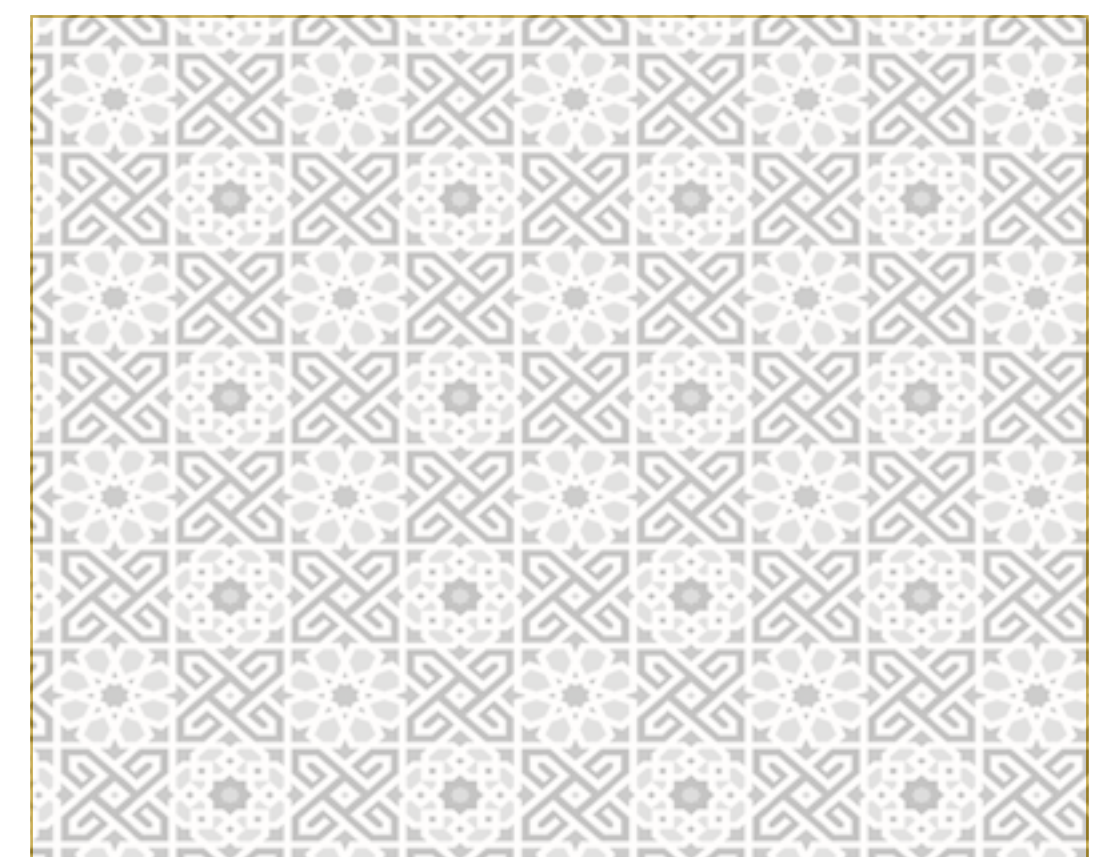
قرآن کریم ظهور این حادثه بزرگ را مقارن با خاموش شدن ستارگان، بی فروغ شدن خورشید، خشک شدن دریاها، هموار شدن ناهمواریها، متلاشی شدن کوهها و پیدایش لرزه‌ها و غرشهای عالمگیر و دگرگونیها و انقلابات عظیم و بی مانند بیان کرده است. تمامی عالم به سوی انهدام و خرابی می‌رود و همه چیز نابود می‌شود و بار دیگر جهان، به شکلی تازه، نوسازی می‌شود و تولیدی دیگر می‌یابد و با قوانین و نظامات دیگر که با قوانین و نظامات فعلی جهان تفاوت‌های اساسی دارد، ادامه می‌یابد و برای همیشه باقی می‌ماند.

قیامت در قرآن کریم با نامها و عنوانهای مختلف خوانده شده که هر کدام نشان‌دهنده وضعی مخصوص و نظامی خاص، که بر آن حاکم است می‌باشد. مثلاً از آن جهت که همهٔ اولین و آخرین در کنار هم قرار می‌گیرند و ترتیب زمانی آنها از بین می‌رود، روز حشر یا روز جمع یا روز تلاقی خوانده شده و از آن جهت که باطنها آشکار و حقایق روشن می‌شود، «یوم تبلی السرائر» یا روز نشور نامیده شده و از آن جهت که فنا ناپذیر است

و جاوید، «یوم الخلود»، و از آن جهت که انسانهایی سخت در حسرت و ندامت فرو می‌روند و احساس غبن می‌کنند که چرا خود را برای چنین روزی آماده نکرده بودند، «یوم الحسرة» و «یوم التغابن»، و از آن جهت که بزرگترین خبرها و عظیم‌ترین حادثه‌هاست، «نبا عظیم» خوانده شده.

۲۲. وقتی نوزاد به راه می‌افتد و زبان باز می‌کند شروع می‌کند به بالفعل کردن خودخواهی و نفسانیت. وقتی به بلوغ می‌رسد دیگر خواهی‌اش سر بر می‌آورد و از خودش به دیگری و از او به دیگران قدم می‌گذارد. اول عاشق و بعد پدر و بعد در چهل سالگی معلّم می‌شود. دایره‌اش از خودش به فرزندش و از او به دیگر بچه‌ها و دیگر آدمیان و بعد به همه مخلوقات می‌رسد و از آن‌ها به خدا منتهی می‌شود. سیر طبیعی آدمی اینطور است که همینطور که عمرش از چهل افزون می‌شود، تعلّقش به دنیا کم شود و کم‌کم از طبیعت مجرّد شود. آرام آرام نیروی جنسی، بینایی، شنوایی، و حافظه او را می‌گیرند و می‌خواهند ربط او را به عالم ماده کم کنند و بگویند به درون بیا و وارد برزخ شو. این، سیر طبیعی است اما شواغل نمی‌گذارد و اکثر آدم‌ها در مرحله بچگی و خودخواهی می‌مانند و گرچه غریزاً زن و بچه دارند اما هیچ‌گاه حقیقتاً و باطناً همسر و پدر نمی‌شوند چه رسد به اینکه معلّم و دست‌آخر عارف و آخرش مجرّد شوند و بدن را مثل لباسی

از خود بکنند و خلع کنند. این‌ها هریک خودش مقامی است که در گذر زمان آدم باید به آنها برسد، اگر فطری بزرگ شود. اما آدمها از زمان عقب می‌افتند بگونه‌ای که حتی مرگشان فرارسیده اما خام و کال و ناپخته‌اند. اینست که در برزخ که دار اولیاء است خیلی زجر می‌کشند و احساس غریبی و ناسنخی می‌کنند و نیاز به دستگیری دارند چون نسبت به آن عالم، کور و کر و لال و کم عقل‌اند. باید چشم و گوش و عقل برزخی‌شان باز می‌شده که نشده. مثل طفلی که چشم و گوش و دست و پای بدنیش رشد نکرده و عقب افتاده است و در این دنیا زجر می‌کشد و باید دستش را بگیرند و لقمه در دهانش بگذارند او هم در عذاب برزخی است.



## فصل هشتم: معرفت الإمام

### درس بیست و سوم

۱. از شرق تا غرب، انسان‌های واله و سرگردان در جستجوی راهی هستند تا به سوی خداوند سیر و سلوک کنند و به دنبال کسی می‌گردند تا آنان را در این سیر کمک کند؛ گم‌کرده دارند. این مردم یک وقت دور ارسطو جمع می‌شوند، یک وقت دور کنفسیوس، گاهی دور لنین، و ...

می خواهند به طرفی فرار کنند و از این سجن دنیا خارج شوند. سال ها بلکه قرن ها به دنبال کسی می روند و در راه او سر می دهند، شاید که به حقیقت نزدیک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم کرده اند آن کسی را که کوره راه های این قلّه را بلد است. و می داند کجا بن بست است و کجا پرتگاه، از کجا باید رفت و چه توشه ای باید برداشت و چگونه باید رفت. آنها امام زمانه خود را گم کرده اند، گرچه ندانند. این تکاپوها همه ریشه اش آنجاست. مثل گله ای که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حیرت افتاده اند. ما به کسی نیاز داریم که ما را در این سیر و سلوک دستگیری کند؛ سیر و سلوکی که طی وادی های توحید تکمیلی است؛ کسی که طلسم گوساله های سامری تاریخ را باطل کند. این بیان فطری مسئله امامت است. خدایا، دست ما را به دست موسی دوران و ابراهیم زمان برسان و یاریمان کن او را پیدا کنیم!

۲. در مسئله توحید و خدانشناسی بروید و به تمام کتاب های شیعه و سنی مراجعه کنید. در رشته معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پیدا نمی کنید. این به اصطلاح خلفای پیامبر، خالی از معارف توحیدی بوده اند. ما با علی (ع) پسر عمو نیستیم و با ابوبکر هم پدرکشتگی نداریم. ممکن است شیعه بودن ما به علت به دنیا آمدنمان در ارض شیعه بوده باشد که

دارالایمان حقیقی است، که این هم البته توفیق و رحمتی خاص است، اما شیعه ماندن ما قطعاً دلیل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسی را انتخاب کنند، با این اجتماع مردم او جانشین پیامبر نمی شود. جانشینی پیامبر به دلیل داشتن نشانه های علم و قدرت پیامبر است. علی (ع) ملاست و ما به دنبال ملا می رویم. علی (ع) اقیانوس علم است و ما هم تشنه علم هستیم، پس به همین دلیل، به دنبال امیرالمؤمنین رفته ایم. اگر کسی بخواهد راه بندگی خدا را طی کند، باید با نور هدایت علی بن ابیطالب (ع) طی کند. مرحله اول در راه بندگی، معرفت خداست و مرحله دوم آن، عمل کردن به فرمایشات خداست. علی (ع) این راه را به روی مسلمین باز کرده است، او فاتح طریق ولایت الهی است. دلیل جانشینی علی (ع) این نیست که داماد پیغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پیغمبر بود) بلکه به دلیل ارزش های وجودی خود اوست. صفات ذاتی خود اوست، پس مقامی نیست که با انتخاب مردم ایجاد یا سلب شود. چنین کسی در جامعه هست که لایق امامت است و باید او را یافت، نه اینکه او را انتخاب کرد. با انتخاب، کسی واجد این صفات نمی شود. باید تشخیص داد و کشف کرد و نشان داد کسی را که واجد این صفات است. اما چه کسی باید او را نشان بدهد؟ کسی که بهتر او را می شناسد، کسی که مرتبط با همان کانونی است که این صفات را در وجود فردی نهاده که

او قرار است امام شود؛ یعنی پیغمبر نسبت به علی و امام قبلی نسبت به امام بعدی. این نامش «وصایت» است نه نصب (به معنای الزام دیگران به سلیقه و هوس خود). وصایت نشان دادن واقعیتی در کسی است به مردم، از طرف کسی که بهتر از هرکس می‌تواند آن واقعیت را بشناسد. و وقتی وصایت محقق شد، مردم موظف‌اند اطاعت کنند، این یک میزان عقلی است. موظف‌اند اطاعت کنند از کسی که بلندترین روح و حق‌ترین حق و لیاقتی بیش از دیگران را دارد.

۳. اگر مردم زیر بار حجت خدا رفتند و او را یاری کردند، بر او لازم است که به امر قیام کند و زمام حکومت و فرمان‌روایی را به دست گیرد. اما اگر مردم زیر بار نرفتند و او را یاری نکردند، بر او واجب و لازم نیست که به امر قیام کند و زمام را به دست بگیرد. این میزانی عقلی است از جنبه بشری. اما از آن طرف، از جنبه الهی، حجت خدا اگر همیشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احکام الهی میسر نیست و کسی مطیع نخواهد بود و بنیاد شرع بر باد است. از این رو، در برخی از منہ، خداوند حجتش را ظاهر می‌کند و صیت شهرتش را در اقطار می‌پراکند و در آفاق متمکنش می‌کند و این ظهور لطف خدایی و تجلی کمال الهی همه برای این است که خلق به معبود حقیقی جهان عارف شوند و بدانند که خدای عالم، علامتی از خود



در عالم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطل نگذاشته است. اما علت غیبت حجت خدا صرف نظر از نالایقی امت از جنبه بشری، از جنبه الهی آن است که قدر وجودش دانسته شود و خلق بدانند که فایده او در عالم چیست، و قدر امنیت را در ناامنی بدانند و این هم لطفی است از جانب حق که به وجهی دیگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناسای خود و قدرت قاهره اش کند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدایی کنند و فرج بجویند. پس در ظهور و بطون، هر دو، رحمت است و مقتضی خلقت عالم این است که هر روز، به نوعی بگذرد که «کل یوم هو فی شأن».

۴. پیامبر اکرم (ص) ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند، سپس معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. (خوف عوام، ترس از خداست و خوف عارف، ترس از دست دادن خدا.) پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنان را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه نفسیه آشنا کند. پس از این اصول، نوبت به فروعی مثل معاملات، تجارتات، اجارات، حدود، دیات، و ... می رسد.

آیات قرآن به این ترتیب نازل می شده است. البته گاهی هم قضایایی در اثناء کار پیش می آمده که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل می شده

است. اما سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، و به معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه بپردازد و سپس به معارف غیرمستقلات برسد که احکام فرعیه است. اگر قرآن به ترتیب نزول نوشته می شد، تالّو عجیب و فوق العاده ای می داشت. (ببینید همین که مکی یا مدنی بودن آیه ای معلوم شود، چقدر معنای آن عوض می شود و در فهم آیه ما را جلو می اندازد). ترتیب نزول را، به تمام و کمال، کسی جز امیرالمؤمنین (ع) نمی دانست. ایشان درباره همه آیات می دانستند که کی نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟ همه اینها را علی (ع) نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ایشان ماند و الآن نزد امام زمان (ع) است.

پیامبر اکرم (ص) می دانست که جمع می شوند و علی (ع) را خانه نشین می کنند و منبر و محراب را در اختیار می گیرند. بنابراین برای اینکه علی (ع) را برپا بدارند، علم قرآن را در سینه او گذاشتند تا هرکس که دانستن قرآن را طلب می کند، به این در و آن در می زند و به این طرف و آن طرف می رود، هرگز آن را در جایی جز در سینه علی (ع) نیابد. و به این دلیل علی (ع) را به مقام خلافت بگمارند و به او ایمان آورند.

۵. مراد از عترت گوشت و پوست نیست. پیامبر اکرم (ص) مردم را

به گوشت و پوست علی (ع) نسپردند، بلکه مردم را به روحانیت و علم علی و فرزندان معصوم ایشان تا وجود مقدس امام زمان (ع) سپرده‌اند. باید به حقیقت افراد گرایش پیدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصیت امام حسین (ع) مهم‌تر از شخص امام حسین (ع) است. این شخص به واسطه آن شخصیت حجت خداست و الگوی ما.

۶. ظاهر کتاب خدا کافی نیست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسی که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهیم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنیم، نمی‌توانیم هیچ حکمی از احکام به دست آوریم. در کجای قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟ در کجای قرآن مناسک حج بیان شده است؟ کجای قرآن احکام قصاص و دیات و صید و ذباحت شرح داده شده است؟ البته همه آنچه ائمه (ع) گفته‌اند، در نهایت، علم قرآن است. نهایت اینکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمایشات پیامبر (ص) و سپس اوصیای ایشان (ع) که صاحب ولایت (صاحب باطن نبوت) هستند.

۷. آن کسی که حجت خدا بر روی زمین است، باید در کمال مراقبه باشد. اگر آنی توجهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در

توحید نکرده باشد، او خودش را عاصی می‌داند، خودش را مقصّر می‌داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت می‌داند. در این وضع ممکن است یک صحبت با زید و عمر و بکر، که اندکی اشتغال به جهات کثرتی است، برای او معصیت باشد. او چون خدا را شناخته و می‌داند چه توقّعی از او هست، ترسش خیلی بیشتر از ترس امثال ماست. «حسنات الابرار سیئات المقرّبین» (آنچه برای ابرار حسنه است، همان، برای مقّرّبین، که درجه‌شان بالاتر است، سیئه و جفاست. این روایت را ابن طاووس از رسول خدا (ص) نقل می‌کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقّع از او بیشتر است. از حضرت رسول (ص) نقل کرده‌اند که می‌فرموده: «إِنَّهُ لَيُغَانِ عَلَى قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفَرَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» (بر قلبم کدرونی می‌نشیند، به همین دلیل هر روز، هفتاد بار استغفار می‌کنم). این رمز ناله‌ها و گریه‌های اولیای خداست. این معنی گناه اولیای خداست. «عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار»

۸. قدرت مال علی (ع) نیست، قدرت مال خداست. خداست که قدرت‌نمایی می‌کند. علی (ع) مظهر (آیه) و مظهر (نمایش دهنده) خداست. مجرا و مجری هدایت خداوند بر روی زمین است؛ مثل پدر و مادر که مجرای رحمت حقّ‌اند برای پروراندن طفل (به همین دلیل است که

رضایت و رنجش ایشان سرنوشت‌ساز است؛ شقی را سعید و سعید را شقی می‌کند). هر کس نفسانیت نداشته باشد، به سعه وجودیش «آیت‌الله» است. بعضی آیات از بعضی بزرگتر است و امام (ع) آیت عظمای الهی است. دیدهٔ احوّل (دوبین) را باید کنار گذاشت. باید خدا را دید که در پدر، مادر و امام جلوه می‌کند و عنایت می‌ورزد.

«دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

۹. در این سلسله دروس، تاکنون تأکید اصلی بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضای بحث امامت، لازم است به روی دیگر سکه توجه کنیم و آن «نجات از بیرون» است. دستگیری از عناوین مهم بحث امامت است. یکی از راه‌های تکامل، استمداد از کامل است. زنگوله وقتی به پای کبوتر بسته شود با پرواز کبوتر، آن هم بالا می‌رود. در حالی که اگر روی زمین باشد، هزار سال هم که بگذرد، نمی‌تواند از زمین بلند شود. این مطلب یکی از اسرار طریقت است که شیعه آن را خوب فهمیده. گاهی تا پیری زنده است به برکت او اهل آن طریقت در آن خطّه، نورانیت و سیری دارند. این یکی از اسرار است. او که می‌رود اینان یتیم و تنها می‌مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطهٔ ارتباط و ارادت باطنی با او حرکت می‌کردند، پس از رفتن او متوقف می‌شوند. سلسلهٔ طریقتی هم که

مزرعهٔ بلال نیست که هر سال محصول بهتری بدهد. هر چند صد سال، در هر طریقت، یک آدم حسابی ممکن است پیدا شود؛ مابقی هیاهو و از سرمایه خوردن و با سیلی صورت را سرخ کردن است. سپس چند قرن شیادها و خرسوارها می آیند و به اسم آن پیر، مردم را می دوشند و مدعی جانشینی او می شوند. این است که اکثر طریقت‌ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

کسی که شیعهٔ واقعی باشد، اینجا خیلی جلو است، زیرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادی، هر کس هر چه داشته است و دارد، از اینجا دارد. همه جیره‌خوار خوان او بوده‌اند و هستند. در مقام مَثَل، تو زنگوله‌ای کوچک هستی که صد هزار سال هم بگذرد روی زمین خاک می خوری. تنها راه این است که به پای پرنده‌ای بسته شوی تا اوج بگیری؛ خودت را به پای ولی الله الاعظم (ع) ببند تا اوجت دهد. مادامی که تو، تو هستی، اوج نمی‌گیری و از اینجایی که هستی، تکان نمی‌خوری.

پرده‌ای بالاتر هم هست، آنها که به حجت خدا توصل و توصل دارند، همراه با تعالی هر روزه او، آنها هم تعالی پیدا می‌کنند. وقتی حجت خدا را در جاذبه می‌اندازند، اینان حتی اگر در جاذبه نیفتند، لا اقل اندکی سیر می‌کنند. سرّ اینکه گفته‌اند شیعیان ما «یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» (به شادی ما شاد و به حزن ما محزون می‌شوند) نیز همین است. این

میزان در خود اولیای دین نیز جاری است. مروی است که هر شب جمعه، علم ائمه (ع) از مجرا و به طفیل افزایش علم پیامبر افزایش می‌یابد. از آنجا که بنا بر نظر شیعیان، اصل حرکت بر پایه «دستگیری» است (که از آن تعبیر می‌شود به هدایت خاصه) و با قدرت «ولایت باطنی» که خدا به امام داده (ولایت بر باطن انسان‌ها برای کمک کردن و تعالی دادن آنها) میسر است، پس اگر انسانی یا طریقی از چنین امامی بی‌بهره بود که دارای مقام «هدایت به امر» است (یعنی به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسیار کند و کمال رشد برای او نامحتمل تلقی می‌شود؛ مگر اینکه پس از تزکیه فراوان، سالک آن طریق بتواند فطرتش را به مظهر هدایت نزدیک کند و از آن خورشید راهبر فیض ببرد، گرچه خود او را شناسد (یعنی لازم نیست به ظاهر، شیعه یا حتی آشنا به عقاید شیعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبایی معتقد بودند که ولایت به او عرضه می‌شود، اگر قبول کرد بالا می‌رود، وگرنه متوقف می‌شود؛ این غیر از فردی است که اصلاً شیعه را نمی‌شناسد. در اینجا، فرد شیعه می‌شود، ولی شاید آن را از هم‌مذهبان‌ش مخفی کند و بنا به وظیفه‌اش، یک عمر با تقیه زندگی کند.

۱۰. از قطعیات است که پیامبر (ص) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین

کتاب الله و عترتی؛ یعنی می‌روم و دو چیز به یادگار می‌گذارم: قرآن و معلّمی برای آن.

(توجّه کنید که فرموده است «عترت» فرموده «روایات». متکلمین شیعه خیال کرده‌اند با تفکّر روی روایات و ضرب بعضی به بعضی دیگر می‌توانند به حق برسند، یا به کمک روایات می‌توانند معنی قرآن را بفهمند. حال آنکه با فقدان مهره‌ها علمی کلیدی مواجه شده‌اند؛ کلماتی که فصل جامع روایات است. از این رو چاره‌ای نداشته‌اند جز آنکه از خودشان بیافند و مذهب اختراع کنند. با ورق‌پاره نمی‌شود به حقیقت نائل شد. تا معلّم معصوم نباشد، نمی‌شود.)

تا قرآن هست باید آن معلّم هم باشد؛ معلّمی که هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پیاده شده باشد و بتواند در دیگران پیاده کند. تا قرآن بر روی زمین هست، کسی که علم قرآن در سینه اوست و تربیت خودش قرآنی است هم باید باشد.

تنها کسی وصی رسول الله (ص) است که عالم به علم کتاب باشد و معلّم عملی قرآن باشد. در این چهارده قرن، غیر از امامان (ع) ما هیچ کس را نمی‌توانید پیدا کنید که این دو ویژگی در او باشد یا اصلاً، مدّعی این دو ویژگی باشد.



۱۱. مقامات مُلکی و مَلکوتی را با هم خلط نکنید. توضیح اینکه یک سری شئون هست که در یک زمان قابل جمع نیست. مثلاً اگر شما صورتتان به یک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف دیگر نیست. اینها دو مقام عرضی است، بنابراین هرگز با هم جمع نمی شود. اما مقامات طولی این گونه نیست؛ مثلاً عالمی که همه مطالب علمی را می داند، در عین حال، نان هم می خورد. در همین لحظه ای که به غذا خوردن متوجه است، بحر العلوم هم هست. وقتی به آن مقام توجه کند، فردی ملاً و دریایی از علم است، اما هنگامی که به این مقام غذا خوردن توجه کند، آدمی است که دارد غذا می خورد. اینها را دو مقام طولی می گویند. اولیای دین (ع) هم همین گونه اند؛ جنبه حیوانیت دارند؛ می خورند، نمّو دارند، حرکت ارادی دارند، و .... وقتی در این مقام قائم اند و به این رتبه متوجه اند، مثل سایر افراد بشر هستند. غصّه می خورند، خسته می شوند، مریض می شوند، نمی دانند یک ساعت دیگر چه بر سرشان می آید، و .... اصولاً تملیک علم و قدرت به ائمه (ع) لحظه به لحظه است، چون تملیک همه انوار به همه ماسوی لحظه به لحظه است. این سرّی است که در بحث غلو، آن را باز خواهیم کرد. به مطلبی دیگر هم باید توجه داشت و آن اینکه علم و قدرتی که به نحو خاصّ به ذات لایتناهی الهی متصل است و ما آن را علم و قدرت غیب می نامیم (چون نسبت به علم و قدرت

متداول، مشهود همه نیست)، چنین علم و قدرتی الزاماً، تکلیف‌آور نیست. یعنی در بسیاری موارد با اینکه منبع علم یا قدرت برای ائمه (ع) محفوظ بوده است، اما از علم یا قدرتشان استفاده نمی‌کرده‌اند و به همان آگاهی ظاهری عمل می‌کرده‌اند که فهم عامه مردم هم بر آن مستقر است.

۱۲. در دستگاه خدا، موجودی قدرقدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره‌ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می‌رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می‌داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان‌ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی‌گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان‌زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادنش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه‌انگیزی، سدّ سبیل حقّ، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و ... هر یک، بابی مفصل است و تازه اینها فقط شمه‌ای است از کارهای این موجود رجیم‌ماردِ مرید. همه اینها سرجای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت‌ها را داده و او را

بر این کارها مسلط کرده خود خداوند است. شیطان، سگِ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است. روشن می‌شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه‌پرستان زرتشتی امروز تصوّر می‌کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می‌شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می‌کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی‌انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی‌بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می‌کند، بلکه سیر و سلوک می‌کند و منتظر می‌ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می‌گذارد و کزراهه را نشان می‌دهد. پایش را کج می‌گذارد و می‌رود، سالک هم شروع می‌کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه‌ای دست می‌دهد، شیطان مهار را به دست می‌گیرد، مکاشفه را تفسیر می‌کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدّل می‌کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سمّی مهلک تبدیل می‌کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می‌کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستیم از شر این قوی غویّ خلاص شویم، در پناه او برویم و از او

کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دلاوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولیّ خداست. او دست خداست. خدا که دست گوشتی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولیّ خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می‌تواند کید شیطان و طلسم دنیا را باطل کند و می‌تواند ما را از خواب بیدار کند و ما را زنده کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرامی‌خوانند شما را به آنچه شما را زنده می‌کند).

۱۳. ما به جعفر بن محمد (ع)، و امام باقر (ع) و دیگر ائمه (ع) معتقد هستیم. یکی از دلایل اعتقاد ما کلمات این بزرگواران است. کلام امام، امام کلمات و ولیّ کلمات است. ما از کلمات ائمه (ع) میزان موجودیت آنان را به دست می‌آوریم.

۱۴. انبیا و حجج اللهیه دو نوع کمالات دارند: نوع اول کمالاتی است که خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حیث «یختص

برحمته من یشاء» داده است (هر که را خواهد به رحمت مخصوص گرداند)؛ اینها کمالات «وهبی» است. دسته دیگر، کمالات «اقتسابی» است که از راه عبادت به دست می‌آید. درست مانند ما، آنها هم نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و درجه‌شان بالا می‌رود.

در واقع، همین پیامبری که دریایی از کمالات است و همه در او حیرانیم، پیوسته محتاج و نیازمند آن است که خدا به او عنایت کند. لذا خداوند حجج خودش را به دنیا می‌آورد تا عبادت کنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتی مخصوص برای آنها هست که از افضل عبادات است و آن تربیت مردم و به راه آوردن آنها و نزدیک کردن آنها به خدا و قطع کردن آنها از غیر خدا و پیوند توحید و بندگی بر دل آنها زدن است. البته هدایت و تربیت مردم مشقّت هم دارد و با تحمل همین مشقّت‌ها درجه انبیا و اوصیای ایشان بالا می‌رود و قرب آنها به خدا بیشتر می‌شود. امام زمان (ع) هم اکنون، به تربیت کردن مردم مشغول است. در تربیت کردن او دیدن و فهمیدن ما شرط نیست. نفوس کامله با توجّه فرد را بالا می‌برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سیر و سلوک عامّه این را فهمیده‌اند و از این رو به وجود امام زمان (ع) معتقدند و در این مسئله با شیعه موافق هستند.

۱۵. گدا با گدایی خود غنای خدا را آشکار می کند، پس گدایی گدا آینه جلوه غنای غنی است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آینه علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوی، آینه قدرت قوی است. به همین قیاس، چون در قطب ربوبیت نازها و کمالات متعدد است، در این سو، در قطب عبودیت نیز باید نیازها مختلف باشد. همچنین کسی باید باشد که همه این نیازها را اظهار کند و جلوه دهد؛ کسی که از حیث معرفت تام به نفس فقیر و حقیر انسانی، قادر به گدایی محض در تمام اطوار بندگی است و از این رو، قادر به دریافت و نشان دادن کمالات بیشتر خدایی باشد. چنین کسی امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطی بین بشر و خدا که بیش از سایر هم نوعان خود به فقر خود و غنای خدا آگاهی یافته، نیاز خود و نیاز جنس خود به خدا را وجدان کرده است، آداب باریابی به محضر ربوبی را بهتر می شناسد.

برای آشکار شدن اطوار بندگی، به ادعیه رسیده از معصومین (ع) توجه کنید. دعاها انواعی دارد. نوعی از دعا را باید خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعایی است که می خواهد نیاز در مقابل قهاریت و کبريائیت و عظمت و هیمنت خدا را بنمایاند. نوعی دیگر از دعا آدم را سر حال می آورد و آن دعایی است که در مقابل لطف و مهر و محبت خدا می خوانیم. طبع دعاها مختلف است. یکی طبع رفاقت دارد، یکی طبع ترس دارد، یکی

طبع امید دارد، یکی طبع حق‌شناسی و یکی طبع گدایی. و اینها همه از برکت امام بشر است که در دسترس بشر قرار گرفته. حیف است که از آنان قدردانی نشود. صلوات فرستادن نوعی قدردانی است (به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضرباب که از اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زیارت نوعی قدردانی است. هر چند بهترین نوع قدردانی، اطاعت از ایشان است.

۱۶. ما دو وظیفه نسبت به امام (ع) داریم. یکی «مودّت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع (نتیجه) مودّت است. از این رو اصل مودّت است.

مودّت، «محبت» اولیه‌ای است که همه انسان‌ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالای محبت از همه کس بر نمی‌آید. محبت اکسیری است که با آن می‌توان ماهیت‌ها را تغییر داد و منقلب کرد. محبت بالطبیعه، محبّ را به محبوب می‌رساند؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. اگر به چیزی محبت پیدا کردیم، به آن خواهیم رسید. از پیامبر روایت شده است که حتی اگر کسی سنگی را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ این قانونی طبیعی است.

حالا به این مطلب توجه کنید. بسیاری از دوستی‌ها در اختیار انسان

است و می‌تواند آنها را در خود «ایجاد» کند یا از خود دور کند. به همین دلیل، شرع به دوستی اولیای خدا و دشمنی اعداء الله امر کرده است. انسان می‌تواند به اختیار خود و به وسیله تلقین به نفس و القا به فکر، خودش را با کسی دوست کند. باید به امام زمان (ع) محبت پیدا کنیم و او را دوست بداریم. اگر به او محبت پیدا کردیم، صفحه وجود ما عوض می‌شود. اگر محب امام زمان (ع) باشی، برای او اشک می‌ریزی و به دنبال او می‌گرددی و سراغ او را می‌گیری. محبت راه‌ها را باز می‌کند. هم تو را به او نزدیک می‌کند، هم او را به سوی تو می‌کشاند.

در هر حال، مقدمه اطاعت این است که مردم بیایند در این خانه. وظیفه ما هم این است که مردم را بیاوریم در این خانه. راهش چیست؟ اینکه سر و کارشان بیفتد به دو چیز؛ اول، روایات اهل بیت (ع) و دوم، توسل به اهل بیت (ع).

توسل واقعاً کارساز است اما اکثر ما جایگاهش را گم کرده‌ایم. شبی به اتفاق یکی از اساتیدم در حرم مطهر امام هشتم (ع) بودیم، رواقهای حرم پر از جمعیت بود و آوازه‌ها به گریه و ضجه بلند بود. استادم فرمود: > این صورهایی که می‌بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می‌خواهند.< یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می‌روی و یک ساعت زیارت جامعه می‌خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می‌خواهی؟



خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همهٔ مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان (ع) وظایفی داریم؛ مانند وظایفی که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور که پدر واسطهٔ تغذیهٔ مادّی و تربیت معنوی طفل است، از رزقی که خدا به او داده او به بچه‌اش می‌دهد و از نور ادبی که خدا به او آموخته است، او بچه‌اش را ادب می‌کند، همان طور هم امام زمان (ع) واسطهٔ فیوضاتی است که به ما می‌رسد. ما همه بر سر سفرهٔ ایشان نشستیم و جیره‌خوار خوان نعمت ایشانیم. بیاید امام زمان (ع) را که پدر واقعی ماست، لا اقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بی‌احترامی نکنیم. بی‌حرمتی به واسطه‌ای که فیوضات و نعمت‌ها را به انسان می‌رساند، عکس‌العمل سریع در پی دارد و وزر و وبالش بسیار است. بی‌حرمتی به پدر خیلی سخت‌تر از بی‌حرمتی به کسی است که حقّی بر گردن ما ندارد. متقابلاً، حرمت نهادن به پدر هم خیلی اثرش بیشتر است و کمّ و کیف زندگی مادّی و معنوی را دستخوش تغییر می‌کند.

بیاید در برابر پدر واقعی مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعی از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوی شویم دیگر نیازی به زیارت جسمانی نیست؛ در خودمان حضرت (ع) را می‌بینیم و حسش می‌کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتی و نوری امام (ع)

است نه حضور جسمانی. کسی که به اینجا رسید دیگر احساس نمی‌کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهری امام شرط نیست و انسان را بالا نمی‌برد و تربیت نمی‌کند. از امام زمان (ع) بالاتر پیغمبر (ص) بود که خیلی‌ها درک حضوری محضر ایشان را کردند اما آدم نشدند.

۱۷. مقتضی عدل خدا سَدّ باب علم برای کسی است که باب علم را ترک کرده و از غیر باب قصد دخول کرده است. چنین کسی اگر محجوب شود و از فیض حق محروم بماند، عدل است؛ یعنی بر خدا حرجی نیست. باب علم که همه باید از آن وارد شوند و الا ممکن است محروم بمانند و می‌مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مسئلت و گدایی علم از درگاه الهی» است. یعنی آدم باید خودش را زیر حول و قوّه خدا بیندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» باید دل را به نور علم روشن کند.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودفکری و خودرایی

وقتی آدم از خودش یک قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو می‌آید و تربیت او را به دست می‌گیرد، یا یکی از اولیای خود را می‌فرستد تا تربیت او

را به دست بگیرد. خدا از این اولیایی که خودش تربیتشان کرده و در شأن آنها «عَلَمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا» گفته بسیار دارد (آیه راجع به خضر (ع) است: از نزد خود دانشش آموختیم).

وقتی دل آدم به معارف الهیه و واقعیّه روشن شد، می‌فهمد که از سنخ علمی نیست که تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسی خودش بوده است، اما اینها «فعل الله» است؛ تابش نور خداست بر صفحه قلبش. بهجت و بهایی پیدا می‌کند که وصف‌شدنی و بیان‌پذیر نیست. آن علم الهی را به اوراق نمی‌شود نوشت و محصور کرد: «بَلْ آيَاتُ بَيْنَاتٍ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» (بلکه آیاتی روشن در سینه آنهاست که خداوند به آنان علم آموخت).

۱۸. انسان‌ها بر چند گونه‌اند: اکثراً استعداد سیر و سلوک ندارند. اینان با عمل به دستورات شرع که تصفیه (پیراستگی از صفات پست) و تحلیه (آراستگی به صفات عالی) است، همگام با فطرت حرکت می‌کنند و پس از طی مراحل رشد علمی و عملی از انسان فطری به انسان ربّانی تبدیل می‌شوند. جایگاه اینان بهشت است. عده کمی مستعدّ سیر و سلوک هستند. اینان اگر این استعداد را در راه درست و صحیح، یعنی صراط مستقیم که در اینجا مقصود دستگیری ولی‌الله‌الاعظم (ع) است، به کار

برند، صاحب «ولایت» می‌شوند و از اولیا می‌شوند؛ مثل سلمان. اما اگر این استعداد را در این طریق صحیح به کار نگیرند، ولی در راه شناخت خدا و تصفیه نفس تلاش کنند، گرچه بی‌وسيله آمده‌اند، اما عمل هیچ عمل‌کننده‌ای ضایع نمی‌شود؛ یعنی قسمتی از حقیقت بر آنان جلوه می‌کند. این قانون کلی است. یعنی حتی آن کافری که بدون چشم‌داشت و گمان نفع برای خود به سگی غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ یا در دنیا یا در آخرت. منتها حجاب‌های بسیاری سر راه انسان است که غیر از چند حجابِ نخست، دریدن مابقی نیاز به دستگیری حجت خدا دارد. این است که اهل عرفان بشری کمی که بگذرد، نوعاً، رشد ایشان متوقف می‌شود، چون از آن راهی نرفته‌اند که خداوند فرموده است.

۱۹. علوم الهیه حدیث (تازه) نامیده شده است: «بأی حدیث بعده یؤمنون» (اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان می‌آورند؟). این نام‌گذاری از حیث نبودن آن و به این دلیل است که هدیه‌ای جدید از سوی خداست که انبیا و اوصیای (جانشینان) آنان برای بشر بیان می‌کنند. این آموزش «مدام» معارف الهی، سنتی الهی و برخاسته از رحمت بی‌انتهای حق است و این نهضت علمی همچنان ادامه دارد و حتی وقتی خاتم اوصیا، حضرت بقیه‌الله (ع) تشریف آوردند، بیانی نو از

علم الهی و باطن قرآن می آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إِنَّ صاحبکم یأتی بأمر جدید کما دعی رسول الله فی بدو الأمر الی أمر جدید» (امام زمانتان سخنی می گوید که برای شما تازه است، همان طور که رسول خدا سخنی می گفت که برای اهل زمانش جدید بود). این سرّ آن روایاتی است که می گوید هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بیست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار می شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صریح و یک جا دریافت کند. آن وقت است که تأویل قرآن، باطن قرآن، و تفصیل مجملات (سربسته های) آن آشکار می شود. از قرآن کشف سرّ می شود، بسیار بیش از آنچه معلّمان قبلی آن کرده بودند.

۲۰. در بحث امامت، لازم است یک بلای خانمان سوز را بشناسیم؛ بلایی که از آغاز تاریخ شیعه پا به پای عقیده صحیح شیعه به همراه آن می رفته، با آن منتشر می شده و عقاید شیعیان را تهدید می کرده است؛ این بلای خانمان سوز «غُلُو» است.

غُلُو شبیه کردن خلق به خالق است. شریک دانستن ائمه اطهار (ع) در مُلک، یعنی خالقیت و رازقیت حق است.

اصحاب بزرگ و جلیل ائمه (ع) همواره موضوع غُلُو و جمعیت

غُلّات (قائلان به غلو) را جدی می گرفته اند و در ردّ علمی و طرد عملی ایشان می کوشیده اند. برای مثال، یونس بن عبدالرحمن از اصحاب بزرگ امام رضا (ع)، فضل بن شاذان نیشابوری از اصحاب بزرگ امام جواد (ع)، علی بن مهزیار اهوازی از اصحاب بزرگ امام هادی (ع)، هر یک کتابی با نام «الرد علی الغالیة» نوشته اند. (و نیز در فهرست کتب شیعه، ده ها عنوان کتاب با موضوع رد غلوّ موجود است. رجوع کنید به فهرست مؤلّفات شیعه در کتاب الذریعة). قمّین (علمای قم در آوان غیبت کبری) در طرد و نفی بلد (تبعید) آنان که در عقایدشان بویی از غلوّ به مشام می رسید، جدّ بلیغ می کرده اند. از کبار یاران ائمه (ع) روایات بسیاری در نفی غلوّ به دست ما رسیده است؛ وجود این افراد در سند روایاتی که در آنها به ابطال عقیده غلوّ و جرح غالیان می پردازد، دلیل روشنی بر اهمیت این بحث است. برای مثال اصْبَغ بن نُبَاتَة، صاحب سرّ امیرالمؤمنین (ع)، ابوحمزه ثُمّالی که امام صادق (ع) سلمان زمانش خوانده بود، زُرّارة بن اَعین که افقه اصحاب صادقین (امامان باقر و صادق (ع)) است، فَضیل بن یَسار، ابوبصیر، ابی نصر بَزَنطی، عبدالله بن مُغیره، صَفوان بن یحیی، ابن مُسکان، ابن محبوب، ابن ابی عُمیر، فَضالة بن ایوب آزدی، اَبان بن عثمان، جابر جَعفی و دیگران که همگی از وکلا، معتمدین و اصحاب سرّ ائمه (ع) و

به عبارتی، ارکان شیعه در روزگار خود بوده‌اند، بر سر مبارزه با غلوّ کوشش بسیار می‌کرده‌اند.

موضع‌گیری صریح و قاطع ائمه (ع) در برابر غلات با تعابیری که تندتر از آن دربارهٔ هیچ نحله و گروهی دیده نشده، زنگ خطری است برای همه. علم رجال اصلاً برای تمیز و بازشناختن متهمان به غلوّ و طرد اخبار ایشان پدید آمده است. به این هم اکتفا نشد، بلکه امامان ما (ع) تحذیر کردند که هر چه از ما به شما می‌رسد، آن را با میزان قرآن بسنجید و هر چه خلاف کتاب خدا بود، از ما نیست؛ به این علت که بسیاری از غالیان (جمع غالی) به جواز حدیث‌سازی و افترا معتقد بوده‌اند و حتی آن را قربة‌الی‌الله مرتکب می‌شدند تا به قول خودشان شأن واقعی ائمه (ع) را به مردم بشناسانند. هشام بن حکم (از کبار اصحاب امام صادق (ع) و بزرگ‌ترین متکلم دوران‌ش) از امام (ع) روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «مُغِیرَةُ بْنُ سَعِيدٍ به عمد بر پدرم دروغ می‌بست. یاران او در میان یاران پدرم مخفی بودند، کتاب‌های اصحاب پدرم را می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند و او در آن کتب به صورت مخفیانه کفر و زندقه جای می‌داد و آنها را به پدرم منسوب می‌کرد. سپس آن کتب را به یارانش می‌داد تا در بین شیعیان پخش و منتشر کنند. پس هرگونه غلوّی که در کتاب‌های پدرم

می‌یابید، بدانید که از آنهاست که مغیره در آنها جای داده است (اختیار معرفة الرجال: ۱۳۷).

به همین دلیل، روایات بسیاری از ائمه اطهار (ع) در ترسیم عقیده صحیح در امامت و نفی غلو صادر شده است. روایات نفی غلو از حیث سند، از احادیث محکم و صحیح شیعه محسوب می‌شود. از دوسوم اصحاب اجماع (که قولشان را محدثین بی‌برو برگرد پذیرفته‌اند؛ یعنی بر وثاقت ایشان اجماع است) در مسئله نفی غلو روایت صادر شده است. هیچ‌یک از رؤات (راویان) احادیث نفی غلو را رجالیون جرح یا تضعیف نکرده‌اند. در کمتر مسئله‌ای، چنین اتّحادی میان اصحاب ائمه و چنین وثاقتی از حیث طریق رسیدن اخبار به ما به چشم می‌آید.

صدوق در عیون الاخبار به واسطه حمیری از امام رضا (ع) روایت می‌کند: «هرکه غالیان را دوست بدارد، ما را دشمن داشته است. دوستی ما در دشمن داشتن ایشان است» (عیون اخبارالرضا: ۸۱).

باز در خصال از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «کمترین چیزی که باعث خروج از ایمان است، نشستن با غالیان است» (الخصال: ۱: ۳۷). کشی از ابن مسکان از ایشان (ع) روایت می‌کند: «خدا لعنت کند آن را که راجع به ما آنچه گوید که ما خود نمی‌گوییم» (الرجال: ۱۹۴).



شیخ طوسی در آمالی اشاره می کند که امیرالمؤمنین (ع) غالیان را نفرین کرد و گفت: «بارالها، من از ایشان بیزارم» (آمالی: ۵۴).

مناقب آل ابی طالب از علی (ع) روایت می کند: «دو گروه هلاک شوند: یکی، محبّی که در محبّت من آن گونه افراط کند که آنچه از آن من نیست به من نسبت دهد. دیگر، مبغضی که نفرتش او را به افترا بستن به من کشاند» (مناقب: ۱: ۲۲۶).

صدوق در عیون الاخبار روایت می کند که مأمون به امام رضا (ع) گفت: «گروهی درباره شما غلو می کنند و از حد درمی گذرند». حضرت رضا (ع) فرمود: «اجدادم از پیامبر (ص) روایت کردند که می فرمود: مرا از حدّم بالاتر مبرید که پیش از آنکه پیامبر باشم، بنده خدا هستم. و خدا فرموده است: بشری را نسزد که خداوند کتاب و حکم و نبوّتش را به او دهد، سپس او مردم را به سوی خود دعوت کند و بگوید بندگان من باشید. بلکه او پیوسته باید مردم را دعوت کند که خداپرست باشید، همان گونه که در کتاب می خوانید و به دیگران نیز می آموزید» (آل عمران: ۷۹). و نیز فرموده است: «خدا شما را فرمان نداده است که فرشتگان یا پیامبران را ارباب بگیرید. آیا خدا به کفر فرمان می دهد؟» (آل عمران: ۸۰). سپس حضرت رضا (ع) فرمود: «ما بیزاریم از آنانکه در شأن ما غلو می کنند» (عیون الاخبار: ۳۲۴).

شیخ طوسی در امالی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «مراقب جوانانتان باشید که غلات ایشان را نفرینند و عقایدشان را فاسد نسازند. اینان عظمت خدا را کوچک و برای بندگان او ربوبیت توهم می‌کنند». سپس امام (ع) فرمود: «مقصر در حقّ ما، به سوی حقّ باز می‌گردد و امید اصلاحش هست، اما غالی از اندیشه‌اش باز می‌گردد». راوی گوید: «پرسیدیم چرا چنین است؟». امام (ع) فرمود: «چون غالی (به اندیشه‌اش) معتاد می‌شود و قادر بر ترک آن نیست» (امالی: ۵۴).

صدوق در خصال از امیرمؤمنان (ع) روایت می‌کند: «مبادا در حقّ ما غلو کنید، ما بندگان تحت ربوبیت خداییم» (الخصال: ۲: ۱۵۷).

کشی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «ما نیز چون دیگران، بندگان خداییم، اگر او را نپرستیم عذابمان می‌کند» (الرجال: ۲۱۸).

طبرسی در احتجاج توقیع شریف امام زمان (ع) را روایت می‌کند که در ردّ بر غلات صادر شده است. امام (ع) می‌فرمایند: «ما در علم یا قدرت خدا شریک نیستیم. چنانچه خداوند در محکم کتابش گفته است: بگو هیچ کس در آسمان و زمین جز خدا غیب را نمی‌داند (نمل: ۶۵) و فرموده است: «هر کس از یاد من روی برتابد زندگی‌اش سخت و حشرش با کوری است» (طه: ۱۲۴). سپس حضرت (ع) می‌فرمایند: «عقاید جاهلان شیعه و احمقان آنان ما را می‌آزارد. خدا را شاهد می‌گیرم که بیزارم به سوی خدا

و رسولش از کسی که می‌گوید: ما غیب می‌دانیم یا در مُلک خدا شریکیم یا کسی که ما را در غیر از محلّی قرار دهد که خداوند قرار داده است. این توقیع امانت است برای هرکس که به او می‌رسد. پس باید آن را کتمان نکند و به شیعیان ما برساند تا همه از آن مطلع شوند. هرکس نوشته مرا بخواند و به سوی دین حق بازنگردد، لعنت خدا بر او باد» (الاحتجاج: ۲۶۵).

حِمَیری در قرب الإسناد از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «دوست بدارید اهل بیت پیامبرتان را، دوست داشتنی مقتصد (میانه‌رو) و غلّو مکنید و متفرّق نشوید» (قرب الاسناد: ۶۱).

طبرسی در احتجاج از امیرمؤمنان (ع) روایت می‌کند: «پناه بر خدا از طریق ضالّین که مصداق این آیه‌اند که خدا در حقّشان فرمود: «ای اهل کتاب در دینتان غلّو مکنید و تابع هوی و هوس گمراهان مباشید» (الاحتجاج: ۴۰).

در تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) از امام رضا (ع) روایت شده است: «مثال غلّو در ما اهل بیت، مثال سفیری است که سلطانی به شهری گسیلش کرده است. مردم شهر چون خلعت سلطان را در بر سفیر می‌بینند، به گرد او جمع شوند و او را با سلطان اشتباه گیرند. هرچه سفیر ایشان را بیم دهد که آنچه دارد همه دولت پادشاه است، پادشاهی که غیور و اجلال طلب است، مردم او را اکرام، اما سخنش را انکار کنند. در این

حال، موکب پادشاه دررسد و چون ببیند رعایا از بندگی او بیرون رفته‌اند، به غضب درآید و همه را عذاب کند» (تفسیرالامام: ۱۸).

باز در همان کتاب، از امام رضا (ع) روایت می‌شود: «علی (ع) و فرزندانش بندگان شایسته خدا هستند، اما مالک موت یا حیات، نشور، قبض و بسط، حرکت یا سکونی نیستند جز آنچه خدا بر آن قادرشان ساخته است. هرکس ایشان را واجد صفات ربّ بشمارد، از کافران است» (تفسیرالامام: ۲۱).

شیخ مفید در امالی از امام رضا (ع) روایت می‌کند که در خراسان، خطاب به گروهی از بنی‌هاشم که از مدینه به دیدار ایشان آمده بودند، فرمود: «به من رسیده است که شما گمان می‌کنید مردمان بندگان امامان هستند. هرگز چنین نیست. مردم فقط باید مطیع ما باشند در دین خدا» (امالی: ۱۴۸).

کشی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «ما بر ضرّ یا نفعی مالک نیستیم. اگر خدا بر ما رحمت آورد، از فضل اوست و اگر عذابمان کند، از گناهان ماست. ما نیز مانند همه مسلمین در پیشگاه او، در قیامت، نگره داشته می‌شویم و باید جوابگوی اعمالمان باشیم. سوگند به خدا که حتی اگر مردم به وسیله ما امتحان شوند و ما خودمان ایشان را به غلوّ دعوت کنیم، بر آنها واجب است که نپذیرند و ابا کنند» (الرجال: ۱۴۷).

همو در جای دیگری از کتابش، از امام (ع) روایت می‌کند که چون بر

عقیده گروهی از شیعیان کوفه، که اهل غلو بودند، آگاهی یافت، سر به سجده نهاد و گریست و فرمود: «همان گونه که عیسی اگر از آنچه نصارا در حقش گفتند ساکت می‌نشست، حق خدا بود که کور و کرش سازد، من نیز اگر در برابر آنچه غالی می‌گوید سکوت کنم، بر خداوند حق است که کر و کورم سازد» (الرجال: ۱۳۹).

کشی از ابابصیر روایت می‌کند که گفت: «به امام صادق (ع) گفتم که مردم می‌گویند شما عدد قطره‌های باران و ستارگان آسمان را می‌دانید». آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند این چنین نیست. اینها را جز خدا کسی نمی‌داند» (الرجال: ۱۹۳).

کلینی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «در عجبم از آنانکه گمان می‌کنند ما عالم به غیبیم. غیب را جز خدا کسی نمی‌داند، همانا فلان کنیزم را قصد کردم و او از من گریخت، اکنون نمی‌دانم در کدام پستوی خانه پنهان شده است» (اصول کافی: ۱: ۲۵۷). و امثال این روایات بسیار است.

لازم به ذکر است که نفی علم غیب از امامان که نتیجه آیات بسیار و روایات متواتر است، در مقام حصر علم ایشان است به آن مقدار که خدا به آنان تملیک کرده است. یعنی اینکه از جانب خود و به خودی خود، دارای هیچ علمی نیستند. توجه کنید که قسمت اعظم دانش را خداوند

از ماسوی (جز خودش) دریغ کرده است و در خزانه غیب، نزد خود نگه داشته. گاهی ذره‌ای را بر زبان پیغمبری یا امامی جاری می‌کند تا این علم وَهَبی (خداداد) نشانه و آیت اتصال این فرد به خدا باشد. تا مردم بفهمند که این مرد مؤید است از جانب او، رسول یا ولیّ اوست. مثلاً همین قرآن گوشه‌ای از علم غیب است که بر زبان پیامبر جاری شده. غیر از این علم وهبی که برای آیتت اولیا از حقّ است، خداوند به دلیل رسالت هر موجودی به او قدر مشخصی از علم را تملیک می‌کند؛ مثلاً زنبور علوم می‌دارد که ما نداریم. خضر (ع) چیزهایی می‌داند که من و شما و حتی موسی (ع) نمی‌دانست. یا هُدهُد چیزهایی می‌دانست که سلیمان نبی نمی‌دانست و رجز می‌خواند و «أَحَطَّ بِمَا لَمْ تَحُطَّ» (چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی) می‌گفت. بر همین اساس، امام هم برای هدایت مردم علوم از معرفت النفس و السُّنَن می‌داند که از ما دریغ شده است و این برای اجرای وظیفه‌اش در هدایت خلق است. فی‌المثل در برخی موارد دیده شده است که امام از مَغیبات افراد باخبر بوده و می‌دانسته‌اند آن فرد در خفا چه می‌کند و در دل چه می‌گذراند. یا به کسی می‌گفته‌اند فلان کار را نکن که ریشه گرفتاری‌های تو اثر وضعی آن کار است. یا اینکه خبر می‌داده‌اند فلان کس به فلان بلا مبتلا خواهد شد. یا از موالید و موت‌ها خبر می‌داده‌اند. یا سرنوشت افراد و امّت‌ها را پیش‌پیش می‌گفته‌اند و از

آینده آنها پرده برمی‌داشتند. یا از گمشده‌ای خبر می‌دادند. یا از چیزی می‌گفته‌اند که فرسنگ‌ها دورتر در حال وقوع بوده است. و از این قبیل امور (نوکرانِ درِ خانهٔ ائمه (ع) از چنین مغیباتی مطلع هستند و ما بالعیان دیده‌ایم، چه رسد به خود ائمه (ع)). همهٔ اینها برای هدایت خلق و خدمت به ایشان بوده است و خداوند اَنَا فَأَنَّا به ایشان تملیک می‌کند و از خود آنان نیست. به تعبیر خودشان: «ییسط لنا فنعلم و یُقْبِض عَنَّا فلا نعلم» (گاهی پرده کنار می‌رود و اموری را می‌بینیم و گاهی پرده می‌افتد و نمی‌توانیم ببینیم). قطره‌ای از علم الهی است برای هدفی خاص. پس از طرفی لازم هم نیست که همه چیز را بداند. التفات می‌کنید؟ امام آنچه را می‌داند که «لازم» است بداند. چه اهمیتی دارد که بداند تعداد ستاره‌ها چندتا است؟ این علمی است که برای او لایضرّ و لاینفع است (نه نفعی دارد، نه ضرری). و حتی شاید ضرر داشته باشد و او را بُت کند و مقدمهٔ غلوٗ مردم احمق بشود که قطعاً، خلاف مصلحت غالبهٔ الهی است. از این رو، بسیار شده است که خدا رسول خودش، ولیٗ خودش را در جهل (که البته مقصود از آن در اینجا، نوعی غفلت ممدوح است) رها کرده و امداد خاصّ نکرده است، بلکه حتی امداد عامّ هم نکرده. با ندانستن، کوچکش کرده است که هم خودش ادب شود و بداند که از خودش نیست و هم مردم بدانند که نه، مثل اینکه کار دست دیگری است. این یکی از دلایل حبس وحی

از پیامبر اکرم (ص) است که چند بار رخ داده. سهو هم از وجود مقدّس ایشان اگر صادر شده باشد، به همین دلیل است. در همه اینها، فتح بابی عظیم از معرفه الله مراد بوده است. این راجع به چیزهایی که دانستنش ممکن است، اما به مصلحت و حکمتی از نبی دریغ شده؛ ولی حساب علم «مستأثر» الهی به کلی جداست. این علم عبارت است از علمی که مخصوص خود خداست و خدا آن را برای خودش نگه داشته و از ماسوی دریغ کرده است.

این راجع به علم، اما درباره قدرت.

کشی روایت می کند که مفضل گوید: «به امام صادق (ع) عرض کردم که شما ارزاق عباد را تقدیر می کنید؟». حضرت فرمود: «به خدا سوگند ارزاق را جز خدا کسی تقدیر نمی کند، حتی ارزاق خود ما. روزی به طعام همسران و فرزندانم محتاج شدم، فکر بر من هجوم آورد تا آنگاه که قوتی برای آنان یافتم، پس آنگاه نفسم آرام گرفت» (الرجال: ۲۰۷).

صدوق از امام رضا (ع) روایت می کند: «خداوند امر دینش را به پیامبرش تفویض کرده است آنجا که گفته «آنچه پیامبرتان داد بگیرید و از آنچه نهی کرد، رها کنید» (الحشر: ۷). اما امر خلق و رزق را به ایشان تفویض نکرده است» (عیون الاخبار: ۳۲۶).

و نیز صدوق از امام (ع) روایت می کند: «هرآن کس که گمان کند



خداوند امر خلق و رزق را به حجت‌هایش تفویض کرده، مشرک است» (عیون الاخبار: ۷۰).

و نیز در برخی اخبار، از آیه شریفه «لیس لك من الامر شیء» (چیزی از امور به دست تو نیست) برای نفی تفویض امور به معصومین استدلال شده است.

پایان این بحث را روایتی زیبا از احتجاج قرار می‌دهیم که فصل الخطاب و حسن الختام است. علی بن احمد روایت می‌کند که بر سر این مسئله که خداوند امر خلق و رزق را به ائمه (ع) تفویض کرده است، اختلاف پدید آمد. گفتیم نزد محمد بن عثمان، نایب حضرت حجت (ع) می‌رویم تا مسئله بر ما مکشوف شود. چنین کردیم. توقیع شریف خارج شد که: «همانا خداوند است که خلق می‌کند و اوست که روزی‌ها را قسمت می‌کند. اما امامان شما، پس ایشان از خداوند مسئلت می‌کنند، پس او خلق می‌کند. از او روزی طلب می‌کنند، پس او رزق می‌دهد تا استجاب مسئلت ایشان باشد که حق ایشان را عظیم می‌شمرد» (الاحتجاج: ۲۶۴). (از روایت برمی‌آید که امام (ع) چون بنده‌ترین است، دعا و خواستش در عالم نافذترین است). از طرف دیگر، می‌بینیم که گاهی کمالاتی به اولیای دین نسبت داده می‌شود که هرچه فکر می‌کنیم، می‌بینیم که اینها واقعاً کمال نیست. مثلاً گفته می‌شود که پیغمبر (ص) سایه نداشته است. یا اینکه ائمه (ع) از

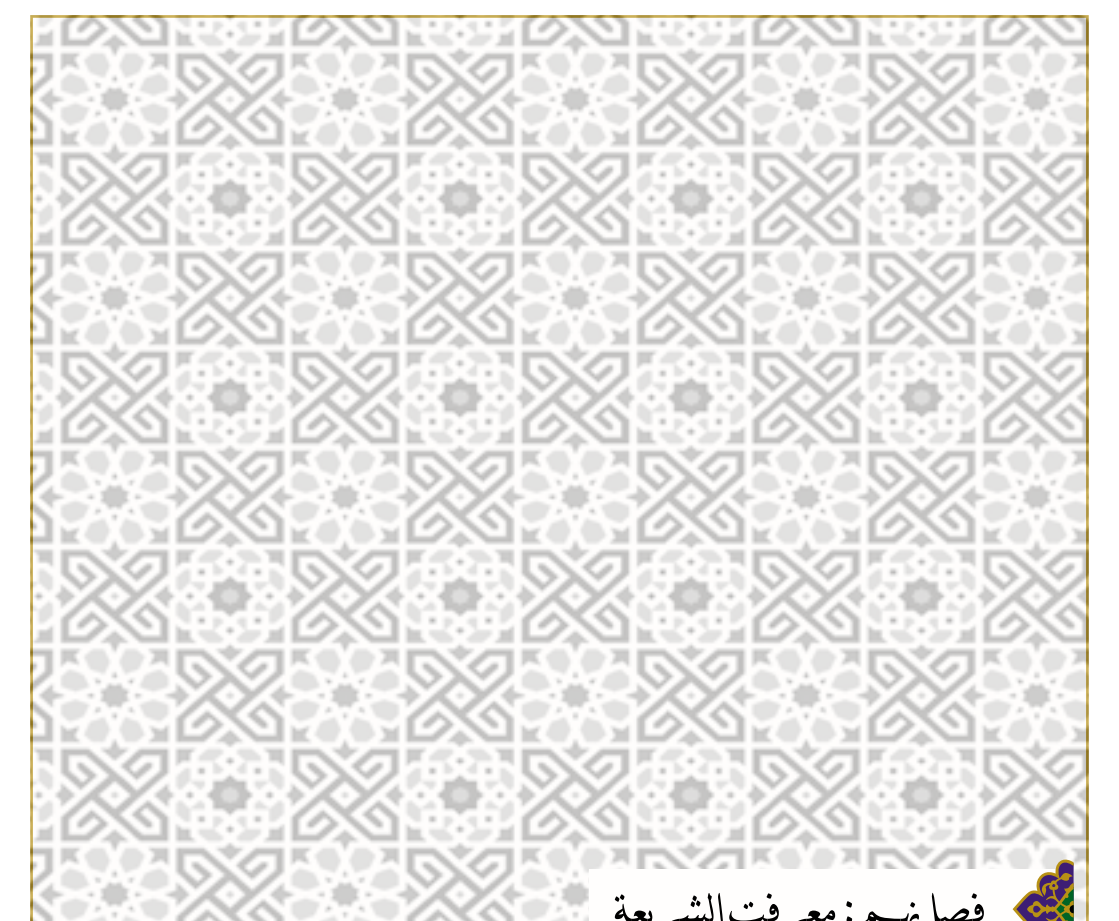
ران مادرانشان به دنیا آمده‌اند یا اینکه خون آنها پاک است. علت انتساب این‌گونه فضیلت‌نماها به اولیای دین، فهم تنگ و شعور حقیر عوام است. حاکی از آنکه عوام ارزش‌های متعالی و فضایل حقیقی آنان را نشناخته‌اند، پس مطابق با سلیقه و شعور خودشان، مطابق آنچه می‌شناسند و فضیلت گمان می‌کنند، برای آنان فضیلت تراشیده‌اند یا بر مسائلی تکیه کرده‌اند که در آنها ارزشی نیست. و همه اینها باعث می‌شود که ارزش واقعی معصومین مجهول بماند. بنابراین، از وظایف اندیشمندان اسلام یکی همین است که این شخصیت‌ها را به جامعه‌ای که آنان را می‌پرستد، ولی نمی‌شناسد، معرفی کنند. جای تأسف است که برخی که باید معرفی‌کننده اسلام ناب باشند، به تأمین و تداوم برداشتی اسطوره‌ای از دین دامن می‌زنند، چون اساساً در پناه این اسطوره‌ها ارتزاق می‌کنند.

۲۱. اکثر گرفتاری‌های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بابی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عده‌ای خاص الخواص که کارگزار و انیس حضرت‌اند - و از روایتی برمی‌آید که سی نفر هستند - معمولاً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می‌توان با برقرار کردن ارتباط

قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجه به ایشان کلید بهره‌وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره‌مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفتِ امام» تعبیر می‌شود و این همان چیزی است که همواره وسیلهٔ امتحان خلاق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم‌ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودّت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و .... ریشهٔ همهٔ این اعمال همان «توجه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می‌شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت (ع) احساس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بی‌بهره‌اند.



## فصل نهم: معرفت الشريعة



### درس بیست و چهارم

۱. همه به دنبال نبی و شریعت می‌روند، اگر نیابند به دنبال شریعت‌سازی می‌روند. این آئین‌های نیایش اقوام مختلف - مثل قربانی، گردهم‌آیی، غسل کردن، کف زدن و سوت کشیدن، جنگ کردن، و ... - همه طریقه پیاده کردن آن عهد فطری عبادت است.

اینان نمی‌دانند آن را چطور پیاده کنند. توحید فطری در بستر تاریخ کم‌کم در اثر جهل عوام و نفع خواص به شرک بدل شد و آئین‌های گوناگون سربرآورد تا نیاز بشر به پرستش و نیایش را، ولو به شکل کاذب، پاسخ گوید. در زندگی انسان موضوعاتی وجود دارد که ممکن است انسان با پای خودش هم بتواند به آنها برسد، اما چه بسا وقتی به آنها رسید، دیر شده باشد و دیگر کار از کار گذشته باشد. یکی از خدمات مهم دین این است که در این موضوعات مهم از آدمیان دستگیری می‌کند.

۲. ریشه همه نهضت‌ها، انقلاب‌ها، قانون‌ها و جنگ‌ها میل به آزادی است. منتها بشر ندانسته است که برای آزاد شدن باید از تعلقات دست بکشد و به بندگی حق درآید. شریعت تعین زدا است و و کنه‌اش زدودن قیود است؛ هریک از احکام آن نقشش رهانیدن از قیودی برای رساندن عامل آن، به آزادی و هستی بالاتر است. کسی که ظاهرش تن به شریعت داده، باطنش دارد در مراتب آزادی سیر می‌کند و هر روز بیش از پیش آزاد می‌گردد.

۳. برای سیر در طریق «انسان فطری» لازم است. آنکه مَشوب به انواع رِجس و خباثات است، نمی‌تواند پرواز کند. انسان فطری آن کسی است

که رذائل اخلاقی را کنار گذاشته، به فضائل اخلاقی محلی باشد؛ چنین انسانی است که در نقطه شروع حرکت است. اوست که می‌تواند از دین خدا و از عبادات آن استفاده ببرد. آن آدم بی‌انصافی که حاضر است برای نفع خودش خون مردم را در شیشه کند، هرچقدر هم نماز شب بخواند، دارد خودش را عبادت می‌کند نه خدا را. این فرد اول باید برود آدم شود، بعد بیاید. این دین برای آدم‌هاست، آدم‌ها را بالا می‌برد، نه گرگ‌ها و سگ‌ها را.

۴. در حدیث است که سران عشایر یکی از قبایل کفر را گردن می‌زدند، نوبت به یکی از آنها که رسید، جبرئیل نازل شد و به پیغمبر گفت که او را نکشید، زیرا در میان قومش سخی بوده است. او چون از این موضوع مطلع شد، اسلام آورد. از این روایت و امثال آن فهمیده می‌شود که هر صفت فطری انسانی که از علیین باشد، اگر خوب در این عالم پرورده شود و بروز کرده باشد، می‌تواند صاحبش را نجات دهد. فضایل و رذایل هر دو زنجیروار است.

۵. دین که عهده‌دار بیان و هدایت راه پیامبران و اوصیای آنان است،

عبارت است از راهی که انسان فطری باید بییماید تا به توحید تکمیلی برسد؛ یعنی معرفتش نسبت به خدا کامل تر شود.

۶. غیر از دین، عقل هم به عبودیت فرمان می دهد. ریشه تعبّد تعقل است. عبودیت طریق رسیدن انسان به کمال است. «العبودیّة جوهره کنهها الربوبیّة». در آخر، انسان مظهر اسم «ربّ» می شود.

۷. ما هبوط کرده ایم. زمین نوعی تبعیدگاه است، اما در عین حال، یک تجارتخانه است. برای آنکس که در جستجوی معرفت است، کلاس درس است. او توشه علم و شناخت خودش را بیش از پیش سنگین می کند. اینجا کاروان سراسر است. ما راهی دراز آمده ایم و به راهی دراز رهسپاریم که تا ابد هم ادامه دارد. برای شاگردهای تنبل، فرصتی مجدد و برای شاگردهای زرنگ، که مؤمنین و اوتاد و ابدال و اولیا باشند، فرصتی برای شناختی عمیق تر است. افسوس که ما فراموش کرده ایم که کجا هستیم. به جای تمرکز بر درس هایی که خداوند از زبان معلّمانش به ما می دهد، به لودگی مشغولیم، به لهو و لعب.

۸. نفس انسان قابلیت حرکت دارد. بعضی ذاتاً این استعداد را دارند که

به عالم غیب دست یابند (به اصطلاح روح شناسان قدرت مَدیومی دارند). اما باید توجّه داشت که ارتباط با ارواح و غیرارگانیک ها (مجردات مثل فرشته ها و اجنّه)، مطّلع شدن از وقایع گذشته و آینده، و سیر و سیاحت در عوالم برزخی، دلیل نجات و تعالی روح نیست. در واقع، اکثر این توانایی ها شئونی روانی (نفسانی) است و به روح مربوط نیست. صرف نظر از اینکه برخی افراد بیش از بقیّه این توانایی های طبعی و ذاتی را دارند، اکثر افراد هم با تمرین و فشار آوردن به خود می توانند توانایی های خاصی به ذهن و روان بدهند و آن را از جسم تجرید کنند. این قبیل سیر و سلوک ها به قدرتمند شدن روح حیوانی (یا به عبارت دیگر بُعد پست روح) می انجامد، نه روح ناطقه (بعد متعالی روح). اما اسلام کمال را در «بندگی» می داند. کسب این گونه قدرت ها کمال نیست. از این رو باید به دنبال مکتبی بود که بندگی را تقوات کند، نه بازی ها و سرگرمی های متافیزیکی را یا سیر و سفر در قسمت های پست برزخ را (که پر از موجودات کثیف است). رمز تمام این قدرت ها حبس نفس و تمرکز بر روی خواسته هاست. کاری که در نظر اولیای خدا بازی بچه گانه و علامت نابالغی روح است. درست مخالف روش ادیان الهی که اساسش انبساط نفس و رها کردن خواسته ها و خود را زیر حول و قوّه خدا انداختن است. و این همان چیزی است که اولیای دین از آن تعبیر کرده اند به «آدم شدن». و الا این قدرت های



کسبی پلیدی‌هایی است که روح در اثر پارسایی انحرافی به دست می‌آورد و در ضمن آن، درون همچنان تاریک باقی می‌ماند. علاوه بر این، گاهی روح ظلمت را با نور عوضی می‌گیرد و قدرت شیطان را به عنوان قدرت رحمان می‌پذیرد و از پی آن می‌رود. این است که عرفا صدور امثال این گونه امور از آدمی را «حیض الرجال» نامیده‌اند.

۹. هرچه زندگی عملی ما مطابقت بیشتری با دستورات الهی داشته باشد (توجه کنید که الزاماً مراد فقه مصطلح بنا شده بر ظنون نیست)، فطرت اصلی انسانی ما بیدارتر، فهم و منطق ما به منطق فطری نزدیک‌تر می‌شود؛ از این رو علوم و اسرار سریع‌تر بر ما مکشوف می‌شود.

۱۰. اسلام اقوام طُرُق است؛ یعنی سریع‌ترین راه، آسان‌ترین راه و مطمئن‌ترین راه به سمت خداست. هرچه از این راه دورتر شویم حرکت بطئی‌تر، سخت‌تر و متزلزل‌تر می‌شود. بسا عمر و فرصت و نعمت‌ها می‌گذرد و ما هنوز در خواب باشیم:

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسى چه کنی چون باشی؟»

۱۱. هریک از ما با حجاب‌هایی به این دنیا قدم گذاشته‌ایم. حجاب‌هایی که نتیجهٔ سوء اختیار خود ما در عوالم قبل بوده است. حجاب‌هایی نیز در این دنیا کسب می‌کنیم. البته در کسب بعضی حجاب‌ها نقشی اندک داشته یا اصلاً نقشی نداشته‌ایم؛ مثلاً پدر و مادرمان اگر آن آداب نکاح و آمیزش و حمل را رعایت نکرده باشند، ما با حجاب‌هایی مستور می‌شویم که تفصیلش در آداب نکاح مذکور است. غذایی که به ما داده‌اند، معلّمی که برای ما گرفته‌اند، مدرسه‌ای که ما را در کودکی در آن گذاشته‌اند، همه ممکن است حجاب‌هایی برای ما ایجاد کند. حتی اعمال نیاکان چند نسل قبل ما نیز ممکن است در ما به شکل حجاب خود را نشان دهد. گرچه برخی از این حجاب‌ها با اختیار ما تشکیل نشده است، اما همگی را ما به اختیار می‌توانیم قابل پاره کنیم. البته کار کمی سخت‌تر است. هر واجبی که ترک شود و هر حرامی که انجام شود، هر فضیلتی که ترک شود و هر مکروهی که انجام شود، قابلیت پیدا می‌شود که حجابی ایجاد شود. بنابراین، علم تفصیلی به شریعت برای سالک راه حقیقتاً، لازم و واجب است. همهٔ آن دستورات برای حرکت در مسیر کمال است، برای انتصاف به آنچه ما را بالا می‌برد و پرهیز از آنچه ما را مستور و مغفول می‌سازد.

۱۲. هرآنچه را خدا از واجبات و محرمات مهم‌تر شمرده است، ما هم

باید نسبت به سایر اعمال و سنن مهم‌تر بشمریم. یکی از کارهای شیطان این است که چیزهای بی‌اهمیت را زینت و مهم جلوه می‌دهد و آنچه را که مهم است، از یاد آدم می‌برد. از چیزهای بی‌اهمیت در این دنیا، رفاه و لذت بردن است که متأسفانه محور اصلی کار و تلاش هر روزۀ ما شده است. مهم‌ترین چیز توحید است که اصلاً به آن توجّهی نداریم و اکثراً، به اقسام شرک مبتلاییم. دروغ نگفتن مهم‌تر از زنا نکردن است، مهم‌تر از شراب نخوردن است، اما مغفول مانده. غیبت نکردن را هم که کاملاً فراموش کرده‌ایم. خلاصه همین طور اگر در خود دقیق شویم، می‌بینیم که آن قدرها هم علیه السلام نیستیم و حساسیت‌های ما ربطی به دین خدا ندارد. باز برای مثال، آنچه اهمیت ندارد، مسیر ظاهری زندگی است. اینکه دکتر شویم یا رفتگر فرقی نمی‌کند، مهم زندگی در صراط مستقیم است. امتحانات هر فردی نیز مشخص است، در هر رشته‌ای که برود به سراغ او می‌آیند.

۱۳. روایت شده است: «اجملوا فی طلب الرزق». انسان نباید در کسب روزی خود را به هلاکت افکند و گریبان بَدَرَد؛ بلکه باید کوششی کند زیبا و مختصر.

ابتغاء روزی (به دنبال آن رفتن) فی نفسه ممدوح است، زیرا همین تعامل

با آدمیان و طبیعت است که معرفت زاست و آنکه کار و تجارت را کاملاً ترک کرده است، بر اساس نصّ روایات، بهره‌ای از عقل را از کف می‌دهد. آنچه وظیفه است و به خودی خود ارزش دارد، کارکردن است. دیگر خدا خودش می‌داند که رزق بدهد یا نه، و اگر می‌دهد چقدر بدهد. رزق دادن فعل اوست و به ما مربوط نیست. پس حساب کار کردن را باید از حساب روزی خوردن جدا کرد.

رزق بر اساس نصّ کتاب و سنّت، ثابت و از پیش تعیین شده است، ربطی به رشته یا کار ما ندارد. البته بعضی کارها روی آن تأثیر دارد، اما تلاش ما آن را کم یا زیاد نمی‌کند. توجّه کنید برای هر کس حداقل و حداکثری از روزی هست که اگر خودش را هم بکشد، روزی او از این دو مقدار تجاوز نمی‌کند؛ یعنی خودش را به هر آب و آتشی بزند از مقدار حداکثر بیشتر نمی‌شود و در خانه هم بنشیند، آن مقدار حداقل با پای خودش می‌آید و توی حلق او می‌رود. این دو میزان برای هر کس مقداری مشخص است غیر از مقدار آن برای دیگری. و نیز برای بعضی فاصله میان این دو زیاد است و برای بعضی اندک. اما در این بین، با انجام برخی کارها، رزق زیاد و کم می‌شود؛ مثلاً نماز شب، صلّه رحم، انصاف، صدق، جود، و ... رزق را زیاد می‌کند. اما بداخلاقی، دروغ، قطع رحم، اهانت به والدین، ترک راه حق پس از ورود در آن، و ... رزق را کم می‌کند.

از طرف دیگر، برای هرکس یک سری ارزاق مستقرّ هست و یک سری ارزاق مُستودَع. ارزاق مستقرّ برای او تقدیر شده است و اندک اندک، بر حسب موقعیت نازل می شود و باب آنها باز می گردد. اما ارزاق مستودَع هنوز تقدیر نشده است یا اگر هم تقدیر شده و پایشان محکم شده باشد، امضای آنها منوط به اعمال فرد است. در واقع، رزق همچون خلق است، بر طبق سنّت عام خدا در خلقت، شاء، اراده، تقدیر، قضا و سپس امضا می شود و در هر یک از این مراحل، بداءبردار است و قبض و بسط در آن رخ می دهد. هر گناه بابی از رزق را که مفتوح شده بود، می بندد و هر طاعت بابی را فی الفور باز می کند. اصلاً حق این است که رزق آنافاناً تقدیر می شود. و این خود بابی از معرفت است. رزقت کم است؟ در گدایی باز است. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟

مطلبی دیگر هم در اینجا هست؛ فرق است بین آن رزقی که خداوند بی زحمت به کسی داده است، با آن رزقی که من بلند شده ام رفته ام و با زور و رنج تحصیل کردم. التفات می کنید؟ اولی آن رزقی است که تو را می جوید. چنین رزقی فرق دارد با آن رزقی که تو آن را می جویی. اولی خلعت و عطیّه ای الهی است و خودش با پای خودش خدمت تو می رسد (وظیفه در قبال چنین رزقی خیلی سنگین است). دومی اما موکول به نظام دنیا است. دنیا شعور دارد. خدا به آن شعور داده است تا آدمها را

سرکار بگذارد یا تربیت کند. رزقی که خودت روی هوس‌ها یا ترس‌هایت یا حتی نیاز واقعی‌ات رفتی در اجتماع آن را بجویی و از چنگ کس دیگری درآوری، چنین رزقی موکول به نظام دنیاست. ممکن است به تو برسد و ممکن است نرسد. دنیا برای خودش نظامی دارد و سنّت‌هایی در آن جاری است. از جمله اینکه، اکثر کسانی که آن را می‌جویند بر آن ظفر نمی‌یابند....

برای مؤمن، سختی معیشت عبادتی است که او را تطهیر و تهذیب می‌کند (این خودش رزقی است که هرکسی را از آن بهره نیست). حواریون به عیسی (ع) گفتند: «چه کسی برتر از ماست که اصحاب پیامبر زمانیم؟». عیسی (ع) فرمود: «آنکه به دسترنج خویش روزی می‌خورد».

حیف است متذکر این نکته نشویم که رزق آن چیزی است که آدمی از آن برخوردار است، نه آن چیزی که دارد. بین این دو فرق است. کسی که پول زیادی دارد، اما دل خرج کردن آن را ندارد، نباید فکر کرد که رزقش زیاد است. لذا سزاوار است به جای افزون‌طلبی و حرص بر کسب رزق، به فکر بهتر مصرف کردن هر آنچه هست نیز باشیم.

۱۴. در فرهنگ اسلامی، حساب کارکردن از روزی جداست و کارکردن به خودی‌خود، امری مستحسن و مطلوب شریعت است و حتی وقتی

آدمی گشاده روزی است باید کار کند و زحمت بکشد. چنانکه سیرہ اولیاء دین چنین بوده است:

سیرہ زندگی امیرالمومنین کمک رسانی بسیار با کمترین هزینه همراه با توزیع عادلانہ دسترنج‌ها بود. ایشان فعالیت اقتصادی خویش را از نقطہ صفر و فقر محض آغاز کرد و مشقت بسیار برد تا از دسترنج و حسن تدبیر، اموال بسیاری گردآورد و ہمہ را بہ نیازمندان بخشید.

در آغاز علی بسیار فقیر بود اما هیچ گاہ فقر را ننگ نمی دانست، روزگاری برای سیر کردن شکم حسنین در مدینہ در باغ یهودی کارگری می کرد. علی تنہا غذایی را کہ داشت بہ نیازمندان می داد و خود گرسنہ می خوابید. ابن ابی الحدید گوید علی برای آبیاری درختان خرما ی یهودیان مدینہ با دست خود آنقدر آب کشید کہ دستانش تاول زد؛ دستمزد خود را صدقہ داد و خود از گرسنگی بر شکم سنگ بست.

امیر المومنین با دست خود کار می کرد، شخم می زد، آبیاری می کرد و خرما می کاشت و از حاصل چیزی برای خود و فرزندانش بر نمی گرفت و ہمہ را در راہ خدا انفاق می کرد.

مولا، زمین‌های موات را کہ گاہاً بدلیل دوری و خشونت هوا و سختی زمین، کسی بہ آنها مایل نبود برمی گزید و با تحمل رنج و سخت کوشی، بدست خود در آنها چاہ می کند و آبادشان می نمود. آنقدر بر زمین گلنگ

زد و چاه کند و درخت کشت که به طعنه بوترابش می گفتند. سیره ایشان، تولید ثروت و آباد کردن زمین بود. روزی او را دیدند که پشته‌ای هسته خرما بر شتر می برد به همه گفتند علی چه می کند و بر پشت شتر چه می برد؟ گفت: هزاران درخت خرماست انشاالله. راوی گوید امام هسته‌ها را کاشت، همه روییدند و تبدیل به درخت شدند.

یکی از اصحاب می گوید روزی به نخلستان رفتم، علی را در چاه یافتم، چنان کلنگ بر زمین می زد که صدای هماهم نفس زدنش به گوش می رسید و عرق از سرو رویش روان بود و می گفت: ای دنیا از من دور شو که ریسمان ترا بر پشتت انداختم و رهایت ساختم. به خدا قسم نفس خویش را چنان ریاضت دهم که به قرص نانی و اندک نمکی اگر جست، خرسند گردد.

امیرالمومنین مقداری از خرمای زمینش را برای مومن فقیری فرستاد که آبرومندی اش از عرض حاجت مانعش می شد. شخصی به امام گفت: کمتر از اینکه به او دادید او را کفایت می کرد. حضرت فرمود: خدا امثال تو را زیاد نکند، من عطا می کنم و تو بخل می ورزی؟

او به بشر آموخت که با ابزاری غیر از دنیا طلبی نیز می شود دنیا را آباد کرد. کار کردن برای علی ارزش بود، او هیزم می آورد، آب می کشید و حتی در وقت فراغت، خانه را جاروب می کرد.



سادہ زیستی علی الگوی آرمانی قناعت و زهد بود. طعامش همواره نانِ خشکِ جوین و خورشش سرکه، نمک، کمی روغن یا کاسه‌ای شیر یا چند عدد خرما بود و گوشت را فقط برای عمل به سنت قربانی می‌خورد؛ لباسش وصله دار و خشن بود؛ در همه حال به یک گونه و با زهد می‌زیست، حتی وقتی در اواخر عمر مال بسیار داشت.

علی از بیکاری گریزان بود؛ در بحبوحه جنگ خیبر از چشم درد از میدان نبرد کناره گرفته بود، چون او را جستند نه در بستر بلکه در آسیابی یافتندش که با چشمان بسته سنگ آسیا می‌چرخاند و کار می‌کرد.

هنگامیکه آب گوارایی در صحرای ینبع جاری ساخت، فریاد زد: وارثان مرا بشارت دهید که همه را در راه خدا بر نیازمندان و بینوایان و واماندگان وقف نمودم.

یکی از اصحاب از او نقل می‌کند که در زمان امارتش در یکی از محلات کوفه بر او وارد شدم. در حالیکه تک لباسی بر تن داشت و از سرما به خود می‌لرزید؛ گفتمش یا امیر المومنین خداوند برای تو از بیت المال سهمی قرار نداده که با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا قسم از اموال مسلمین چیزی بر نمی‌گیرم تا مرگم در رسد، این لباسی است که با خود از مدینه برداشته‌ام.

امام باقر فرمود: علی پنج سال بر مردم حکومت کرد و در این مدت خشتی بر خشت ننهاده و ملکی برای خود کنار نگذاشت و طلا و نقره‌ای نیندوخت.

علی گوید: بدانید که امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص نان اکتفا کرده‌است.

علی گوید: خدا بر پیشوایان واجب کرده که بر خود سخت گیرند و همچون طبقه ضعیف مردم باشند تا فقر فقرا آنان را به ستوه نیاورد و از اطاعت خدا دست نکشند.

اگر اندازه آستین علی بیش از مقدار نیاز بود اضافه آنرا می‌برید. روزی گفتندش لباس را به خیاط دهید تا دنباله آن را بدوزد تا ریش‌ریش نباشد، گفت: «الوقت اضیق من هذا» یعنی در زندگی برای چنین عملی وقت نیست. تا حدممکن لباس خود را وصله می‌زد و از خرید لباس نو اجتناب می‌کرد؛ گوید: به خدا سوگند این پیراهن را آنقدر وصله زده‌ام که خود شرم دارم، کسی به من گفت چرا این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ به او گفتم: از من دور شو، رهروان شب صبحگاهان ستایش می‌شوند.

فرزندش محمد بن حنفیه گوید: وقتی تاریکی شب فرا می‌رسید، کوله باری از خرما و آرد بر دوش می‌کشید و به سوی خانه‌هایی که قبلاً آنها را شناسایی کرده بود به راه می‌افتاد؛ آنقدر چنین کرده بود که بر دوشش ردی

از طنابِ کوله بار نقش بسته بود. به او گفتم پدر چه چیز تو را از صدقه در روز باز داشت؟ گفت: پسر، صدقهٔ پنهانی خشم پرورگار را فرومی‌نشاند. علی در طول عمرش مساجد بسیاری ساخت و راههای بسیاری آباد نمود.

روزی یکی از اصحاب علی را در گرمای شدید ظهر دید که در کنار دیواری ایستاده، گفت یا امیر المومنین در چنین ساعتی بیرون از خانه‌اید؟ امام فرمود: بیرون نیامده‌ام مگر آن که مظلومی را یاری کنم یا بیچاره‌ای را نجات دهم.

۱۵. اگر کسی جزئی از دین را قبول نکرد و منکر شد، از دین خارج شده است، چون تسلیم نشده. برای همین اگر کسی فهمید که فی‌المثل شراب حرام است و منکر حرام بودن آن شد و انکار او به انکار دین برگشت، مرتدّ است. این فرد گناهِش بسیار بزرگ‌تر از کسی است که می‌گوید حرام است، اما من می‌خورم، انشاءالله خدا مرا می‌بخشد.

۱۶. کسب حلال از اموری است که توجّه به آن لازم است، زیرا برای آن کس که کار و معیشتی ندارد، آفات بسیار دنیوی و اخروی روی می‌آورد و بسیاری از معارف، از جمله توحید، توکل، تسلیم، و ... به راحتی برای او

یقینی نمی‌شود. گرچه این مسئله شخصی است، اما نوعاً انسان‌ها ضعیف هستند و اگر کار و درآمدی نداشته باشند، اجیر و بندهٔ دیگران می‌شوند و حقایق توحید در آنها یقینی نمی‌شود و سال‌ها سلوک آنها به تعویق می‌افتد. مضاف بر آنکه در کسب و کار، امتحانات الهی پیش می‌آید و انسان بالا می‌رود. در هر حال، روایات بسیاری وارد شده است و به ما دستور داده‌اند که به کسب و کار پردازیم و از غیر آن نهی کرده‌اند. یا باید به آن درجه از زهد و قناعت برسیم که مانند برخی علمای پیشین شبانه از میان زباله‌ها، میوه‌های سالم را پیدا کنیم و بشوئیم و بخوریم یا به سراغ کسب و کار برویم. اگر نفس مطمئنّه نداریم و کم و بیش دنیا فعلاً، برای ما مهم است، باید به جمع مال مُکفی پردازیم تا خداوند هر وقت خواست و صلاح دید، امر دیگری ظاهر کند. در هر حال، این مسئله را باید هر کس برای خودش حل کند و الاً وقت و قوای او را می‌گیرد.

راجع به نوع کسب، دین دستوراتی داده که در صدر آن دستورات، این است که مؤمن، صاحب کار خویش باشد و تحت سرپرستی غیر واقع نشود تا مجبور گردد از کسی فرمان برد و وقت و جان خویش را بفروشد و به پای دیگران بریزد و آلودگی‌های محیط کار آلوده‌اش کند و به مصاحبت با نااهل مجبور گردد و همرنگ غافلین گردد. همان ملاک که آدمی را به کار وامیدارد (نفی ذلّت)، او را از انجام کاری که به ذلّت در دین و دنیایش

منتہی گردد باز می‌دارد و به همان دلیل آدمی نمی‌تواند به هرکاری دست بزند.

ملاک دیگر این است که کارش آنچنان از او نیرو و رمق نگیرد که جایی برای عبادت و خدمت نماند. از اینرو غالب اولیاء به کارهایی به ظاهر پست مانند شبانی، کشاورزی، پینه دوزی، قلم زنی، خیاطی، حمّالی و امثال آن روی می‌آورده‌اند تا دستشان مشغول کار و دلشان فارغ البال به یاد خدای ذوالجلال باشد. و بیش از دسترنج نمی‌گرفتند و اگر رزق آن روز می‌رسید باقی روز را بی‌دریافت سود به قصد خدمت به کار می‌پرداختند یا به عبادت و خدمتی دیگر رومی کرده‌اند. و اگر متمم بودند، قصدشان از براه انداختن کار نه فزون کردن ثروت بلکه پخش کردن آن در میان مردمان و مشغول کردن بی‌کاران بوده. نه مانند اهل دنیا که کار می‌کنند تا خود و فرزندانشان بخورند و لذّت برند، بلکه کار می‌کردند تا به مردم بخوراند و ایشان را به تسبیح حق وادارند چنانکه در مورد شاه اولیاء علی بن ابیطالب (ع) اشاره شد.

۱۷. اخلاق عبارت است از کیفیت «بودن». اساس اخلاق بر «اعتدال» استوار است. تخلّق به اخلاق درحقیقت، با دعا و توسّل است، گرچه القانیز بی‌تأثیر نیست. البته مجاهده هم لازم دارد؛ بی‌تلاش و کوشش نمی‌شود.

مقصد اخلاق نمو دادن خود است نه نمودن (نشان دادن) خود. باید حقیقتاً در درون متواضع شد، نه اینکه در برون ادای متواضعان را درآورد.

۱۸. مهم‌ترین صفت اخلاقی صبر است. سرّ آنکه دین این همه به وقار و سکوت و سکینه و طمأنینه اهمیت داده است، همین است. قرار است نفس آرام شود تا دستور برسد که چه کند، نه اینکه خودش سر خود در این وادی و آن وادی جلوه کند. هر کس صبر کند، راه را نشان می‌دهند و به او می‌گویند که چه کند. این صبر خیلی مهم است، کلید همهٔ سلوک است.

۱۹. در کارها باید دقیق شد تا انگیزهٔ واقعی کردار و گفتارمان را بفهمیم. گاهی عظیم‌ترین کارها ریشه در پست‌ترین صفات ما دارد. مثلاً سال‌ها خدمت به مردم علّتش ترس از تنهایی بوده است (استاد یکی از اساتید ما در جوانی به او گفته بود که اگر رفته‌ای قم طلبه شده‌ای تا مرجع تقلید بشوی و مردم دستت را بیوسند، بروی بلیط‌فروش بشوی، بهتر است).

۲۰. یزید و یزیدیان خودخواه بودند. خودخواهی امّ الرذائل است. بزرگ‌ترین گناه است. ریشهٔ همهٔ خرابی‌ها اینجاست که اهل استیثاریم (در مقابل

ایثار) یعنی خود و منافع خود را بر دیگران ترجیح می‌دهیم، بی‌انصافیم. ریشه، بی‌انصافی است. یزیدیان هم بی‌انصاف بودند.

۲۱. حرکت نفس حیوانی به شکل دو قوّه جاذبه یا دافعه در انسان به کار می‌افتد که در موارد سوء، نامش شهوت و غضب است. با آن همه خباثاتی که در اوضاع مختلف از این دو صادر می‌شود، در هرجا، اسمی روی آن می‌گذارند - جایی حرص، جایی طمع، جایی غیبت، ... - همه اینها از همان دو قوّه است.

۲۲. مهم حرکت قلب است. حتی در اعمال بدنی، اگر حضور نباشد، حرکتی نیست. امام جواد(ع) می‌فرمایند: «القصد الی الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» (توجّه به خداوند با قلب بیشتر انسان را پیش می‌برد تا با به‌سختی انداختن اعضا). دلیل اصلی را که توجّه به خداست، نباید فراموش کرد. روح عبادات در فقه ما این است. نباید آن قدر به حاشیه دامن زد که در متن عبادت غائب بود. نباید آن قدر شکل را پیچیده کرد که محتوا از بین برود. شکل وسیله است. محتوا و روح اعمال است که همه ارزش به آن است. (توجّه بیش از حدّ به فروعات موهومه مخترعه بی‌تردید و بلاشک، قساوت قلب می‌آورد. قضیه گاو بنی اسرائیل

تذکری است که در بسیاری از دروس فقه و اصول فراموش شده است. اهل بیت (ع) در روایات، کسانی را لعن کرده‌اند که مدام از شرایط احکام می‌پرسیده و باعث سخت شدن کار بر مردم می‌شده‌اند. ریشه همه اینها شیطنت است به ضمیمه بی‌هنری و بی‌کاری. اگر کسی بخواهد با خوض در مسائل بی‌ارزش فقهی برای خودش نزد خود یا دیگران هویتی پیدا کند و فقر باطنی خودش را سرپوش بگذارد و دیگران را سر کار بگذارد، سر کارش می‌گذارند. عمر می‌گذرد و روحش خرد و ناچیز باقی می‌ماند. عاقبت به طفلی می‌ماند که به گزاف، خرقة رجال را پوشیده است.

۲۳. نخستین وظیفه شریعت در بعد اجتماعی، اقامه قسط در جامعه است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» (ما پیامبران خویش را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را به برپایی قسط برخیزانند). حمایت از مظلوم و ستاندن حق او از ظالم نه آرمانی نو تأسیس و دینی، بلکه وظیفه‌ای همگانی، انسانی، فطری و پیشادینی است. حتی محمدی که هنوز تا پیغامبری راه درازی دارد، در جوانی، با جوانان جوانمرد مکه پیمان «حلف الفضول» می‌بندد تا از هر مظلومی حمایت کنند و حق او را بستانند. یکی از تعالیم اساسی آن حضرت پس از بعثت نیز کنار نهادن تبعیض‌های



قبیلہ‌ای و قومی و پذیرفتن عدالتی یکسان برای قریش و غیرقریش و برای عرب و غیرعرب بود. (اصولاً عدالت یعنی عدل و برابر بودن آدم‌ها در بهره‌وری از نعمات الهی؛ یعنی آنچه برای خودت خوب می‌دانی برای هم‌نوعت هم خوب بدانی. قال الرسول (ص) : أعدل الناس من رضى للناس ما يرضى لنفسه و کره لهم ما يكره لنفسه). هدف، رسیدن به جامعه‌ای است که در آن، مقتضیات رشد انسانی موجود و موانع آن مفقود باشد. احکام دین، تابع اهداف دین است. مبدا فقه مصطلح امروز از این مهم‌ترین هدف غفلت کند و نیز در کتب محدّثین که حتی خربزه و بادمجان ابوابی را به خود اختصاص داده است، جای کتاب «العدل و القسط» خالی باشد.

از افتخارات اسلام این است که سلوک اسلامی نه روی نان نخوردن، بلکه روی نان بخشیدن به دیگران بنا شده است. اسلام بر خلاف بسیاری از ادیان، توانسته است با ریاضتِ داشتن و بخشیدن، به دست آوردن و از دست دادن که به مراتب بالاتر از ریاضت نداشتن و نخواستن و گرسنه بودن است، روح را از حصار تنگ خاکی نجات دهد و به سوی ملکوت پرواز دهد و نجات نه یک روح، بلکه ارواح بسیار را تأمین کند. علی (ع) مثل یک عمله کار می‌کند، جان می‌کند، عرق می‌ریزد و خرسند است.

رنج علی (ع) مانند رنج بودا یک رنج فلسفی شخصی نیست؛ بچه‌ای که در مدینه شیر نداشته و می‌گریسته است، علی (ع) را رنج می‌داده است. نیز، عمده‌ترین عامل گرایش توده‌های مردم به اسلام در متصرفات اسلامی، نه معارف توحیدی اسلام، بلکه پیام برابری و برادری مسلمین از سیاه و سفید و عرب و عجم و نفی تبعیض بر محور نژاد و ثروت بوده است. توده زجرکشیده و به استثمار رفته بی‌آنکه از مزایای فکری و روحی و عرفانی اسلام چیزی بداند، بی‌درنگ به دامن اسلام پناه می‌آورد، چون در آن، پیام آزادی از اسارت‌ها و رهایی از تبعیض‌ها را می‌یابد. صدافسوس که در فرایند تبدیل وصایت رسول خدا (ص) به خلافت و سلطنت اسلامی، همه آمال این گروه برای اقامه قسط و عدل در جامعه بر باد رفت و فرعون در لباسی نو، باز بر رأس جامعه خیمه زد. و پیام پیامبرانی که آمده بودند تا مردم را از جور کاهنان و رهبانان به عدل اسلام و از بردگی یکدیگر به بندگی خداوند ببرند، اندک‌اندک به فراموشی رفت، چنانکه پس از صد سال، همّت امیران در چپاول و تاراج بود و همّ عالمان در منازعه بر سر قدّم یا حدوث قرآن یا کیفیت دست و پای خدا.

۲۴. عدل کلمه‌ای که از بس گفته و شنیده شده است، مانند دیگر کلمات دینی معنایش را از دست داده و اصلاً نمی‌دانیم چیست، و به چه

معناست نہ مفہومی انتزاعی و ذہنی آن ہم در بحث صفات خدا یا جبر و اختیار، بلکہ حقیقتی عینی و مسئلہ‌ای کاملاً اجتماعی است. و اصولاً، عمق اجتماعی مسئلہ آن را بہ دغدغہ‌ای کلامی بدل کردہ است کہ فصل میان امامیہ و غیر ایشان است. افسوس کہ حتی در امامیہ، عدل بہ شکل مسئلہ‌ای کلامی، نظری و ذہنی در کتاب‌ها و حجرہ‌ها محبوس ماند و فرصت نیافت آن رسالت اجتماعی خودش را عملی سازد کہ اصلاً برای آن پدید آمدہ بود. حال آنکہ با روشن شدن مفہوم عدالت، بسا آرا و احکام دیگر نیز در منظومہٗ واژگان اسلام دستخوش تغییر می‌شود. علمای وابستہ بہ دربار، کہ تقریباً اکثر علمای زمان زمامداری اموی را تشکیل می‌دادہ‌اند، در پاسخ بہ جریان اعتراض ہمگانی بہ ظلم و فسق زمامدارانشان، سہ عقیدہ را در جامعہ ترویج می‌کردند:

نخست آنکہ ظلم و بہ تبع آن عدل، از مقولہ‌های بشرفہم نیست و اصولاً، عقل آدمی قاصر است از اینکہ تشخیص دہد عملی عدل است یا ظلم؛ خدا باید بگوید. و چون خدا باید بگوید، لاجرم پای عالمان درباری پیش کشیدہ می‌شود، چون آنان واسطہٗ خدا و خلق بودہ‌اند. فقط آنها می‌توانستند بفہمند کہ خدا چہ گفتہ (ائمہ ع) در برابر این واسطہ‌گری روحانیون می‌خواستند علم را وارد بدنہٗ مردم کنند تا کمتر بشود سر مردم کلاہ گذاشت. این است کہ این قدر بہ تعلّم و تفقّہ دینی دستور دادہ‌اند).

نتیجهٔ این واسطه‌گری این است که اگر علمای بزرگ شام و عراق و حجاز کارهای یزید را، که خلیفهٔ رسول خداست، تأیید کنند، مردم دیگر حقّ اعتراض ندارند. در برابر این نظریه، امامان شیعه تذکر داده‌اند که حسن عدل و قبح ظلم، مسئله‌ای فطری (عقلی) است؛ یعنی حتی اگر همهٔ مردم روی زمین ظلمی را زیبا بدانند، اما من بفهمم که ظلم است، آن عمل زشت است و من نباید تسلیم توهم اکثریت بشوم.

دومین عقیده‌ای که در زمان طواغیت در جامعهٔ اسلامی ترویج شد، این بود که گفتند: هر چه شده است و می‌شود مطابق حکم خداست. خدا خواسته است که معاویه بر علی (ع) پیروز و خلیفهٔ مسلمین شود. هرکس اعتراض کند بر حکم خدا و خواسته و مشیت و جبر خدا اعتراض کرده است. در مقابل، ائمهٔ شیعه (ع) تذکر می‌داده‌اند که فعل شما با اختیار شما بوده و منسوب به شماست، چرا خدا را متهم می‌کنید؟ این شماست که نظام ظالمانه ساخته‌اید.

سومین عقیده، که البته بعدها در زمان بنی‌عباس خیلی به آن پرداختند، توقف در اختلافات صحابه و ارجاع امر آنها به خدا بود. گفتند ما نمی‌دانیم حق با علی (ع) بود یا معاویه، خدا می‌داند. خدا بنده‌شناس است. ما را به این حرف‌ها چه کار. در واقع، برای رهایی از تناقض تسنن اعتقاد به یک تناقض بزرگ است: مثلاً خالد بن ولید چون صحابی رسول خداست،

خوب است و چون قتل نفس کرده و با زن مردم هم‌بستر شده بد است. ای آقا، خدا می‌داند به ما چه؟ قوّۃ تشخیص خودشان را خودشان کور کردند و خودشان را به نفهمی زدند. در برابر این جریان نیز امامان شیعه (ع) روی توّلّی و تبرّی، حبّ و بغض و لعن و سلام به عنوان ابزار و وسیله، و نه هدف و اصالت ذاتی، تأکید کردند.

نتیجۀ این سه فرایند، که عملۀ جور آنها را تبلیغ می‌کردند، این بود که نظام فاسد باز هم پابرجا بماند و سهم وابستگان به آن، همچنان حفظ شود؛ بیشتر از تودۀ مردم که بار آنها را بر دوش می‌کشند. و خوب می‌دانیم که اگر فردی وابسته به زر و زور و تزویر بیشتر از آنچه حقّ اوست سهم ببرد، قهراً دیگری که وابسته به حاکمیت نیست، خودبخود، کمتر از حقّ واقعی‌اش سهم خواهد برد. و عدالت که عبارت است از برخورداری هرکس از مواهب خدادادی یا اجتماعی و رفاهی در قبال زحمتی که می‌کشد، پا برجا نخواهد شد. و ظلم همچنان ادامه خواهد یافت. این اتفاقی بود که افتاد و همین حالا هم دارد می‌افتد.

۲۵. همان طور که گفتیم، پیامبر اکرم (ص) ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند. سپس بیان معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبۀ خوف و

رجا به خدا متوجّه کرد. پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنها را با احکام نفسیه و مستقلّات عقلیه آشنا می کرد. پس از این اصول، نوبت به فروع، مثل معاملات، تجارات، اجارات، حدود، دیات، و ... می رسد. سنّت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، از معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلّات عقلیه شروع کند، سپس به معارف غیرمستقلّات، که احکام فرعیه است، برسد.

در آشنا کردن مردم با دین خدا هم باید همین ترتیب رعایت شود و الاّ، بازده بسیار بسیار اندک خواهد بود. نمی شود از استبراء شروع کرد، نمی شود از این سؤال شروع کرد که از چه کسی تقلید می کنی. اگر آموزش و پرورش این مطلب را رعایت نکند، مشکلات بسیاری به بار می آورد.

مطلب دیگر اینکه ترتیبی بودن معارف دینی در ثواب و عقاب و نظام تعالی انسان هم لحاظ می شود. عقاب شرک شدیدتر و نابخشودنی تر از عقاب شراب خواری است. ثواب توحید نیز بیشتر و پایدارتر از ثواب طواف بیت الله است. در واقع، همه اینها مقدمه آن مطالب اصلی و اساسی و به عبارتی، ذاتی دین است.

ذاتیّات دین را باید شناخت و بیشتر مراقب آنها بود. اجتهاد واقعی (که سید علی قاضی (ره) می گفت سالک تا مجتهد نباشد به جایی نمی رسد) این است. ذاتیّات دین مشترک میان ادیان است. این حدیث که «بنی

الاسلام على خمس: الصلاة و الصيام و الزکوة و الحج و الولاية»، نه تنها دربارۀ اسلام ما، بلکه دربارۀ اسلامی که شیرازۀ همۀ ادیان است، صادق است. مدار هر شرعی بر همین پنج اصل بوده و این اصول با تفاوت شرایع تفاوت نکرده است و تفاوت نمی‌کند: اصل اول حاضر شدن عبد است در خدمت مولا، در همۀ اوقات لیل و نهار. گاهی که مولا او را احضار می‌کند، تحت امر او باشد و گاهی از روی محبت خودش حاضر شود و این اصل را به لسان شریعت «نماز» گویند. اصل دوم «کف نفس» است. اصل سوم صرف کردن مال مولاست در آنچه او گفته. اصل چهارم طی مراحل و مراتب بندگی است. اصل پنجم دوستی و متابعت خواص و اتباع مولاست، به مقدار نزدیکی به مولا، که در لسان شرع «ولایت» است. بسیاری اوقات ذاتیات دین با عرضیات آن در مصداق خاصی برای فردی خاص متعارض می‌شود. یکی از اساتید ما نقل می‌کرد که: «شبی مراجع دینی وقت در خانه‌ای جلسه داشتند. سپس در آنجا بیتوته کردند. شب که از نیمه گذشت، کم‌کم هر کدام بیدار و به تهجد مشغول شدند. سید محمدتقی خوانساری هم در میان آنان بود که بر خلاف بقیه، تخت خوابید؛ حتی موقع اذان صبح بلند نشد و نمازش را عندالطلوع خواند. چون ایشان را اهل کرامت و سلوک می‌دانستیم، بعداً از این مسئله پرسیدیم. فرمود: ما موظف به توحیدیم نه عبادت». او نمی‌خواست عبادتش را به شرک بیالاید.

۲۶. عمل به آنچه در شریعت آمده، موجب آرامش روان و قرار روح است. لازم نیست به دستورات عجیب و غریب مکاتب مختلف روی آوریم. برای نفی خواطر لازم نیست ساعت‌ها به نقطه‌ای خیره شویم، راهش نماز شب است. به جای ساعت‌ها ورزش کردن، بهتر است کمتر بخوریم. به جای قرص خواب بهتر است زودتر به بستر برویم و زودتر از خواب برخیزیم. به جای روانکاوی برای علاج ترس از فقر، بهتر است کمی قناعت کنیم. ما مسیر غلط را آمده‌ایم و پیوسته می‌خواهیم اشتباهاتمان را با اشتباهات دیگر جبران کنیم. در حالی که باید بازگردیم.

اساتید ما معتقد بودند که رعایت آداب غذا (غذای ساده و کم و با توجه خوردن)، آداب خواب (با طهارت و توجه خوابیدن)، نظافت (تمیزی پیوسته بدن و لباس و دهان)، وقار (آرامش در گفتار و رفتار و گام برداشتن)، حفظ لسان (از لغو و فضول در کلام)، همه در سلوک انفسی به منزله سنگ بناست. به خصوص روی سیر در طبیعت تأکید می‌کردند و می‌گفتند که در امثال شمس و قمر و نجوم و باد و باران و رعد و حیوانات و نباتات و کوه‌ها و... که قرآن از طبیعت گفته، عنایت‌هاست که باید در معرض آنها قرار گرفت تا به معارف آنها دست یافت: «أفلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب» (آیا در زمین نمی‌گردید تا قلب پیدا کنید) یا «یسیروا فی الارض



فانظروا کیف بدأ الخلق» (در زمین بگردید و بنگرید خدا چگونه خلقت را بنا نهاده است).

مثلاً تماشای آسمان شب در تخلّق به اخلاق الهی مؤثر است و نیز در هر یک از حیوانات برای آدمی عبرت‌هاست، ....

۲۷. نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدّن و فرهنگ و علوم اسلامی رها کنید. و اسلام را چنان فهمید که بلال حبشی می‌فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می‌فهمیدند. آن وقت می‌فهمیم که چه پیرایه‌ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدّن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می‌خواهیم آن را ببینیم؛ می‌خواهیم قرآن را که می‌کشاییم با چشم علی (ع)، ابوذر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدّن اسلامی ندارد، که خیلی هم ربطی به اسلام

ندارند و گرتة برداری مکاتب پیش از اسلام اند؛ چیزی دیگر است. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می کند، بی آنکه جهل را نابود کند. بی آنکه به خود آگاهی ختم شود. بی آنکه با مطالعه آنها حقیقت درون انسان خانه کند. بی آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی توان فیلسوف ارسطو مشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هر جا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می بیند، نمی تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مألوفات خود در متن است و آن گونه که گفته اند: عبارات نه آبتن معانی، که گرسنه معانی اند.

۲۸. فلسفه عبادات یا عام تر از آن، عبودیت و طاعت، نجات و آزادی است. آزادی از طاعت زر و زور، طاعت هوا و هوس، و هر قدرت بیرونی یا درونی که در زندگی انسان حاکم است و انسان را به یوغ کشیده. راه این آزادی اطاعت از احکام حقیقت مطلق و ناموس ابدیت و قوانین واقعی حاکم بر سرنوشت انسان است. این است که دین اسارت نیست، رهایی است؛ رهایی از اسارت در دام قدرت نماها و پناه بردن به قدرت واقعی است. فرار از مجاز به حقیقت و از آلهه خیالی به الله، صاحب واقعی این عالم است.

۲۹. از موانع مهم در راه تعالی انسان، میل به پرکردن فقر و خلأ خویش با آن چیزهایی است که حقیقتاً، قادر به پر کردن این خلأ نیستند. این است که آدمی بیش از نیازش، با حرص گرد می‌آورد و با بخل می‌اندوزد و آرزو می‌کند که کاش همه از آنِ او بود، حتی از داشتن دیگری غمگین می‌شود و آرزو می‌کند که کاش نمی‌داشتند و همه از آنِ او می‌بود.

در برابر، از غُرر آیات قرآن است که: «من یوق شحّ نفسه اولئک هم المفلحون» (هرکس را از شحّ نفسش نگه دارند، رستگار شده است. امام صادق (ع) شحیح را آن کس تأویل کردند که از داشتن دیگران دلتنگ است).

برای غلبه بر این موش صفتی آدمی (سگّه جمع کنِ سگّه پرستی که می‌اندوزد، بی‌آنکه به آن نیاز داشته باشد؛ چون از اندوختنش لذّت می‌برد) قرآن بسیار بر انفاق تأکید می‌کند و این انفاق قرآنی نه انفاق واجب فقهی (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز، حلالیت باد)؛ بلکه انفاقی همه‌جانبه و انسان‌ساز است: «لن تنال البرّ حتی تنفقوا مما تحبّون» (به پاکی نمی‌رسید تا از همان چیزی انفاق کنید که دوست می‌دارید). این انفاق تا کجاست؟ تا آنجا که دل، بسته است. تا آنجا که می‌خواهی پاک شوی. واجب است یا مستحب؟ نمی‌دانم و اصلاً نمی‌خواهم بدانم. اصولاً تفکیک احکام به واجب و مستحب و به حرام و مکروه و مباح، زائیده

اندیشه فقهی سده‌های بعد و مفرّی برای راحت طلبی مسلمین بوده است. (بعضی از اساتید ما نقل کردند که در تشرّفی، حضرت حجت (ع) به کسی که پرسیده بود چرا گذشتگان بیشتر تشرّف داشته‌اند تا معاصران؛ فرموده بودند: شما احکام الهی را تقسیم کرده‌اید، مستحبات را رها کرده‌اید و مکروهات را نیز جایز می‌دانید و در مباح غرقید).

۳۰. تقوا - واژه‌ای پرمفهوم که متأسفانه مانند دیگر کلمات دین از مفهومش عزل و به چیزی دیگر مسخ شده است - نه به معنی پرهیز و پرهیزبارگی و پرهیزکارگی، بلکه معنایی کاملاً ایجابی دارد و خداخواهی و خدامحوری در اعمال و گفتار و پندار است. تقوا امتداد ایمان و تجدید هرروزه آن است. تقوی، «حضور در محضر حق» در تمام ابعاد وجود آدمی است. آن پارسایی که علی (ع) جانبداری‌اش می‌کند، گوشه‌نشینی در کوه‌های اطراف مدینه نیست. بلکه پارسایی مردی است که در حومه مدینه با دست خالی چاه می‌کند، بیابان را نخلستان می‌کند، نخلستان را به فقرای شهر می‌بخشد و در پایان عمر، باز فقیر از دنیا می‌رود. نقطه کمال چنین تقوایی، مقام احسان است که عبارت است از «دوام» چنین حضوری در محضر حق. این غیر از تقوای نهروانی است (داغ مهر بر پیشانی، اما نفهم و بی‌شعور)، غیر از تقوای ابوموسی اشعری است (عامل به مستحبات، اما

خودخواہ و شکم‌گنده، به تمام معنی یک گاو مقدّس)، غیر از تقوای طلحه و زبیر است (سنگ دین را به سینه می‌زنند، چون منفعت خودشان در آن است)، غیر از تقوا آل معاویه است (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز)، غیر از تقوای صوفیانه حسن بصری است (که از علی و معاویه، حق و باطل، توأماً کناره گرفت و در حالی که غریو جنگ را می‌شنید، در خرابه‌ای به عبادت نشست، «پرهیز» کرد و هیچ کار دیگری هم نکرد. این فرد «پرهیزکار» است، اما متقی نیست؛ چونکه تقوا نگه‌داری جانب خداست). تقوا از آن مالک اشتر است که در آتش تلاطم جامعه، آن هم جامعه‌ای به تمام معنا بیمار، در اوج خطر و در حالی که وسوسه قدرت و ثروت، کمر رجال را یکی‌یکی می‌شکند، می‌ایستد، کار می‌کند، می‌جنگد و پاک می‌ماند.

۳۱. اکثر دین‌شناسان از درک روح اسلام غافل مانده‌اند. گرچه درباره موضوعات اسلام خوب تحقیق کرده‌اند، اما این غیر از شناخت روح و حقیقت اسلام است. باید دنبال این باشیم که روح اسلام را بشناسیم. گاه می‌بینیم که در نحله‌ای از نحله‌های اسلامی، به یکی از اجزا و موضوعات اسلام تأکید زیاد شده و پیرنگ‌تر از بقیه شده و آنها را تحت الشعاع قرار داده است و این باعث شده که روح اسلام در آنجا به‌خوبی درک نشود و مجموعه، با هم منسجم نباشد و ترکیبی زنده و پویا نداشته باشد.

۳۲. دربارهٔ اجزا و موضوعات دین نیز باید توجه داشت که تاریخ باید ملاک باشد نه باور. باورها باید دائماً با حقیقت تاریخی نقد شود. باید تاریخ، کلام ما را بسازد، نه اینکه با نگرش و سبقه‌ای خاص در کلام به سراغ تاریخ برویم و آن قسم از تاریخ را که باب میل ما نیست، قیچی کنیم و نادیده بگیریم، برعکس آن قسمت را که به نفع ماست پیراهن عثمان کنیم و پررنگ بنمایانیم. اگر به این نکته توجه نکنیم، البته می‌توانیم باز هم مذهبمان را حفظ کنیم و شاید راه حفظ مذهب اصلاً همین باشد؛ اما هرگز قادر به درک دین خود نخواهیم بود و از این حیث، حقیقت «مذهب حقه» خود را نیز نخواهیم فهمید. و همچنان در برداشتی آرمانی و بچه‌گانه و البته لذت‌بخش از تاریخ غوطه‌ور خواهیم بود.

نکتهٔ دوم راجع به اصالت علم کلام است. متکلمان مدت‌ها پس از نزول وحی آمدند و کوشیدند تا سخنان خدا و پیامبر را استدلالی کنند و برای آن دلیل بتراشند و درست از همین جا بود که رابطهٔ ادبیات دینی با وحی قطع شد و فهم دینی امت در محاق رفت. درواقع، آنها ذوق دینی ما را از ما ستاندند. سخنان پیامبر را مدلل کردند، یعنی یک سیستم عقلانی بشری و مستقل از وحی بنا کردند. اینجا بود که تیزبینان به‌طور غریزی استشمام کردند که متکلمان ما را از پیامبر دور می‌کنند و با واسطه کردن کلامی بشری، میان ما و کلام آسمانی جدایی می‌اندازند و دست ما را از

دست خدا بیرون می‌کشند. آری، متکلمان دین را بشری کردند و شخصیت پیامبر را در سایه بردند و به جای او نشستند. سخن را به رتبه عقول بشری تنزل دادند و اسیر چون و چراهای مدرسه کردند. این است سرّ آنکه ائمہ اطہار (ع) به شدّت از علم کلام نهی می‌کردند و آن را به حاشیه می‌راندند و «دَعُوا اصحاب الکلام» می‌گفتند. زیرا زبان دین زبان ولایت است نه استدلال؛ ادبیات آن ادبیات حیرت است نه تفسیر.

۳۳. وقتی معصوم (ع) در جامعه حضور دارد، تکلیف روشن است. معتقدان به سراغ او می‌روند و قهراً، در مسائل علمی و عملی رأی او مُطاع است. اما وقتی معصوم (ع) در حجاب غیبت است و در جامعه حضور ندارد، هیچ‌کس حق ندارد خودش را تالی‌تلو معصوم و به اصطلاح، «نائب خاص» او بداند و قولش را قول معصوم جا بزند یا فکر و برداشتش را از اسلام به بقیه تحمیل کند. همه افکاری که در چارچوب اسلام هست، باید مطرح باشد و باب تضارب آرا و تبادل اندیشه‌ها و فهم‌ها از آیات و روایات باید مفتوح باشد. تا دایره دین تنگ نشود و دین مایه عسر و حرج مردمان نگردد و اگر کسی خواست به هریک از اقوال اخذ کند، همچنان در دایره دیانت باقی بماند و بشود از هدایت محتمل و صواب مظنون بهره‌بردار. از آنجا که ما فاصله زمانی زیادی با عصر معصومین (ع) داریم،

مذهبی که در دست ماست تاریخ تفاسیر و برداشت‌هایی است که از مکتب ائمه هدی (ع) شده است؛ ملغمه‌ای از برداشت‌های سقیم و صحیح. همه می‌دانیم تلقی بزرگان شیعه از اصول مذهب در تاریخ مذهب شیعه چقدر با هم متفاوت بوده است، چه رسد به فروع آن. و اکثراً به تکافوی ادله یا تعادل قوا و علل رسیده (گرچه در بعد اجتماعی آنکه به دربار سلطان زمانش نزدیک‌تر بوده، توانسته است اندیشه‌اش را بیشتر نشر دهد). پس آنچه در دست ماست، اغلب برداشتی است از تشیع، نه اصل تشیع. از این رو، قهراً نمی‌تواند مقدّس و فوق‌چون و چرا باشد. رگه‌های اخباری‌گری، اعتزال، اشعریت، تصوّف، غلو و قول به تحریف قرآن در تاریخ شیعه کم نیست.

۳۴. رویکرد قرآن به اصل دین رویکردی وحدت‌گراست. حقیقت و اصلی برای دین در نظر می‌گیرد و روی آن پای می‌فشرد و هر دینی را به میزان بهره‌مندی از این گوهر، محترم می‌شمرد. آن حقیقت و اصل و گوهر عبارت است از «تسلیم بودن در برابر حق». اساس اسلام را نیز همین می‌داند و فقط این را «دین» می‌داند.

این راجع به دین، اما راجع به شریعت یعنی آیین‌نامه و نظام‌نامه اجرایی دین و راه عینی‌سازی حقیقت آن، با توجه به اوضاع مکان و زمان، قرآن



آشکارا رویکردی کثرت‌گرا دارد. و می‌بینیم که بر نصرانیت و یهودیت و حتی (شاید) مجوسیت و صابئیت صحّہ می‌گذارد. نکته‌ای که راجع به شریعت هست و باید مدّ نظر باشد این است که شریعت نباید ایمان محوری و انسان‌مداری‌اش کم‌رنگ شود. اگر چنین شود، اغلب مردمی که خداشناس و انسان‌مدار هستند، از آن روی برمی‌تابند، زیرا پاسخی برای نیازهای ایمانی و اخلاقی خود در آن نمی‌یابند.

نکتهٔ دوم اینکه نباید دین در شریعت خلاصه شود و تمامیت انسان صید شریعت‌زدگی شود و این وقتی محقّق می‌شود که شریعت‌مدار در پی کشف گوهر شریعت باشد و در پی پیاده کردن این آیهٔ شریفه باشد: «إِنَّ صَلَاتِي وَنَسْكَي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».... گوهر دیانت انجذاب معنوی و روحانی به سوی خداوند است.

۳۵. دینی مانند اسلام که می‌خواهد جاودان و خاتم باشد و شفای دردهای آدمی در اعصار و امصار مختلف باشد، راهی ندارد جز اینکه هسته و رشتهٔ مشترکی را معرفی کند که درخور همهٔ ادیان در همهٔ ادوار و اعصار است و از فروع و حواشی و شئون موضعی و مقطعی درگذرد. این واقعیت نه برخاسته از نقصان، بلکه کمال دین است. امام رضا (ع) می‌فرمایند: «علینا القاء الاصول و علیکم التفرّع» (ما اصول را می‌گوییم،

فروع را خودتان استنباط کنید). از اینجا باب اجتهاد باز می شود و محققان به مرور می آیند تا با حفظ چارچوب، علم شریعت را بسط دهند و آن را با اوضاع مکان و زمانی که تجربه می کنند، منطبق سازند. در چنین اجتهاد پویایی، آنچه حرف اول را می زند کاوش در گزاره های دین و بازشناختن ذاتیات آن از پیرایه های عَرَضی است که با حجاب مکان، زمان، مقام و کلام، مقاصد شارع (همان ذاتیات) را مستور کرده اند.

۳۶. آدمی به تعبیر قرآن، هلوع و جزوع و منوع و عجول و جهول و ظلوم و ضعیف است. در پی افکندن هر طرح و نقشه ای برای او باید به این اوصاف ذاتی وی نظر داشت. تاریخ ما آدمیان، که بهترین جلوه گاه اوصاف طبیعی ماست، مالا مال از سیاهی و تباهی و کجروی و عصیان است. عبرت بیاموزیم که «ما اینچنین هستیم». اگر این اوصاف خود را انکار نکنیم، بهتر می توانیم آنها را مهار کنیم.

انسان اینچنین است و حیات انسانی مبتنی بر همین صفات است. مخاطب پیام پیامبران نیز همین آدمیان هستند. پیامبران نیامدند تا دنیا را از دنیا بودن بیندازند و آن را بهشت کنند و آخرت را روی زمین برپا کنند، بلکه آمدند تا دنیا را با همین اوصافی که می بینیم، مقدمه آخرت سازند. و اصلاً در دین، حیات دنیوی تا آنجا که به تنظیم و تأمین حیات

اخروی مربوط است، اهمیت می‌یابد و به خودی خود ساختن و آباد کردن آن مقصود نیست. درست به همین دلیل پیامبران که آمدند، به آدمیان برای زندگانی این جهانی وعده‌های بلند و دلربا ندادند. (حتی در نعماتی که در قرآن از آنها سخن رفته است، شناخت خدا و شکرگزاری مدّ نظر بوده و بهره‌وری از آن نعمات ترغیب نشده و به نظر می‌آید که فقط رخصت استفاده از آنها داده شده است و حیات طیّبه‌ای که دین به آن توصیه کرده، تمتع نیست، بلکه قناعت است). از همین روست که نزد برخی فرق اهل سلوک، فقر ممدوح است که البته معنایش نزد ایشان نه مسکنت و نداری و دریوزگی، بلکه در عین داشتن، ساده زیستن، کم کردن علقه‌ها و نیازها، و انفاق کردن مازاد است.

برای ما هم توجه به این نکته لازم است که لااقل، تا نرسیدن پایان تاریخ، جهان از اینکه هست چندان بهتر نمی‌شود. خداوند جهان را با آتش غضب و شهوت اهلش اداره و تدبیر می‌کند. حتی گرمی مدارس و رونق بازار به تفاخر و تظاهر و تکاثر است. مصلحان نیز در این برهه از تاریخ، از دین نباید بیش از آنچه در توان آن است از آن بخواهند و این توان را کم و بیش، تاریخ دین روشن کرده است.

اگر این را فهمیدیم، دیگر دنبال ایدئولوژی‌هایی راه نمی‌افتیم که روی

زمین وعده بهشت می دهند و به خاطر بهشت موهوم آنها جهنم را برای خود نمی خریم.

این آفت یعنی ناکامی نسبی دین در مدیریت جامعه، از آنجا ناشی شده که میان دین و عمل مدعیان دینداری شکافی بزرگ پدید آمده؛ این شکاف ریشه اش در صدر اسلام و حتی پیش از ثقیفه است اما در بستر تاریخ پر التهابِ خلفای جور، ستم و پایدار گشت و هرروز میوه ای خبیث به بار می آورد و فقر و نکبت نصیب مسلمین می کند.

آری، دین به خودی خود قادر به مدیریت جامعه، آنها به نحو احسن است و این انصافاً از مهمترین کارکردهای دین است. متدین نیز اگر حقیقتاً عالم به دین و عامل به آن باشد، در افقی و راء افق دیگران قرار می گیرد و درک و فراستی ماورائی می یابد و ملهم به صلاح و فساد امور جامعه و اشخاص می شود، از اینرو بهترین فرد برای مدیریت و راهبری جامعه است. مؤمن حقیقی رشحه ای از خلیفه اللهی دارد و قادر است خدایگونه سلطنت کند و حکم براند: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى» (ای داود ما تو را جانشین قرار دادیم، میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش). عیب اینجاست که چنین کسانی به غایت نایاب اند یا اگر باشند برای اداره جامعه از حیث تعداد ناکافی اند.

۳۷. امر به معروف و نہی از منکر را نمی توان به بہانہ هایی سادہ و واہی وانہاد. قرآن نیکی این امت را در گرو این فریضہ دانستہ است : «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنہون عن المنکر».

امر بہ معروف، فریضہ ای است کہ بہ ہیچ وجہ، استثنا بر نمی دارد و در جامعہ مسلمین ہیچ کس فوق آن نیست کہ نشود او را امر و نہی کرد. و ہر کہ در ہر مقامی، اگر خیرخواہ و واعظی نداشته باشد، بہ سرعت فاسد خواہد شد و فسادش جامعہ را بہ تباہی خواہد کشید. از این رو، امر و نہی مَلِک و عَالِم، بسی لازم تر از رعیت و جاہل است و بہ حال جامعہ نافع تر. زیرا فساد عَالِم و مَلِک، فساد عَالَم و مُلک است.

مضاف بر اینکہ مقصود از این فریضہ باید ہدایت باشد نہ دخالت، در انجام آن نیز نکاتی باید مدّ نظر قرار گیرد:

اول، نقطہ شروع است. ناکس را نباید بی مقدمہ امر بہ معروف و نہی از منکر کرد. نباید این بذر پاک را در سرزمینی ناپاک افشاند. ناکس ہدایت صریح و عریان را بر نمی تابد. ترویج بی مقدمہ اندیشہ دینی بہ حال فرد و جمع مضرّ است. قرآن خود بہ ما می گوید کہ این قرآن فقط بہ درد متّقین می خورد، نہ ہر ناکسی. پس باید نخست تقوا را در دل مردم نشانَد (تقوا، توجہ و یاد خدا و امری فطری و پیشادینی است).

باید بہ «ترتیب تعلیم» نیز توجّہ کرد. تفاوت اسلام مکی با مدنی بسیار

است. محیط مخاطب ما در کدام برهه از آشنایی با اسلام است؟ از کجا آغاز کنیم؟ بی توجهی به نقطه آغازین، موجب می شود که کاری بی ثمر و بی نتیجه را آغاز کرده باشیم.

دومین نکته توجه به روش هاست که باید مطابق با اقتضائات زمان باشد. بر ماست که شکل و روش صحیح حاکم کردن ارزش های دینی را بیابیم و با صبر و حوصله به کار بندیم و الا انتشار معروف در جامعه، آرزویی واهی خواهد بود.

از مواردی که آمر و ناهی باید مراقب باشد، این است که در حین امر به معروف و نهی از منکر، در سویدای قلبش آرامش و طمأنینه را حفظ کند و نگذارد پریشانی افکار و اغتشاش ذهن به او روی کند و طهارت قلبش را برهم زند. و حتی اگر شدت و حدّتی لازم بود، خارجی و صوری و جوارحی باشد و به باطنش راه پیدا نکند و خلوتش را برهم نزند و حالش را تنزل ندهد و وجودش را به کثرت بدل نکند. البته این امر مستلزم تمرین و تجربه ای است که با ممارست به دست می آید.

۳۸. علت انحطاط تمدن مسلمین، فهم معوّج از اسلام بوده است. مسلمین به تبلی خو کردند، لاجرم دین را نیز به گونه ای فهمیدند که با تبلی منطبق باشد. رخوت فکری و معیشتی منجر شد به فهم ذلیلانه از

دین. در واقع، آنچه در معیشتشان می‌گذشت، همان را در دین خواندند و از دین برای آن پشتوانه نظری ساختند.

رفته‌رفته، عقل به محاق رفت و اخباری‌گری و اشعری‌مشربی حاکم شد، فقه بسط پیدا کرد و همه چیز مسلمین شد، طبیعت و علم به آن نامقدس شد، قیام حسین (ع) اسطوره زینت مجالس شد، اختیار با زیرکی انکار و جبر و توکل صوفیانه تفسیر رسمی و مؤید حکومت و محافظه‌کاری سیاست غالب حاکمان شد. و این‌گونه مسلمین آرام‌آرام، از مکتب راستین دور افتادند و به رخوت و تخدیر سر در گریبان آخرت‌گرایی فروبردند و دنیا را رها کردند و به اجنبیان سپردند.

امروز هم اگر بخواهیم مشکلی را حل کنیم، باید بکوشیم تا مفاهیم اسلامی را پالایش کنیم و معانی صحیح آنها را در اختیار مسلمین بگذاریم. هنگامی که نیکو فهمیدن دین آغاز شود، آن عزّت سابق دوباره احیا و تکرار خواهد شد. ما معنای صحیح واژه‌ها را گم کرده‌ایم و محتاج کسی هستیم که دین را دوباره برای ما معنی کند. هنگامی که آن فهم حاصل شد، کار سامان خواهد گرفت.

۳۹. در وادی تبلیغ دین، آنچه اهمیت حیاتی دارد، این است که مبلغ برای رساندن پیام دین مزدی طلب نکند. در قرآن کریم نزدیک به ۲۰

مرتبه همین معنا از زبان پیامبر اسلام (ص) و دیگر پیامبران الهی نقل شده است که ما مزدی بابت رسالت خود از شما طلب نمی‌کنیم. سرّ توفیق پیامبران نیز در این بوده است که نعمت هدایت را بی‌مزد و مَت در اختیار مردم می‌نهادند. از این رو، مبلّغ دین برای معیشت خود یا باید از راه مستقلی برود یا باید تن به سختی و عسرت دهد. اصولاً، تبلیغ دین کاری است عاشقانه نه کاسبکارانه. این است که حتی اگر فئهٔ قلیلی در این راه بمانند، عاشق بودنشان قلّتشان را جبران می‌کند. کسی که نانش در دست مردم است، زبانش به دست ایشان است. مجبور است سخنانی بگوید که در کام ایشان شیرین است یا حداقل چنان باشد که ایشان را نرنجاند و به مقتضیات و مصالح صنفش سخن بگوید که مبادا آنان به او بی‌مهری کنند و همان حداقل معیشتش را نیز از دست بدهد. فقط احرارند که می‌توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایهٔ حرّیت است که دفاع از دیانت ممکن است.

ریشهٔ بسیاری از مخالفت‌هایی که در طی تاریخ ادیان - در جای جای گیتی - با دین رخ داده است، مخالفت با رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش معیشت و قدرت و منزلت می‌خواسته‌اند. مخالفت اکثر مردم نه با دین، بلکه با سوء استفادهٔ دینداران از دین و به نام آن امتیاز ویژه‌ای برای خود قائل شدن بوده است.



تاریخ حکم خواهد کرد کہ مبلغان مزدخواہ بیش از آنکہ بہ پیشبرد دین کمکی کردہ باشند، در مجموع، مانع پیشرفت پیام آن شدہ‌اند.

۴۰. از آفاتی کہ این روزها جوامع اسلامی بہ آن مبتلا شدہ‌اند، غور در «احکام دین» بہ نحوی است کہ سبب غفلت از «اهداف دین» شدہ است. «کسی بہ حضور بزرگی رسید. بزرگ از او پرسید کہ عالمان شما، شما را بہ چہ چیز امر می‌کنند؟ گفت: بہ انجام واجبات و ترک محرمات. بزرگ گفت: اینکہ مجوسی‌گری است. شرف اسلام و امتیازش نسبت بہ ادیان سابقہ، بہ این است کہ دین توحید است. مسلمان باید یک‌سرہ بہ سوی خدا برود و توجہ‌اش بہ جناب او باشد. باید غیر خدا را دور ریخت و فراموش کرد.»

از وقتی شریعت سہل و سمحہ محمدی وارد پیچ و خم‌ها شد، راہ توجہ بہ خدا و انقطاع بہ سوی او مسدود شد. اہل ظاہر مردم را از خدا بریدند و بہ اعمالشان سوق دادند و غفلت توجہ بہ اعمال نفس، دل‌ها را میراند. احکام کہ ہر یک راہی بہ سوی خداست، خود سدّ طریق شد و عمرها در احراز صحت ظاہری مصروف شد.

۴۱. حدیث قدسی است کہ «إِنِّي عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِ بِي»؛ ہر کہ

به هر جا رسیده، از رجاء به خدا رسیده است. رجاء یعنی باور به اینکه خدا کریم است و بنده نواز. فرق عارف با غیر عارف این است که عارف به کرم خدا باور دارد؛ به لقاء خدا باور دارد؛ حتی به اینکه عارف به حق است و خدا را دوست دارد، باور دارد. حتی بعضی افراد بوده اند که از حیث قدرت رجاء، وقتی حاجتمندان به آنها مراجعه می کرده اند، از طرف خدا وعده می داده اند که مثلاً مشکل رفع شد، بعد دست به دامن خدا می شده اند. خدا هم کریم است، می دهد. از علامه امینی نقل شده است که به مریضی فرمودند: <شفا یافتی، برو> بعد دست به دامن مولا شدند که وعده دادیم، باید ادا کنید و از این قسم امور. این ها همه از باور است. به همین دلیل مروی است دعایی که یقین به استجابتش داشته باشید، مستجاب می شود. مروی است خدا با هر کس آن گونه رفتار می کند که او انتظارش را دارد. مروی است که عده ای را در قیامت به دوزخ می برند، می گویند خدایا جز این گمان می کردیم، خطاب می رسد که چه گمان داشتید؛ گویند که گناهان ما را می بخشی و به بهشت در می آوری. خطاب می رسد که گناهانتان را بخشیدم، به بهشت در آید. این تأثیر باور و از اسرار حیاتی سلوک و نوامیس الاهیه و رازهایی است که کائنات بر محور آن می چرخد.

آخرتی بودن دنیایی، و بجای اسلامی بودن غربی است. هدف ما، در ارتباط با خودمان، رفاه و در ارتباط با دیگران، تفاخر است. نتیجتاً عمرمان می‌گذرد به تحصیل دنیا برای رسیدن به این دو هدف. و به این خیال، روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم. و چون تحصیل دنیا هم، نه امروزه بلکه همیشه، سخت و طاقت فرسا است، زندگی در جان‌کندن می‌گذرد و فراغتی نمی‌ماند تا به تهذیب اخلاق و تحصیل معارف و عبادت خدا و خدمت به خلق، صرف اصلاح معاد شود. همه مصداق این آیه شریفه‌ایم که «فأنساهم أنفسهم، أولئک هم الفاسقون» (خود را از یاد بردند، اینان فاسق‌اند).

در دست نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی است که: خواستم در تبریز بمانم تا وقتی که کار رونق گیرد و امر دنیا بر قرار شود تا فراغتی یابم و آنگاه در پناه آن فراغت به درس و بحث دینی و امور آخرتی مشغول شوم، دیدم سالها گذشت و چنین نشد؛ دیدم عمر می‌گذرد و دنیا همان است که بود، پس دل به دریا زدم و فقر را برگزیدم و بسوی قم هجرت کردم و گفتم هرچه بادا باد.

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چه دارد جهان جز دل و مهریار | مگر پرده‌هایی ز پندارها      |
| به اندوه آینده خود را میاز  | که آینده خوابی است چون پارها |
| بهین مهر ورزان که آزاده‌اند | بریزند از دام جان تارها      |

فرب جـهان را مخور زینهار      که در پای این گل بود خارها  
جز افسون و افسانه نبود جهان      که بستند چشم خشایارها

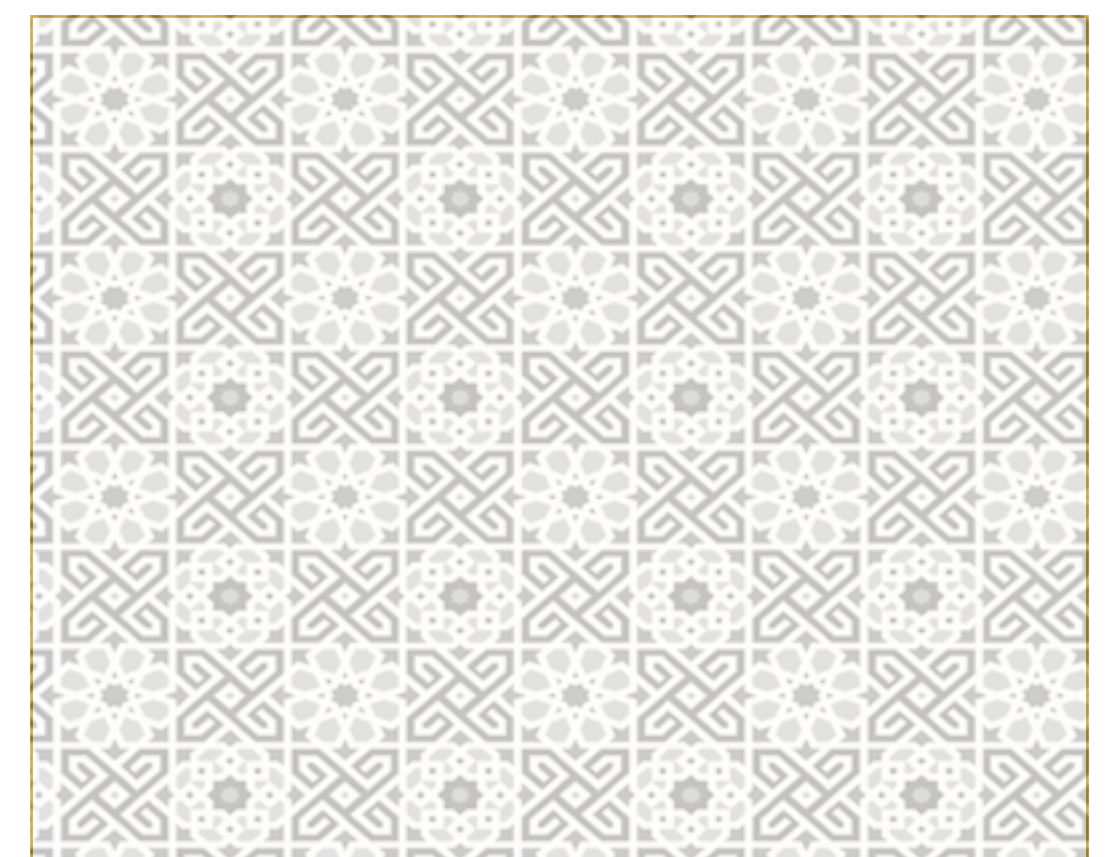
این بزرگترین انتخاب زندگی هر فرد است که سرنوشتش را معلوم می‌کند. اینکه چه کاره است و از زندگی چه می‌خواهد. اگر مسیر اصلی زندگی، عارفانه و زاهدانه و مخلصانه نباشد، قهراً عوامانه و مترفانه و بچه‌گانه خواهد بود و هر روز بیش از پیش انسان را در خود غرق خواهد کرد و از او سلب توفیق خواهد نمود. هرکس باید ببیند آمده است زندگی کند یا آمده است زندگی را فدا کند تا از اولیاء خدا شود؟

هرکس همّتش عالی نباشد و به دون قانع گردد حاصل عمرش تباه شده و هرکس که افق دیدش آخرتی نباشد سالهاست که مرده است؛ و اگر به اطرافیان بنگرد می‌بیند که راجع به آنها چنین اتفاقی افتاده است. خدا نمی‌گذارد کسی در همان درجه‌ای که هست باقی بماند، اگر به سمت نفی تعلّق گام برنداشت، با او مکر می‌کند و بر تعلّقش می‌افزاید. سنّت ابتلاء یک سنّت عام و حتمی و همه روزه است.

تعبیر قرآنی مثل «الَّذِينَ اشْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا»، «غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»، «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا»، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، ... به این دوراهی اشاره می‌کنند و هرکس باید از آن بگذرد.

امروز مثل ہرروز، دنیا ہمہ را زمین زدہ و زمین گیر کردہ، اگر برنخیزیم دیر می شود۔ شب می شود۔ کم دیدہ ام کسی را کہ زندگی اش خدایی باشد و قصدش بندۂ خدا شدن۔ و همانہا ہم کہ بہ نظر می آمدہ اینگونہ بودہ اند پی نور جوانی را نگرفتند و بہ اجبار یا مسامحہ اندک اندک، بخصوص پس از ازدواج، از کفاف درگذشتہ، در تلاش بیش از حد شغلی، گرفتار دنیا شدند و رسالت خویش را کہ رھانیدن روح از اسارت ہاست از یاد بردند و مردند: «و قد خاب من دساھا»۔

کسی می گفت بہ علامہ کرباسچیان گفتم خانوادہ ما را کہ می شناسید، اہل دین و مذہب ہستیم، وضع زندگی و فقر ما را ہم کہ می بینید؛ فلان کس را ہم می شناسید، اہل ہر گناہی ہست، می بینید کہ دست بہ خاکستر می زند طلا می شود۔ گفت خواستم شکوہ و گلایہ کنم کہ علامہ حرم را قطع کرد و بی درنگ گفت: «عاقبت را نگاہ کنید»۔



## فصل دهم: معرفت الطریقه

### درس بیست و پنجم

۱. عرفان واقعی که اهل بیت (ع) پرچم دار آن بوده اند، قطع کردن از ماسوی است. قرآن هم تماماً، در بیان تذکر به این واقعیت و بیان طریق وصول به این واقعیت است. از این رو، همه قرآن کلمه واحد است: اثبات (معرفی) خدا و نفی غیر خدا: «لا اله الا الله». اصلی ترین مفهوم در

دستگاه واژگان اسلام «الله» است. و با عطف و ارجاع به این اصل است که بقیهٔ واژه‌ها جایگاه ویژهٔ خود را در آن منظومهٔ معرفتی پیدا می‌کند و روح و رایحه می‌گیرد.

۲. اساتید ما نخست سالک را توجّه می‌داده‌اند به خودش، به اینکه هرآنچه پیرامونش می‌بیند، بیرون از نفسش نیست. سپس توجّه می‌داده‌اند به اینکه همه سراب و خیال است (فکر در عدم). سپس توجّه می‌داده‌اند که همه اوست (فکر در وجود). این گونه از بیرون، سالک را متوجّه درون و از درون متوجّه حق می‌کردند. معتقد بودند هر وقت آدم خودش باشد و خودش، می‌بیند در آن خلوت با خودش، خدا هم حاضر است: «هو معکم اینما کنتم» (او با شماست هر جا که باشید). بودن را باید درست کرد. ما معمولاً غافل و غائبیم، نیستیم. اگر باشیم، او هم هست.

در نهایت این طریق، خدا به جای بنده می‌نشیند (نه آنکه بنده خدا شود)، به این معنا که در او تجلّی می‌کند، جلوه‌گاهی می‌یابد و خود را می‌نماید.

۳. اساتید ما همواره فکر را بر ذکر و ذکر را بر عبادت تفوّق می‌داده‌اند و معتقد بوده‌اند که سالک اگر فکر برایش میسر نبود، به ذکر و اگر آن هم برایش میسر نبود، به عبادت بدنی مشغول شود. از طرفی، فکر مایه

می‌خواهد و کار هر کسی نیست. اما اگر فکر آمد، خودش مقدمه ذکر می‌شود. و ذکر شوق می‌آورد و شوق سالک را به عبادت می‌اندازد.

۴. اساس زندگی سالک دو چیز است که در آیات شریفه بیان شده : «الْمَ ذَالِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». یک خصلت متقین ایمان به غیب و اقامه نماز است. این عبارت است از نیاز به درگاه حق. نماز را باید در حال تجلیه گزارد. نماز وقت تخلیه نیست. مؤمن تخلیه‌اش را در وقت دیگری انجام می‌دهد و در نماز، نیازمند می‌شود و فقط می‌طلبد. دوم، انفاق، که پرکردن شکاف‌هاست، خصلت دیگر متقین است. انفاق فقط با مال و اموال نیست، بلکه پرکردن هر شکافی است به محبت، توجه و ایثار. حتی نفس کشیدن مؤمن باید خدمت و افاضه باشد. کسی که دستش به خیر نیست، حرکتی ندارد و طی طریق نمی‌کند. مؤمن در نماز می‌گیرد و در انفاق می‌دهد. برترین نوع انفاق، ایثار است. از این رو مفاد آیه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ» (به پاکی نمی‌رسید تا از آنچه‌ی انفاق کنید که دوست می‌دارید) در صدر دستورات سلوکی است.

۵. یکی از مخاطرات سلوک «قبض و بسط» است. بسط نوازش و لطف



الهی با جلوۀ جمال است. در بسط، تا جایی که می شود باید کمتر معاشرت کرد و در قبض، باید مراقب رعایت تقوا بود. البته همان طور که اهتزاز نفس را نباید با بسط اشتباه گرفت، غم و فسرده گی هم با قبض تفاوت دارد؛ قبض تجلی جلال الهی است، نه آن طور که برخی گمان کرده اند کفاره و تطهیر گذشته. قبض مقتضای سلوک و موجب تثبیت حالات و مقامات سالک است. برخلاف سلب توفیق اعمال و احوال، قبض ریشه اش در بالاست نه در «ما کسبت ایدیکم» (آنچه آدمی خود موجب آن بوده است). در قبض و سنگینی نباید از خدا گله مند بود، بلکه باید خدا را در همان قبض جست. در واقع، قبضی نیست، خیال است؛ همان طور که بسطی نیست، خیال است. در این خیالات و حجب نباید اسیر بود. اینجا باید محبوب را دید و آنجا هم محبوب را. چرا سالکان در پی حال خوش اند؟ هر حالی خوش است. چرا در جستجوی واردات اند؟ هر چه در آن هستند، خود وارده الهی است.

«عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ  
بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ»

«تا توانی بنده شو، سلطان مباش  
زخم کش، چون گوی باش، چوگان مباش»

باری در قبض مصالحی هست. قبض پندار کمال را، که از امّهات آفات سلوکی است، از دل می‌سترد. از فتنه‌های بسیاری مانع می‌شود که اهل سلوک به دلیل بساطت حال و اقبال اطرافیان به راه می‌اندازند. انانیت را لجام می‌کند. سیاهی لشکرها را از راه سلوک بیرون می‌اندازد. سالک را ادب می‌کند به رعایت حریم عبودیت. استقامت می‌آورد (با این در و آن در زدن نمی‌شود به جایی رسید). ظرفیت می‌آورد (دیگر به یک جرعه مست نمی‌شود و سر به کوه و بیابان نمی‌گذارد). توحید می‌آورد (می‌فهمد چاره کارش و گره مشککش به دست هیچ کس نیست جز حضرت حق). تسلیم و سرسپردگی می‌آورد (شرط، تسلیم است نی کار دراز).

۶. آن یک صفتی که اگر کسی داشته باشد، شفیع او می‌شود برای اتصاف به سایر صفات خدایی، خیرخواهی است. خیرخواهی لازمه سالک است و الاّ به جایی نمی‌رسد. نسبت به همه خلق باید خیرخواه باشد، همان طور که خداوند نسبت به همه خلق خیرخواه است و منشأ شرور ظلم افراد نسبت به خودشان است. همان طور که سیدالشهداء (ع) حتی نسبت به شمر هم خیرخواه بود.

۷. ملاک خیر و شر در طریقت، تقریب به وحدت و کثرت است.

هنگامی که سالک خودش را زیرِ حول و قوّه خدا می‌اندازد و از خودش دست می‌کشد، به انبساط و آرامش و وحدت با هستی میل می‌کند؛ که از آن تعبیر می‌شود به خیر. اما اجرای کارها از روی خودخواهی، میل به انقباض و تعین و بنابراین، داهی به کثرت است؛ که از آن تعبیر می‌شود به شر. به تعبیری «الإثم حزاز القلوب»؛ یعنی ملاک گناه بودن گناه لرزاندن قلب است. آنچه دین در پی آن است، نفی خودبینی و اثبات خدایینی و خداخواهی و خداداری است. اینکه آدمی به تأسی از خدا رحیم و کریم و ستار و حلیم شود. اینها خیر است و خیر آدمی در این است. این ملاک رو به وحدت داشتن در همه دستورات دین لحاظ شده است؛ مثلاً راجع به آداب خوردن و اینکه چه بخوریم، دهها مکتب تغذیه موجود است که راجع به تک‌تک مواد غذایی بحث می‌کند و هزاران دستورالعمل دقیق پیش پای آدم می‌گذارد. این کثرت‌گرایی و خرده‌بینی در اکثر علوم بشری اساس کار است. حال آنکه دین، راجع به این مسئله چند توصیه ساده و بسیط می‌کند: کم بخور، آرام بخور، با توجه به خدا بخور؛ این وحدت‌گرایی است. راهی که بی‌برو برگرد، در صورت استقامت بر آن، به نتیجه می‌رسد. کلاً سالک باید در زندگی‌اش رو به وحدت داشته باشد نه کثرت. سرّ اینکه گفته‌اند سالک باید از هر انبساط و انقباض دنیوی اعراض کند هم همین کثرت‌ساز بودن تأسّف و تفرّح بر وقایع خارجی است. رکون به کثرت و

جزئیات، ظلمتی دارد که نور وقت را در آدمی خاموش می کند و او را از پرواز می اندازد. برای سالک حتی نظر به ظاهر، توقف سیر می آورد چه برسد به رکون به آن.

۸. از امام حسین (ع) روایت است: «ان الله يحبّ معالی الامور و يبغض سفاسفها» (خداوند امور متعالی را دوست دارد و از امور پست بیزار است). آنها که اهل این راه بودند به طور کلی، در یک حال و هوای دیگری زندگی می کردند. به مسائل جزئی توجّهی نداشتند و آنها را سفاسف امور می دانستند. حتی اگر به چیزی نظر می کرده اند، از بالا نظر می کرده اند و غافلانه در آن غوطه ور نمی شده اند. اصلاً در افقی دیگر مستقرّ بوده اند. انگار که اصلاً در این عالم نیستند. حتی اگر با مردم نشست و برخاست می کردند، راحت می شد فهمید که فقط کمی از وجودشان با مردم و اصل توجّهشان آن طرف است. با ما هستند، اما در واقع، با ما نیستند. سعی می کنند همیشه در حال عبادت درونی باشند، همیشه در عمق وجودشان ساکن باشند و توجّهشان به اعماق هستی باشد نه به ظاهر آن. توجّهشان یک جا باشد، نه همه جا. از اسراف که صرف وجود است در جایی که لازم نیست، برکنارند. آنها با مردم کاری ندارند، با خدا کار دارند. به کسی جز او تکیه نمی کنند. تلاش می کنند همیشه بالا باشند، به این راحتی نمی شود

آنها را پایین آورد. سکوتشان ظاهری نیست که به ظاهر ساکت باشند و در درونشان غوغا به پا باشد. در سکوتی حقیقی منزل گزیده‌اند که سکوت دُکری است، سکوت توجّهی است. آنجا آنها هستند و حضرت حق.

۹. گاهی می‌شود که مسئله‌ای ذهن آدم را مشغول می‌کند و آدم را سر کار می‌گذارد. چنین مسئله‌ای در زندگی آدم‌ها کم و بیش، بر حسب شغل و روابط آنها پیش می‌آید و تا وقتی که کامل نشده‌اند، موجب اشتغال ذهن و غفلت می‌شود. راه حل هم این است که انسان دو رکعت نماز با توجّه بخواند و پس از آن، با خدا صحبت کند و «بر زبان آورد» که: خدایا، این مسئله ذهن مرا مشغول کرده است، عنایتی کن تا فکرم آزاد شود و به یاد تو مشغول باشم! و این کار را هر بار که خواطر هجوم آورد، تکرار کند. کم‌کم تعداد دفعات توّسل برای حل مشکلات کمتر و کمتر می‌شود و مسائل راحت‌تر حل می‌شود. آن فکر و خیالی که ممدوح است، نه این فکر و خیالی است که به آن مبتلاییم. وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، فکر برای یک لحظه می‌آید و برای مشکل راه حلی پیدا می‌شود و آنگاه فکر ناپدید می‌شود. تدبیری که الهی باشد، این گونه است. در واقع، الهام است. امر خداست که بر ذهن ما نازل شده و بر طبق ذهن ما صورت گرفته است و راه حلی پیش پای ما می‌گذارد و اصلاً هم خواطر ایجاد نمی‌کند. چنین

تدبیری با تفویض هم تنافی ندارد، بلکه جزئی از آن است. فکر و خیالی که بیش از چند لحظه در ظرف ذهن باقی بماند، شواغل و خواطر است و مضر. قوای آدمی را می‌دزدد و او را از خدا دور می‌کند. سالکی که اهل توکل باشد، در مشکلات سعی نمی‌کند روی پای خودش بایستد و به خودش تکیه کند، بلکه به سوی خدا می‌گریزد و به جناب او پناه می‌برد و امرش را به او تفویض می‌کند؛ در این صورت، به موقع، راه نجات از مشکل به او الهام می‌شود؛ آنگاه وجودش را جمع و همش را مصروف راه حلّی می‌کند که فراستِ الهی به او آموخته است، نه اینکه قوای ذهنی و بدنی‌اش را با تدبیرات بیجا مستهلک و مشکل را هم بزرگ‌تر و پیچیده‌تر کند.

۱۰. کسانی که در سیر و سلوک می‌افتند، چون ذکر و عبادت بیشتری نسبت به سایر آدم‌ها دارند، نفسشان قوی می‌شود. قوی شدن نفس اثر وضعی حبس نفس است و مختصّ ذکر و عبادت هم نیست. مرتاضان هم با همین حبس نفس صاحب نفس قوی می‌شوند. بگذریم از اینکه اصولاً بعضی آدم‌ها با نفسی قوی‌تر از سایرین به دنیا آمده‌اند. در هر حال، نفس که قوی باشد، خطرات بسیاری پیش می‌آید. از این رو، کسی که در این راه قدم می‌گذارد، باید حالت «فرار از نفس» داشته باشد. فرار از نفس عبارت است از مشغول بودن به ذکر حق و فراموش کردن خود و خود را زیر حول

و قوّه خدا انداختن و از خود و به خصوص شاء خود گذشتن. اینجاست که کسانی که تعبّد ندارند، به درد سیر و سلوک نمی‌خورند، چون نفس آنها در سیر و سلوک قوی می‌شود، ولی لیم فرار از نفس را هنوز یاد نگرفته‌اند. از این رو، بساط به راه می‌اندازند و نظر خودشان و فهم خودشان از دین را به دیگران تحمیل می‌کنند. حتی در درس و بحث فقهی، بدون اینکه بخواهند، طرف آنها مجاب می‌شود و این به دلیل آن است که نفس قوی در نفوس کسانی که در برابرش هستند، ناخودآگاه تصرف می‌کند. چنین آدمی را هیچ کس نمی‌تواند از ورطه و وادی اشتباه بیرون بکشد و این به او احساس حقانیت می‌دهد و فرد یک‌دنده می‌شود و این یک‌دندگی آفات بسیاری دارد. مضاف بر اینکه نفس قوی دعا و نفرینش اثر می‌کند، کم‌کم بساط شفاذهی و غیب‌گویی و حاجت‌روا کنی راه می‌اندازد و تا بتواند خدایی می‌کند. نتیجه اینکه کسی که تعبّد به دین ندارد، سیر و سلوک برایش مضرّ است و جهنمی‌اش می‌کند.

۱۱. امام زمان (ع) سرّ خداست. ملاقات با ایشان هم سرّ خداست. اگر کسی مدعی این قضیه شود، مضاف بر اینکه ادّعا دلیل بر عدم است، در صورتی هم که واقعی باشد، اذاعه سر کرده و آدم خام و ناپخته‌ای است. طفل راه است. نه فقط کامل نشده، بلکه هنوز الفبای سلوک را نشناخته

است. و همان زمان، به سختی ضربه می خورد و بلا می بیند. همانطور که هرکس که حضرت (ع) را فراموش کند سیلی می خورد و گوشمالی داده می شود؛ هرکس هم از عشق مردم به امام زمانشان (ع) سوء استفاده کند، رو سیاه خواهد شد.

از این مطلب که بگذریم، لازم به ذکر است که اکثر تشرّفات که تاکنون ذکر شده است، حقیقتاً تشرّف نیست، تلقین و تصوّر است. کسی را دیده اند و به خود قبولانده اند که او امام زمان بوده است (این درباره عوام و عوام خواصّ و خواصّ عوام). یا اصلاً فرد بیرون از خودش کسی را ندیده و در درون نفسش مکاشفه تشرّف برایش رخ داده است و به قول سیدعلی قاضی (ره) امام زمان نفسش بر او تجلّی کرده است (این هم درباره خواصّ خواصّ).

۱۲. کوهستان و خلوت در تجرید خیلی مؤثر است. در جبال، خزائن ظاهری (معادن و سرچشمه رودها) و باطنی هست. در کوهها، حقایقی از عظمت خدا هست. آثار رحمت خدا در کوهها، بیشتر از بیابانهاست. کوهها «وتد» زمین است. بزرگترین خلق خدا در زمین کوه است. این بزرگی ظاهری، باطنی هم دارد. خلوت هم آثار بسیاری دارد، آن قدر که آن را لازمه راه دانسته اند. هیچ پیغمبری نیست، جز اینکه دوران خلوت



داشته است. برخی مثل پیامبر ما (ص) در آغاز و برخی مثل نوح (ع) در پایان عمرش. اگر کسی مراقب چشم و گوش و حواسش باشد، چشم و گوش و حواس برزخی اش باز می شود. این جهان پر از صداست، گیرنده می خواهد.

۱۳. در مسیرهای سلوکی، اگر کسی بخواهد پیشروی کند، اول باید ترك تعلّقات کند که یکی از راه های آن اتفاق است که در ریاضت خیلی مؤثر است. حتی در برخی اربعیناتِ مهم، شرط است که هر روز فلان قدر صدقه بدهد. اتفاق، هم علاقه ما را به مادیات کم می کند و هم خوشحالی و بهروزی آنکه به او اتفاق شده است، اثرات فوق العاده ای در اتفاق کننده دارد.

۱۴. در اذکار، به خط نشستن، که عبارت است از حصر فیزیکی، مؤثر است. این خط یا مندل می تواند غار باشد (مثل غار حرا برای پیامبر اکرم (ص)) یا سجاده. این است که فی المثل، برخی دستورها در جای خاصی، مثلاً فقط مسجد بزرگ شهر (اعتکاف) انجام می شود. یا اینکه لازم است برخی تعقیبات را قبل از تغییر حالت و همان گونه نشسته، پس از ادای فرایض انجام داد.

۱۵. از مولا (ع) است که «لا تُرْخَصُوا لَانْفُسِكُمْ» (خویشتن را آزاد مگذارید). محال است کسی بدون ریاضت به جایی برسد. اگر هم، کسی را «يك مرتبه» (ناگهانی) بالا ببرند، معمولاً زمین می خورد. راهش تدریجی است. به علاوه، اکتسابی است. به دست ولیّ ای از اولیای خدا، آن هم کسی که امام زمان (ع) به طور خاص، او را برای این کار منصوب کرده باشند. علی (ع) نیز نخست، خودش تحت تربیت پیامبر (ص) بود. اما از جایی، دیگر خدا شخصاً سالک را حرکت می دهد. از آنجا دیگر راه وَهَبی (عنایتی) است.

۱۶. در سلوك سه شراب به سالک می دهند. نخست، شراب کافور: «ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً». این درجه نخست است که «خودش» می نوشد. نوعی سردی از آن پیدا می شود، نوعی تخدیر و رخوت و بی خیالی. شراب دوم زنجبیل است که به حرارتش می اندازد: «و يسقون من كأس كان مزاجها زنجبيلاً». اینجا ساقی دارد، اما ساقی نامعین است. سوم، شراب طهور است که ساقی اش خود «ربّ» است: «و سقاهم ربهم شراباً طهوراً».

این ها وادی های کوی ولایت است. ولایت درخت تناوری است که همیشه در بین بنی آدم بوده و هست. نبوت هم که ختم شده است، یکی

از ثمرات این درخت است، یعنی به برخی اولیا در گذشته، مأموریت خاصی می‌دادند به نام نبوت، البته مأموریت‌های دیگری هم بوده و هست که اصل وجود خیلی از آنها از اسرار است، چه رسد به کیفیت آنها. مثلاً، خضر مأموریت خاصی دارد و الیاس مأموریت خاصی دیگر. حتی برخی اولیا مأمورند در لباس اشعار متواری باشند، و ...

این مقامات و شئون و مأموریت‌ها که خیلی از آنها هم برای ما ناشناخته است، همه اطوار ولی خدا و ثمرات یک اصل واحد است که ولایت الهیه است. و آن شجره‌ای است که باقی است و هر که خاک نفسش را مستعد کند، در او می‌روید و ریشه می‌زند و ستر و پهن‌اور می‌شود. باب ولایت الهی الی الابد برای بنی آدم مفتوح است. و راهش موت از هستی نفسانی است. آسید ابوالحسن اصفهانی چیزی خواسته بود؛ به او گفته بودند تا نمیری، چیزی به تو نمی‌دهند.

۱۷. در قرآن روی «عمل صالح» خیلی تأکید شده است. بلافاصله بعد از «آمنوا»، «عملوا الصالحات» آمده است. عمل لازم است. با صرف نیت نمی‌شود جلورفت. باید نصف شب بلند شد، نماز خواند، باید برای خدمت به مسلمین همّت کرد، باید زحمت کشید، نهی از منکر کرد، ... خلاصه، باید کار کرد. حتی در غلبه بر بی‌توفیقی باید تلاش کرد. دین آن قدر بر

این مسئله تأکید دارد، که جایز دانسته است نماز شب را مختصر و حتی نشسته به جا بیاوریم، اما آن را ترک نکنیم. کسانی که به دنبال مکتبی می‌گردند که بدون زحمت و بی‌اینکه هیچ کاری کنند، احساس خوب بودن کنند، خیلی از حدّ خیال پا فراتر نمی‌گذارند.

آفت دیگری هم که زیاد دیده می‌شود این است که می‌گویند مدت‌ها نماز شب خواندیم، اما فایده‌ای نداشت، هیچ حالی پیدا نشد. «حال پرستی» از آفات بزرگ اهل سلوک است. امتحانی است که خیلی‌ها از آن سربلند بیرون نمی‌آیند و پس از مدتی، عبادت را رها می‌کنند و می‌روند پی کارشان. باید به دنبال بندگی بود، نه حال.

«از ما نهادهن سر بر خاک کوی محبوب

او هر که را که خواهد از خاک برگزیدن»

این بیت به یک مقام اشاره دارد؛ مقامی که یکی از وادی‌های عالم تسلیم و از نشانه‌های اهل یقین است، یقین به اینکه خداوند شکور است. چون به عملگرایی اشاره کردیم خوب است به آفات آن هم اشاره کنیم که عبارتند از فزون‌کاری، عبث‌کاری، و تکرارکاری. یعنی بی‌آنکه فکر کنیم چه می‌کنیم، از روی عادت کار کنیم و در کار غرق شویم. خوب

است هراز چند گاهی کاملاً از هرچه می‌کنیم دست بکشیم و از نو کاری برگزینیم. توقف، مثل عمل، می‌تواند یک فرایند مقدس باشد.

اوقاتی را که نمی‌دانید چه کنید، قدر بدانید و بجای مشغول کردن خود به کارهای همیشگی، صبر کنید و منتظر شوید؛ امری در حال نزول است که تنها فارغان از آن بهره دارند و نوکرانِ اختیارسرخود، از آن بی‌بهره‌اند.

۱۸. چهار کلمه است که اسلام با آنها ممتاز است. این چهار کلمه لبّ و مخّ تعالیم اسلام است. هرچهار کلمه در تسییحات اربعه (سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر) جمع شده است. آنچه در همه این کلمات مشترک است، کلمه «الله» است. در واقع، هریک از این کلمات معرفتی درباره «الله» است. اینکه او فوق تصوّر و توصیف است (الله اکبر)، هرچه کمال در هستی جاری است، از اوست و کمالات اوست (الحمدلله)، از هر نقص و ناپاکی منزّه و مبرّاست (سبحان‌الله) و فقط او لایق پرستش است (لا اله الا الله).

این است که حقیقت این کلمات یک چیز است و آن «اثبات خدا و نفی ماسوی» است. وجه تمایز هریک از این چهارکلمه با دیگری، از حیث تمایز حالات و توجّهات ماست و آنچه تک‌تک این چهارکلمه متصدّی بیان آن است یک چیز است: «توجّه به الله». فقط از چهار راه مختلف آدمی را

به سوی سرچشمه می‌برند. هدف، ذکر خداست در قالب چهار لفظی که در معنی بی‌ماندند و حقیقتِ معنای همه با هم متحد است.

۱۹. از ملزومات راه این است که سالک یا خودش مجتهد در دین باشد (به مفهوم وسیع آن، نه فقط به معنای فقه مصطلح) یا اگر توفیق علم را ندارد، لا اقل ملازم عالمان مجتهد باشد. اما باید توجه داشت که در این راه، فقط عالمی برای سالک سودمند است و به درد آنس می‌خورد که محضر و نگاه سازنده داشته باشد. «من لاینفعه لحظه لاینفعه لفظه» (کسی که محضر و نگاه و صولتش انسان را عوض نکند، سخنش هم سودمند نیست). موعظه‌ای دل را زنده می‌کند که از نفس و دهانی کسی برآمده باشد که خود متحقق به آن حقیقت باشد. خداوند به عیسی (ع) وحی فرمود که اول خود را موعظه کن، اگر سود بردی آنگاه مردمان را. از قضا موعظه و اعظا غیر متعظ دل را زنده نمی‌کند که موجب مرگ آن می‌شود. پس نباید پای موعظه هر کس نشست، ولو آنکه آن موعظه حق باشد. موعظه از جنس علم نیست، از جنس فعل است. ادب از کسی توان آموخت که او را ادب باشد، نه آنکه ادب گوید. چه بسیارند کسانی که الفاظ، بسیار می‌دانند، اما در پایان عوام می‌میرند. محفوظات و مسموعات داشتن ملازم اهل معرفت بودن نیست؛ چنین کسی «نقال» است، عارف نیست. برای آنکه

آدم این طور نشود، باید در کنار کسب الفاظ و اصطلاحات، به معرفت وجود خویش پردازد و به برکت خضوع و خشوع و خشیت الهی، عرش وجودش را بر طبیعتش غلبه دهد. چنین کسی است که «حامل علم دین» است؛ محبّ خداست و البته محبوب خدا. عالمی به درد سالک می خورد که آثار فیض الهی از او هویدا باشد. کسی که بزرگترین آفت علم، یعنی حبّ ریاست را در خود کشته باشد. کسی که به استمرار امتثال دستورات الهی به تقوا کوشیده باشد و مصداق آیه «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فِرْقَانًا» (اگر تقوا پیشه کنید، خدا به شما قدرت تشخیص می دهد) شده باشد؛ زیرا «من وجد تقواً وجد علماً» (کسی که بای از تقوا برایش مفتوح شود، بای از علم برایش مفتوح می شود). بسیاری از معارف به الهامات فرشتگان وابسته است. کسی که دنیا کوچکتر از آن باشد که او را به خود مشغول کند، زیرا مواهب دنیا چنان است که با آمدنش چیز ارزشمندی نصیب انسان نمی شود و با رفتنش شیء ارزشمندی از کف او نمی رود. از این رو ذاتاً، کم ارزش و بی مقدار است و زاهد کسی است که بود و نبود چنین چیزی مشغولش نکند. کسی که در آفت و خیز دنیا «کالجبل الراسخ» باشد، چیزی متزلزلش نکند و ترس و بیمی در دلش پدید نیآورد. کسی که غیر خدا را وا گذاشته و خدا را ترجیح داده باشد. کسی که مصداق این سخن علی ابن ابیطالب (ع) شده است که: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما

دونه فی أعینهم» (خدا در برابر دیده دلشان چنان عظیم است، که جز او خوار و ناچیز است). ای خدا؛ یک چنین عالمِ عاملِ کیمیاگری (نه زرگر که به دنبال طلاست بلکه کیمیاگر که خرف را طلا می کند) پیدا شود و هم به جلوه جمال (مجلس درس و انس) ما را بسازد و هم گوش ما را بگیرد و ما را ادب کند. زیرا بالاخره بدون جلال، کار تمام نمی شود.

تازه اگر چنین عارفی پیدا شد و محرز شد که ولی خداست، این گونه نیست که ولی ما هم باشد. ولایتی که برخی درویش برای خودشان قائل اند و شاگرد را مرید و سرسپرده خود می دانند، ریشه دینی ندارد و تماماً دکان است. ما در اسلام رابطه استادی و شاگردی داریم، نه مرادی و مریدی. این گونه نیست که در رابطه با استاد، فهم و شعور خود را کنار بگذاریم و حرف استاد را حجت و فصل الخطاب بدانیم. همان رابطه که در سایر علوم میان شاگرد و استاد برقرار است، همان هم در علم سلوک برقرار است. و در عین استفاده از تجربه های استاد، همیشه این امکان هست که اینها تجربه های شخصی و گمان های نفسی شخص اوست، نه بیشتر. به آدم کامل نمی شود «دریست» تسلیم شد چه رسد به اهل کمال. گرچه اتصال به این دو گروه، موجب می شود که آدم بتواند درکی از کمال داشته باشد. صحبت اثرهای قوی و خاصیت های عظیم دارد. هرکسی به جایی رسیده از صحبت اهل کمال رسیده. ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب



و شرایط بی‌شمار از آن جهت است که شایستگی صحبت اهل کمال را در آدم ایجاد کند. اینگونه نیست که ولایت، یک حقیقت مطلق و منحصر در کاملین باشد؛ بلکه ولایت از صفات الهی است خداوند به تناسب قرب عباد به مبدأ به آنها عطا کرده و برخی از عباد را در آن فوق برخی دیگر برتری داده؛ نه اینکه همه‌ی ولایت را به یک نفر داده باشد و بقیه هیچ بهره‌ای از آن نداشته باشند: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینست که اگر کسی نسبت به مؤمنین، حالتی پذیرا و حرف شنو و نصیحت‌پذیر داشته باشد خیر کثیر می‌بیند. مؤمن به خاطر بهره‌ای که از ولایت الهیه دارد وجودش مبارک، ظنّش صائب، لسانش خدایی، و در مشورتش نجات است.

درست به خاطر وجود این صفات در مؤمن است که هدایت تام و تمام در نزد «امیر» ایشان (ع) یافت می‌شود و هرکس هدایت بی‌ضالت را بخواهد باید آنجا را بجوید و آن باب را دقّ کند و از آن آبشخور بیاشامد که بهره‌ای کامل از ولایت در آنجاست. اما بخصوص در این ظلمت غیبت دست به دامن امیرالمؤمنین و اوصیای ایشان (ع) نمی‌رسد، کاشفیت احادیث منسوب به ایشان نیز از واقع، روش نیست پس اگر کسی منکر اولیاء خدا و معرض از ایشان باشد احتمال خسارتش زیاد است درست مانند کسی که به این و آن به گمان اینکه ولی خداوند متمسک و از نقد

ایشان و عرضه اقوال و کردارشان به روایات، غافل است. و در این هزاره غیبت گروهی به دلیل جمود بر اخبار و استاد نداشتن و گروهی به دلیل فریب استادانها را خوردن و از اخبار بی اطلاع بودن خسارت دیده اند. و معلوم نیست کدام گروه خسارتشان فزون است.

۲۰. از اساسی ترین ملزومات راه خدا تحمل جور و جفاست. نباید دشمن را با دشمنی طرد کرد، بلکه باید به نیکی پاسخ داد: «وَلَا تَسْتَوِی الْحُسْنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَانَهُ وَلِيٍّ حَمِيمٌ وَ مَا يُلَقِّهَا اِلَّا الَّذِيْنَ صَبَرُوا وَ مَا يُلَقِّهَا اِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيْمٍ» (خوبی و بدی برابر نیست. همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است، چون دوست مهربان تو گردد. برخوردار نشوند از این مگر کسانی که شکیبا باشند و کسانی که از ایمان بهره ای بزرگ داشته باشند). احسان بالاتر از عدل است: «اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ». سنت صابران و شیمه (روش) شکیبایان دفع دشمنی است نه دشمن.

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافر است رنجیدن»

اسلام مملوّ از مدارا و مسامحه و مصالحه است. علی بن ابیطالب گرچه

با خلفاء هم فکر نبود اما با آنها هم فکری می کرد تا مصلحت فرد و جامعه حفظ شود و این بار به مقصد رسد.

۲۱. کلمه حق به معنی ثابت و پابرجا، گاهی بر ذات اقدس ربوبی اطلاق می شود: «ذلک بأن الله هو الحق». و گاهی بر آنچه به قدرت قاهره خدا ظاهر شده و ساختار نظام خلقت را ساخته است: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما إلا بالحقّ»، «الحقّ من ربّک». از این حیث آن را «وجه الله» می نامند: «فأینما تولّوا فثم وجه الله»، «کل من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذوالجلال و الاکرام». «مؤحد» کسی است که وحدت عالم چنان در نظرش جلوه گر است که کثرات در نظرش بی جلوه شده است. چنین کسی به حقیقت، آنچه از امام رضا (ع) روایت شده است که: «عالم همانند آینه ای است که خدا را نشان می دهد» (التوحید: ۴۳۴) رسیده است. فقط چنین کسی است که می تواند بگوید: «عَمِیت عَیْنُ لَا تَرَاک» (کور است دیده ای که ترا نبیند دعای عرفه). این درست نقطه مقابل کسانی است که قرآن آنان را این گونه توصیف کرده است: «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون»، آخرت (بُعد دیگر)، باطن دنیاست و هر برای پی بردن به باطن دنیا چاره ای جز انقطاع علاقه از دنیا نیست. و هر علاقه ای جز علاقه به خدا، دنیاست. آنان که با انقطاع علاقه به باطن دنیا

راه می‌یابند، به دو دسته تقسیم می‌شوند: عده‌ای مقرّبان یا سابقون‌اند که به باطن دنیا (تکوین) و باطن احکام (تشریع) راه می‌یابند. و عده‌ای ابرار یا اصحاب یمین‌اند که گرچه به باطن دنیا راه می‌یابند، اما به باطن احکام و حکم راه نمی‌یابند. دستیابی به بواطن که زمینه‌ساز دسترسی به توحید تامّ است، «ولایت» نام دارد و راهی که به ولایت ختم می‌شود «طریقت» نامیده می‌شود. این راه با شناخت نفس شروع می‌شود و در آخر، به جایی می‌رسد که سالک، عالم و آدم را فقط تحت تدبیر خدای سبحان می‌بیند. و این متفرّع است بر اینکه خود و اوصاف و افعال خود و دیگران را نبیند و به خود یا دیگران متّکی نباشد. زبان حالش این باشد که: «إِن وَلِيَّيَ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (صاحب اختیار من کسی است که کتاب نازل کرد و هم اوست که متولّی امر صالحین است).

۲۲. معرفت نفس که گفتیم بدایة الطريق است، پی بردن به فقر و عجز ذاتی خود است. سالک در این راه می‌یابد که فقر، ذاتی اوست؛ نه اینکه ذاتش موصوف به فقر و نیاز باشد. هنگامی که سالک به فقر ذاتی خویش پی بُرد و مشاهده کرد که ذات او ربط محض است، آنگاه می‌یابد که خدای سبحان بی‌نیاز محض است؛ نه آنکه ذاتی دارد که دارای وصف بی‌نیازی است و این وصف زاید بر ذات اوست. به عبارت دیگر، خدا را بی‌نیاز وجدان

می‌کند. به عبارت صحیح‌تر، خدای بی‌نیاز را وجدان می‌کند. ممکن نیست کسی به چیزی بنگرد که عین ربط و فقر محض باشد، ولی مقوم و قیم و قیوم آن را وجدان نکند. لذا اگر کسی خود را حقیقتاً بشناسد، یقیناً خدای خود را خواهد شناخت. و این نزدیک‌ترین راه برای حصول ولایت حق است. دلیلش هم این است که نفس، دفتر توحید حق تعالی است و توحید، فطری همهٔ اشیا. و این اختصاص به انسان هم ندارد، اما در انسان، که اشرف موجودات است، بروزش کامل‌تر است. آنان هم که منکرند، چشم برهم گذاشته‌اند. چیزی نمی‌بینند و ندیدن خود را دلیل زیادی عقل و فهم می‌دانند.

۲۳. نقش شریعت، حفظ پیام کانونی دین است. همچون محافظی آن را فرامی‌گیرد و از آسیب و آفاتش مصون می‌دارد و راه را به کسانی نشان می‌دهد که می‌خواهند به آن هستهٔ کانونی برسند. از صوفی بی‌شریعت و متشرّع بی‌طریقت حذر باید کرد که هر دو هیکل نفس اماره‌اند و از شهر دیانت آواره.

راه رسیدن به کمال، فقط از راه شرع و احکام آن میسر است. رفتن به سوی ریاضت‌ها و مراقبه‌های غیرشرعی فرار از «الاشقّ الی الاسهل» و راحت کردن خود است. شریعت اسلام کمترین ذره‌ای در بیان احکام

سعادت و شقاوت فروگذاری نکرده و تمام آنچه را که برای وصول به کمال برای سالکان لازم است، تبیین کرده. اگر کسی مرد میدان است، راه همین است. اما بشرط آنکه در هر یک از واجبات و محرمات یا آداب و سنن دینی، به روح آن و جنبه ارتباطی عمل با خدا توجه کند نه اینکه به عمل محتجب و از حق غافل گردد، مثلاً در غسل به سرّ آن و در صلاة به سرّ آن و در حج به به سرّ آن ملتفت و در خدا غرق باشد. عبادت‌های مورد توجه شارع، اگر از روی «محبت» انجام شود، یقیناً، سریعاً، انسان را به کمال می‌رساند. بین «عبادت حبّی» و دیگر عبادات (مثلاً از روی ترس از فقر یا به طمع مقامات) فاصله فراوانی است. باید کوشید که به پروردگار جهان مهر ورزید تا به لقائش نائل شد. عاقبت مشغول شدن به خویشتن مجازی و دنیایی (به تعبیر قرآن: «أَهْمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ» ) و فراموشی خود (به تعبیر قرآن: «أَنسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» )؛ محرومیت از لقاء الهی است (به تعبیر قرآن: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»)، «و لا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»). قلبی که در بند حلال و حرام نباشد، قسی می‌شود و نور توحید در آن نمی‌تابد و در شک و ریب می‌افتد، آخر هم مردم آزار می‌شود؛ اغلب فسادها و شرارت‌ها به این دلیل است.

۲۴. مراقبه نگهبانی دل است. دلی که نگهبان ندارد، مرده است. نگهبانی

دل اصل سلوک است. محبّی که در انتظار محبوب نشسته است، ناچار در را بر روی اغیار می‌بندد. بنابراین، شخص مراقب، بر حفظ و انتظار هر دو مواظب است؛ یعنی حفظ دل از خطرات و انتظار ورود حالات. مراقبه گاهی به ذکر است و گاهی به سکوت. از حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می‌شود، فکر است. فکر بر چند قسم است. یکی در آیات الهی، که منجر به معرفت می‌شود. دیگر در نعم الهی، که شکر (ثنای نعمت یا ثنای صفت) و حمد (ثنای مُنعم یا ثنای ذات) می‌آورد و در آخر، محبت می‌آفریند. دیگر در وعده و وعید الهی که رغبت و رهبت می‌آورد. دیگر، در تفریط نفس در محضر حق، که ندامت می‌آورد و دیگر، در حالات نفس و ترس و طمع‌هایش که تزکیه می‌آورد. و گفته‌اند فکر عام در آلاء است و فکر خاص در فقر خود و غنای حقّ و فکر اخصّ در نفی غیر و اثبات او. از دیگر حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می‌شود، جمعیت است. جمعیت سالک نخست در پشیمانی است، سپس در پریشانی و آخر در بی‌نشانی. از دیگر حالات سُکر است که اول خاموشی می‌آورد، سپس بیهوشی و آخر فراموشی.

هرچه حالات کسی قوی‌تر و وسعت روحی‌اش بیشتر باشد، کمتر احوالاتش را بروز می‌دهد. اشخاصی که کتمان ندارند در دسرهای زیادی هم برای خودشان و هم برای دیگران ایجاد می‌کنند و سدّ راه آنها می‌شوند.

باعث می‌شوند دیگران انکار کنند و این انکار هم برای خودشان ضرر دارد و هم برای گوینده.

۲۵. راجع به منکران، اگر کسی ذوق و حالات اهل سلوک را ندارد و طائر همّتش را به عوالم آنان راهی نیست، لااقل نباید به خرده‌دانش ظاهری خود مغرور و در ابطال رجال الهی ساعی و مسرور باشد. اگر هم باوری به ایشان ندارد و ابطال ایشان را بر خود واجب می‌شمارد، لااقل بی‌غرض باشد که در بی‌غرضی راه است. چرا که اگر کسی در باطلی بی‌غرض باشد، برخداست که او را به حق بینا کند و از ناحق برهاند. زیرا اصل راه اخلاص است.

«هرچه باشد جز هوا، آن دین بود، بر جان نشان

هرچه باشد جز خدا، آن بت بود، در هم شکن»

وظیفه اهل معرفت نسبت به چنین کسی آن است که با او نه از در مخاصمه، بلکه از در مماشات درآیند و به اقتضا، سخن از حکمت با وی بگویند، بلکه سدّ راهش نشوند. اما منکری که بر مرکب نفس سوار است و در میدان غرض می‌تازد، چنین منکری را باید به حال خود گذاشت.

«با بی‌خبر نگویید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپسندی»



۲۶. اما راجع به مدّعیان این راه. نخست آنکه کسانی که با یکدیگر نزاع می‌کنند که عارف منم نه تو، از آن غافل‌اند که عارف خود را چنان نشان می‌دهد که احتمال گوهر در او نرود و مردم چیزی نپندارند. کسی که گنج یافته باشد، هرگز اظهار نمی‌کند و سعی دارد که مظنهٔ مردم را از خود بگرداند. غیرت عشق مانع افشای راز است و قفل شریعت بر زبان‌هاست. عارف در این عالم همچون عنقا است، نه کسی او را می‌شناسد، نه به آشیانهٔ او راهی است، زیرا عموم مردم مقید حواس و پایبند عالم طبع‌اند.

امروزه مدّعیان ارشاد بسیار شده‌اند. علت آن است که مرشدتراشی در میان عوام رسم شده و آن را وسیلهٔ ایصال به دنیا کرده‌اند. به میل خود مرشد می‌تراشند و ازو تعریف می‌کنند تا جایی که امر بر خود آن بیچاره مشتبه می‌شود. به خصوص که مرید و معرّف، شخصی مقتدر و دولتمرد باشد. رنود هم برای خوش آمد آن شخص، خواب‌ها جعل می‌کنند. و گروهی از این افراط به ضلالت می‌افتند. در مقابل این گروه هم جماعتی دیگر در طرف تفریط واقع می‌شوند و اگر کسی را صدهنر باشد و یک عیب، آن صدهنر را نبینند و بر آن عیب پیرایه‌ها می‌بندند و مضمون‌ها پیدا می‌کنند و شنعت‌ها می‌زنند و ایرادها می‌گیرند. و این همه افراط و تفریط از آن روست که در هیچ باب، میزان معین به دست کسی نیست. نه قبول خلق به اندازه است و نه ردّشان. نتیجه آنکه مرشدهای بسیار سر

برآورده، برخی با هم مخالف اند و این دلیل نقص ایشان است و برخی با هم به کمال عداوت اند و این دلیل فسق ایشان است.

چون در گذشته معرفت سبب نظم معاش و صلاح دنیای کسی نبود، کمتر به طلب آن می رفتند. هرکس هم اهلش بود، درست و حسابی بود، ولی چون به مرور ایام، طالبین دنیا ارادت به اهل معرفت را موجب زیادی حشمت و دولت دانستند، به آنها اقبال کردند و مرید شدند. در نتیجه، مردمان بیکار و عیاش هم به طمع افتادند و لباس اهل معرفت پوشیدند و کلمات آنها را تقلید کردند و چون هیچ متاعی نیست که برایش خریداری پیدا نشود، عده‌ای هم دور آنها جمع شدند و امر مغشوش گشت، گوهر و خزف درهم آمیخت. تا امروز که هر بی خبری مدعی است.

از احوال مدّعی بی خبر یکی آن است که وقت را به سخن گفتن از مردگان و غایبان می گذراند و خاطراتی از مردان خدا به هم می بافت یا همیشه بزرگان را به خواب می بیند و با آنها سرگرم است. اما اهل این راه می داند که از تعریف خوان سلاطین و نعمت‌های بسیار که در سفره آنها موجود است یا موجود بوده، از برای گرسنه مفلس سودی نیست؛ پس حسابش را از مدّعی، که کارش ذکر اخبار گذشتگان است، جدا می کند و به دولتمندی خود می کوشد.

مدّعی باید بتواند لا اقل به اندازه ادّعایش کاری بکند. زبان دراز باید

دستش هم در قدرت دراز باشد. اگر دعوتی ندارد، اظهار علم و قدرت به میل خود اوست، کسی را حق نیست که از او بخواهد. اما اگر مدعی ولایت الهیه است، باید همان قدر هم بتواند علم و قدرت الهی را اظهار بکند (چنانکه در انبیا و مدعیان دروغین نبوت چنین میزانی برقرار است) اگر چنین نمی‌کند، در او چیزی نیست، بی‌معطلی! چنین کسی مرشد نیست، ممکن است واعظ باشد. و وای اگر واعظ غیر متعظ باشد. سخن‌پردازی که اقوال را به میل و مدعای خود ردیف کرده است و در دست و پای مردم می‌اندازد و چون نیک بنگری، جز مدح محبوبان خود و ذم مبغوضین خود چیزی در آن سخنان نیست.

۲۷. کسی بر منبر در حضور «شیخ محمدتقی بهجت» فاجعهٔ ثقیفه باز می‌گفت و ملامت عُمَر می‌کرد؛ شیخ وی را به نجوا گفت: «اگر تو می‌بودی جز این می‌کردی؟».

از سوء حال مردم ماضی و آتی تو را چه زیان که به این بسنده کرده‌ای که غاصبان فدک را ملامت کنی و دَجّال را، که هنوز نیامده است، لعنت فرستی و در همان حال، از تحصیل و تکمیل انسانیت خود غافل مانده‌ای. چون تویی از غصب خلافت و تصرف فدک ننال، بلکه به قدر توان خود، هم‌اکنون بر بنی فاطمه احسان کن و بر صراط مستقیم ولایت

اهل بیت (ع) ثابت باش و به تحصیل اوصاف مرضیه ایشان سعی کن که آنها از برای جلب فداک و اخذ خلافت و ریاست به دنیا نیامده بودند و کمر نبسته بودند و به این دلایل که تو پنداری، دلگیر نبودند؛ تو بر بینوایی خود گریه کن و عمر عزیز را بر مدح و ذم طوایف مگذران و قناعت به حرف مکن و انصاف بده، خودت اگر آن روز می بودی، شمر آن روز نمی بودی؟ از دشمن امروزت غافل مباش و به یاری امام عصرت (ع) کمر ببند.

۲۸. درباره همزیستی با خلق. نجات و سلامت در سکوت است. سخن اگر از نوع دانش باشد، راست و مختصر است؛ نه خلاف دارد، نه تفصیل می خواهد. پس دانا همیشه خاموش است و در سخن گفتن به هوش. یعنی به هنگام و درست و مختصر می گوید. همین کثرت اقوال مردم را به حیرت انداخت و معطل ساخت. از این رو، سالک می کوشد با کسی سخن به وقاحت نگوید، بسیار نگوید، طعن نزند، تمسخر و جدل نکند، غرض نورزد، بی ثمر نگوید، ندانسته نگوید، لغو نگوید. مناظره به غیر وجه احسن با احدی (در هیچ بابی، به خصوص در امر مذهب) نکند. نه با اهل دنیا سخن به خشونت بگوید و نه به اندازه ای همراهی کند که موجب مزید جرئت ایشان شود.

اهل این راه باید که جور خلق بکشد و از زبان حسود، صدای حق را

شنود. (چون تنبیه حق غالباً از زبان خلق است، به خلاف تشویقش که بی واسطه غیر است). اگر از خلق می‌گریزد برای آن باشد که اذیتش به آنها نرسد نه آنکه اذیت آنها به او نرسد. به سایر مخلوقات مهر بورزد که مهرورزی فصل ممیز انسان و حیوان است که بدخلقی به خلق، بدخلقی به اسماء الله است. در محبت به خلق صادق باشد که با تملق نیفزایند و با جفا نکهانند. صبور باشد و پرده هیچ دوست و دشمنی به هیچ عیب ندرد. به تغییر اوقات و احوال تغییر نکند و مبدل نشود، پس تواضع و ایثارش با دوست و دشمن مساوی باشد. با فقرا با خلوص نیت فروتنی کند و با اغیار به رسم مدنیت؛ یعنی به همان اندازه که میان خودشان رسم است و گمان تملق نمی‌کنند. آن قدر هم با ایشان بی‌احترامی نکند که موجب انضجار ایشان شود. مهمانی طلب نباشد و به خانه‌های مردم بسیار نرود، که در انظار بی‌عظم (بی‌ارزش) شود.

در تحقیق امری که در نظم معاش او دخیل نیست، اصرار نکند و در امور تجسس نکند از آنکه دنیا ناچار از ته به رو خواهد آمد و هرچه باشد او هم خواهد شنید و همچنین در تحقیق حال اشخاص؛ زیرا که آن هم هر قدر عمیق باشد، آخر از قعر به سطح خواهد افتاد، نهایت تا جوش دوم صبر باید، به سوم نخواهد رسید. از آنکه حوصله حوض یا غدیر آن قدر

نیست که یک ماه بگذرد و آبش ننگند و اگر فصلی گذشت و گنده نشد، در زیر حکایتی دارد: «هست این خم متصل با چشمه‌ای».

اگر هنوز نفس خویش را نصیحت نداده، از اینکه به دیگری گوید، چه سود؟ اگر احداث شری نکند، خیری در او نخواهد بود. نصیحت‌گری اظهار برتری است، که جز برای خدا شایسته نیست. تا می‌تواند در خلوص بکوشد. و در زمرهٔ مخلصان درآید تا از مخلصانش کنند. مخلص کسی است که به قدری که در اخفای حسناتش ساعی است، در اخفای سیئاتش نیست. مخلص خدمت‌یار را از اغیار پنهان می‌دارد، بلکه خلق را مُرده می‌پندارد و به دوام رؤیت حق، خلق را به فراموشی می‌سپارد. فقیهی به کسی گفت: «نمازت را دیدم، طمأنینه نداشت»، گفت: «تو نیز اگر ساختگی‌ها را از نمازت بیندازی، بیش از اینش نخواهد ماند». هرکه عمل را هر قدر هم که خالص شده باشد، لایق درگاه حق دید، به کنه اخلاص راه نیافته و از مخلصین نگشته است.

هرچه اسرار معنوی بر او منکشف‌تر شود، مراتب صورت را بیشتر حفظ کند و حقایق را مستورتر دارد. و هرچه از خلق منقطع‌تر شود، در مراعات نفوس خلاق ساعی‌تر شود و هرچه در آن درگاه محرم‌تر شود، خود را بیگانه‌تر داند و هرچه معرفت بیشتر یابد، خود را بی‌معرفت‌تر شناسد.

۲۹. بزرگان گفته‌اند (والله یعلم) : آنکه در امر مذهب با دیگران نزاع و جدل می‌کند، در این راه نیست. زیرا معرفت محض، گرچه تحصیلش با برخی آداب و مذاهب سهل‌تر است، اما حصولش دخیلی به هیچ مذهبی و آداب هیچ ملت‌ی ندارد که اهل مذهبی از مذاهب عالم به خروش آیند. عنایتی است الهی و تأییدیست ربّانی. خدا را مال خود و متعلّق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با دیگران، تنگ گرفتن دایره حق و وسیع پنداشتن دایره باطل، تکیه بر تضادهای فرقه‌ای و فرقه خود را محور و معیار حق و مولّد هویت و شخصیت انسانی دانستن، هیچ‌یک روش سالک طریق معرفت نیست. آنکه گوید من حقم و تو یا فلان باطل، این کلام در مقام شریعت احتمال صدق دارد، نه در مقام معرفت. و اگر انصاف دهی (و تا نفهمی انصاف نخواهی داد) گمان ندارم اگر مدح و ذمّی که در میان مذاهب مختلف است، که ما خوبیم و غیر ما بد است، از آنها برداشته شود - یعنی سخنان زشت و زیبایی که در حق مخالفان و مآلفین خود وضع کرده‌اند- غیر از آداب مستحسنه که نزد همه مشترک است، دیگر چیزی بماند که در نظر اهل تحقیق نمود کند و موجب ترقی نفس به درجات عالیّه و استخلاص از درجات هاویه شود. نزاع‌ها بالجمله بر سر شیئی معدوم است و ابطال یکدیگر با خیال موهوم. پس انتقال از نحله‌ای به نحله دیگر اکثراً، انتقال از قشری است به قشر دیگر و بس. زیرا فصل

ممیز نحله‌ها چیست جز خودستایی؛ که ما خوبیم و غیر ما بد. و کسی که هم‌ش صرف خوب و بد مردم می‌شود، از تکمیل نفس خود کاملاً غافل است. آنچه به آن رسید، هر که رسید، رو به سوی خدا کردن است و در عمل صالح کوشیدن. پس در آیینی که هستی، کمر همت بر میان بند و به این کلمهٔ سواء، که در میان ادیان و مذاهب مشترک است، بکوش تا ترا دستگیرند و به درگاه حق درآورند که «إِن الدین عند الله الاسلام» و قال امیرالمؤمنین (ع): «هو التسليم». ما انسان‌ها برای بندگی کردن آمده‌ایم، نه برای خدایی کردن. این بندگی عرض عریضی دارد و همهٔ شئون زندگی انسان را در بر می‌گیرد. کسی از استاد خود از توحید پرسید، استاد مُهر نمازی از طاقچه اتاق برداشت و گفت: «این چیست؟». شاگرد گفت که مُهر است. استاد گفت: «تو این اسم را روی آن گذاشته‌ای و آن را وجودی مستقل و ذی اثر پنداشته‌ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست». «إِن هِیَ إِلَّا اسْمَاءُ سَمِیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَائُكُمْ...». کسی که از این اعتباریات آزاد گردد، در نسیانی ممدوح غرق می‌گردد که در آن با همهٔ عالم در مصالحه است. عارف صلح کل است.

۳۰. برای کسی که اهل این وادی است تدبیر در ترک تدبیر است؛ توضیح اینکه: ما انسان‌ها مثل طفلی می‌مانیم که از سر بچگی می‌خواهد



همه کارها را خودش انجام دهد. پدر هم می گذارد او تجربه کند، خطا کند و بیاموزد. البته او را زیر نظر دارد که کار خطرناکی انجام ندهد. و گاهی وقتی طفل راه را اشتباه می رود، راهنمایی اش می کند. اما تا وقتی طفل به استیصال نرسیده و از پدر کمک نخواسته است، پدر دخالت نمی کند. و او را در اختیارش ابقا می کند و می گذارد خودش کار کند. این از حلم خداست. و کمک کردنش حین استغاثه عبد از مجیب بودن خدا. خدا خیلی حلیم است. تا وقتی خودت می خواهی سگان زندگی را به دست داشته باشی، او می گذارد و فقط تو را تحت نظر می گیرد. وقتی خسته شدی و دیدی از تو بر نمی آید، او سگان را به دست می گیرد و تدبیر می کند. «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ». روزی به یکی از اساتید خود عرض کردم که اگر چیزی از خدا خواستم چگونه متوسل شوم؟ فرمود: «سعی کن که چیزی از خدا نخواهی. بگذار هرچه می خواهد بشود. عالم را مدبرش می گرداند». و می فرمود: «تجرد واقعی این است که امور مختلف برای تو فرقی نکند و خواسته ای نداشته باشی». آری، حتی اگر خداخواهی به شکل خواسته بروز کند، سد راه است.

عمر سالک همه طی شد به تمنای وصال  
این ندانست که در ترک تمناست وصال

۳۱. رخوت و سستی از جنود شیطان است. تبلی جسم موجب رخوت و سستی روح است. از این رو، ورزش در معنویت خیلی مؤثر است. و گرچه موضوعیت ندارد اما فوائدی دارد که به مقدار تحصیل آنها موضوعیت پیدا می‌کند. نشاط بدن موجب نشاط روان می‌شود. و نشاط روان برانگیزاننده به کسب علم و عمل صالح است. و این گونه روح را تعالی می‌بخشد. از ورزش‌ها هم آنها که به نوعی با طبیعت مرتبط است، اثرشان بیشتر است. نگاه به دریا عبادت است. نگاه به آسمان شب خضوع می‌آورد. نگاه به سبزه و آب روان عبادت است. ... پیاده‌روی در طبیعت، سیره اولیای دین بوده است. برکات بسیاری دارد که نباید از آن بی‌بهره بود. بدون توجه به این قسم نیازهای جسم، روح هم رشد و تکامل کافی نمی‌کند و آفات بسیاری در زندگی سر برمی‌آورد. زندگی انتزاعی، تعالی‌اش هم انتزاعی و خیالی است. عرفانش هم ... و ... است. چنین به اصطلاح عرفانی شیمه علی (ع) و روش آل علی نیست.

۳۲. آدم باید در جستجوی «علم» باشد. علمی که در تعریف کتاب و سنت است، «ما یطاع الله به و یعرف» است؛ یعنی آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می‌شود. به طور خلاصه، دانش ارتباط با خدا و نور معرفت الله است. به غیر این علم نمی‌گویند، حرفه می‌گویند، فضل می‌گویند، حتی (بی ادبی

است) شاید فضله بگویند. مراد از اینکه تحصیل علم کند، این نیست که برود حوزه علمیه آخوند بشود، زیرا این راه توفیقات بارزه و تأییدات عالیه می خواهد و به هوس نمی شود آن را طی کرد. آخوندشدن معنویت می خواهد. آخوند واقعی کسی است که تکیه گاهش خدا و تکیه گاه بندگان خدا باشد. کسی که چون با خدا رفیق شده است، صلاحیت رفاقت دارد. در هر حال، آنچه همه به آن مکلف اند، این راه و این لباس نیست، اما آنچه همه باید در پی آن باشند، تحصیل «علم دین» است. از علوم حوزوی هم همان قدر که معرفت الله یا مقدمه آن است، علم است. مابقی بدون معطلی، معطلی است. کسب «علم» بر همه واجب عینی فوری تعیینی است. و اگر تفریط کنند، عوام و کالاً نعام باقی می ماند، الی الأبد. و کسب علم بی معلّم نمی شود و معلّمی هم که ربّانی نباشد، به کار نمی آید. و کسی تا راه طی نکرده باشد، ربّانی نمی شود. و طی کردن راه عمر می خواهد.... خلاصه موانع بسیار است و توفیقات نوعاً کم. اما چاره ای دارد که واقعاً، کارساز است. چاره ای که چاره هر مشکلی است: «أَدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ». تا کسی رو به خدا نکند و از خدا نخواهد، از علم و معلّم خبری نیست. حتی با خطاب «قُلْ» به پیغمبر امر شده است که دائم بگوید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» و در این درگاه گدایی کند.

۳۳. تکرار، من حیث المجموع، مؤثر و از اصول دستورات سلوکی است. مروی است که امام صادق (ع) فرمودند: «یک بار در نماز آن قدر آیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» سوره حمد را تکرار کردم که حالتی به من دست داد که گویا این سوره را دارم از خداوند می شنوم». یا روایت شده است که پیامبر (ص) شبی تا صبح آیه شریفه «من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه» را با خود زمزمه کردند و فرمودند مردم اگر به این آیه متوسل می شدند، خدا آنها را کفایت می کرد. یا مروی است که ائمه اطهار (ع) شب را با سجده به صبح می رساندند و علی الدوام ذکر خدا می گفتند. خود نماز که هر روز هفده رکعت خوانده می شود، به نحوی، تکرار است. در ذکر گفتن هم تکرار کلمه نهفته است. تا اینجا صحیح، اما نکته ای که باید به آن توجه داشت، این است که این تکرار ظاهر به معنی تکرار باطن نیست. بلکه باطن هر روز باید از آنچه قبلاً بوده است، بهتر شود. مثلاً نماز ما هر روز که می گذرد، باید کیفیتش بهتر شده باشد. یا اگر «لا اله الا الله» می گوییم، توحید در زندگی ما هر روز از دیروز مستقرتر شود. منتها این روز (یوم) برای هر کسی با دیگری فرق می کند. برای کسی یک لحظه است و برای دیگری چند سال. هر وقت کسی از مرحله ای گذشت و توجه به خدایش کیفیت بهتری پیدا کرد، وارد یوم یا وقت دیگری شده است. و

این به سرعت سلوک او بستگی دارد که کی روزش نو شود. عبادت در آغاز راه، علّت تجربه دینی است؛ یعنی باید از این نردبان بالا رفت تا به مقصد رسید. اما در پایان راه، معلول تجربه دینی است؛ یعنی خودبه خود از عارف می جوشد و می ریزد. در هر حال، باید کوشید به کیفیت بهتری از عبادت دست یافت. کسی که دو روزش مساوی باشد، خاسر است؛ یعنی زمان طی شده، اما راه طی نشده است.

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسى چه کنى چون باشى»

مؤمن باید که هر لحظه اش عید باشد. عید روزی است که در آن به سوى خدایش باز می گردد و عهد بندگی او را تجدید می کند.

۳۴. کلمه تسبیح (سبحان الله) مقامات گوناگون دارد:

یک مقام اینکه خدای آسمان ها و زمین (هو) از آنچه موجب نقص و کاستی است، منزّه است. البته همین تنزیه برای برخی مقام مخاطبه است (أنت)، یعنی خدایا، تو پاک و منزّهی. در این حالات، «سبحان الله» کلمه تنزیه است.

برای برخی مقامِ معاشقه است؛ یعنی کلمهٔ تحیب است و در محضر محبوب ادا می‌شود.

برای برخی کلمهٔ حصر است: خدایا، فقط تو را می‌خواهم. که درواقع، ذکر تطهیر و تسبیح خود است از رو به سوی ماسوی کردن: «إِنِّي وَجْهَت وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

برای برخی سخنی است که در مقام حیرت بر زبان می‌آورند.

برای برخی کلمهٔ محو و شعار فناست، و تداعی‌کنندهٔ حالت نیستی محض. اینجا جولانگاه «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» است. برخی از آن به مقام یکی شدن ساجد و مسجود، ذاکر و مذکور و حامد و محمود تعبیر کرده‌اند. برخی اصطلاح «عَنْقَايَ مُغْرِبٍ» یا «عَرْصَةُ سَيَمْرِغٍ» را برای آن برگزیده‌اند: ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگاه توست.

سرّ اینکه «سبحان الله» ذکر سجود است، این است که سجده نهایت خضوع و تعظیم بدن است. سجده‌های طویل خشوع قلب می‌آورد و خشوع قلب خشیت روح می‌آورد. نهایت آن غفلت از خود و محو شدن در اوست. این باطنِ حالت بدنی، به سجده رفتن است که نمایش نهایت خاکساری و نیستی در برابر آن کسی است که لایق هستی است.

کلید رسیدن به این کمالات چیست؟ اینکه لااقل آدم در شبانه‌روز یک سجدهٔ طویل داشته باشد.

وقت تسبیح کی است؟

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ» (الطور : ۴۸)

«وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحْ بِالْعِشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ» (آل عمران : ۴۱)

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ

فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافَ النَّهَارِ» (طه : ۱۳۰)

«وَ مِنْ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَذْبَارَ السُّجُودِ» (ق : ۴۰)

«وَ الَّذِينَ يَبْتَئُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَ قِيَامًا» (الفرقان : ۶۴)

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (الحجر : ۹۸).

اسلام ظرایف بسیاری دارد که به قولی «عبادات ما ظروف است برای آن ظرایف». بستر است برای پیاده شدن آن معارف. هر عملی، هر مکان و هر زمان، نور و هدایتی دارد که اگر کسی مراقبت داشته باشد، از آن نور و هدایت بهره‌مند می‌شود. پیامبر (ص) هر روز دعا می‌کرد: «اللهم إني أَسْأَلُكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ نُورَهُ وَ هِدَاةً».

۳۵. از مقتضیات فطرت الهی انسان، عدالت‌خواهی و انصاف است.

«مروّت» (مردانگی) عمل بر طبق این نور فطری است. وقتی مروّت به

نهایت می‌رسد، به آن «فتوّت» (جوانمردی) گویند.

نامرد در سلوک به جایی نمی‌رسد. سالک باید در درجهٔ نخست مرد باشد.

نباید ضعف و سستی و ذلت یا نیرنگ و خدعه در او راه داشته باشد. باید مردانه زندگی کند و مردانه با مشکلات روبرو شود. و از خود، بزرگی و بزرگواری و از خودگذشتگی نشان دهد. گره‌گشایی، دستگیر برزخ انسان است.

این صفات عالیّه که تماماً، در کسی جمع شد و صفاتِ سفلی که جملگی رخت بربست و به‌نهایت مروت رسید و تماماً مرد شد، تماماً رَجُلی شد برای خودش، آنگاه به عالم فتوّت داخل می‌شود که عالم شاه‌مردی است. عالم اسداللهی است. چنین کسی رنگی از علی (ع) دارد. بویی از «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار» برده است. واقعاً شیعه علی (ع) شده است. واقعاً فتی یا جوانمرد شده است. ولی خدا جوانمرد است. جای بازی و تردید نیست. ثبات قدم می‌خواهد. مرد می‌خواهد. همت به بلندای آسمان می‌خواهد. دل‌کندن از کیش و خویش می‌خواهد.

«چه خوش آن قماربازی که بباخت هرچه بودش  
نماند هیچش الا هوس قمار دیگر»

۳۶. از آفات بزرگی که اکثر ما به آن مبتلاییم، مشغولیت تامّ یا نسبی ما به دیگران است. این از وادی‌هایی است که به شدّت غفلت‌زاست و غفلتی



هم که در پی دارد، شدید است. یکی از اساتید ما می‌فرمود که پشت سر مردم حرف زدن خیلی برزخ را تاریک می‌کند و از همه بدتر، نسیان نفس می‌آورد: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ». ببینید که این آفتِ مانوسین با راه است، نه با عوام مردم. آنها هستند که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند، ولی خودشان را از یاد برده و از خود غافل مانده‌اند. سالک باید خلق را بگذارد و به سوی خدای خلق بگریزد: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ». توی نخ مردم رفتن، غیر از اینکه آدم را عقب بیندازد، هیچ ثمر دیگری ندارد. باید خلق را به خالقشان دعوت کرد و سپس آنها را به او وا گذاشت. با نظر رحمت به خلق و تقال به خیر به کارهایشان نظر داشت، ولی آنها را به سویدای قلب، که حرم خداست، راه نداد. به عیوب مردم نظر داشتن موجب حبط (نابودی) اعمال می‌شود.

۳۷. آخرین کلمه‌ای که رسول مکرم اسلام (ص) و در لحظه جان دادن (به حسب نقل) فرمودند این بود که: «بل هو الرفیق الاعلی». این «بل» خیلی مطلب دارد و به نوعی مفسر «هو الرفیق الاعلی» است. به زعم اینجانب، بلِ اِضْراییه است؛ یعنی می‌خواهد بگوید که همه چیز یک طرف و

اینکه خدا رفیق است، یک طرف. یا هرچه گفتم یک طرف و این جمله که خدا رفیق است، یک طرف.

ما هم باید ببینیم که چقدر از آنچه از دین فهمیده‌ایم و به آن عمل کرده‌ایم، به دوستی با خدا ختم شده است؟ دین چقدر توانسته است ما را به دوستی و رفاقت با خدا برساند؟ خلاصه اینکه، چقدر با او دوست شده‌ایم؟ این مهم است، بلکه مهم این است. اگر در این میزان سرافکنده‌ایم، باید شک کنیم که یا آنچه به ما گفته‌اند دین نبوده است یا به دین دل نداده‌ایم. ثمره دین رفاقت با حضرت حق است.

۳۸. معلّم دین را - گرچه مزدی بابت تعلیمش طلب نکند - باز دو آفت تهدید می‌کند:

یکی کوشش ناخودآگاهش برای حفظ معلّمی و استدام رابطه استاد و شاگردی. معلّم باید آن قدر به شاگرد بیاموزد تا از علم معلّم مستغنی، بلکه در وجود غنی شود؛ نه اینکه او را پیوسته در سطح نازل نگه دارد و همواره دنباله‌روی خود را از او بخواهد. باید چونان طبیب مشفق باشد که تلاشش در جهت نفی نسبت خود با بیمار است، نه حفظ و تقویت آن.

آفت دوم تلاشش (باز هم اکثراً ناخودآگاه) در جهت استیلا بر روح متعلّم و در دست گرفتن تمام شئون زندگی او و درخواست تبعیت کورکورانه

است (درست مانند فرعون که آدمیان را از آدم بودن تهی می‌کرد، سپس در آنها هر چه می‌خواست، می‌انباشت). چه نیکو گفته آنکه گفته است: «چنین سلطه‌ای به کار دامپروری می‌آید، نه انسان‌پروری». در اینجا، مربّی به ظاهر مزدی نمی‌طلبد، اما هویت و استقلال و شرف مرید را طلب می‌کند که بدترین نوع مزدخواهی است. در واقع، از مرید می‌خواهد که در ازای آنچه به او می‌آموزد، خودش را به او بفروشد و بگذارد تا معلّم بر گرده‌اش سوار شود. چنین معلّمی گوهر انسانیت متعلّم را دزدیده است؛ همان چیزی را که باید به او می‌بخشید و در او پرورش می‌داد. شأن معلّم تذکّر است نه استیلا: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لِّسْتَعْلِيَهُمْ بِمَسِيْطِرٍ». بر آنها سیطره مجو (نه اینکه نمی‌توانی بجویی). یکی از ارکان مهم دعوت به خود، آن است که مکتبی مردم را به تسلیم بی‌چون و چرا و بدون تفکر و تعقل در برابر خود فراخواند.

۳۹. از ملزومات طریقت خلوت است و قناعت. گفته‌اند سالک نه فقط در معیشت و عشرت، بلکه در آموختن نیز باید قناعت ورزد. این قناعت از ارکان ایمان و مایه آرامش است. طمّاع نخستین زیانی که می‌بیند، محروم ماندن از آرامش است. فرد افزون‌طلب، روح ناآرامی می‌یابد. سالک مانند تمام عرصه‌ها، به‌خصوص باید در عرصه دانستن قناعت پیشه کند. اهل

تسلیم باشد و برای خود حدّ و مرز قائل شود. بزرگان گفته‌اند که انسان اگر حتی نیکوترین سخنان را یک‌سره از صبح تا شام بشنود یا بخواند، ضرر خواهد دید. کمترین زیانش آن است که هجوم این حجم از مطالب، آدمی را از خود می‌ستاند و قدرت تمیز را از وی می‌گیرد. اکثر چیزها، از جمله حرف نیکو، اندازه‌ای دارد. اگر از آن حدّ درگذرد، به ضدّ خود بدل خواهد شد. به همین قیاس، سخنان نیکو اگر وقفه‌ناپذیر و سیل‌آسا پراکنده و پخش شود، به حال جامعه مضرّ است. انسان عصر ارتباطات باید پیاموزد که هم در برابر شنیدن بسیار و هم در برابر دیدن بسیار و هم در برابر دانستن بسیار، مقاومت کند و قناعت ورزد.

انسان هنگامی که نکته‌ای را دانست و بر طبق آن عمل کرد، بابتی برای او فتح خواهد شد. عمل بهترین معلّم است و موجب می‌شود تا انسان ناخوانده‌ها را نیز در خود بیابد و به علوم الهامی دست یابد. لذا در شریعت، انباشتن معلومات بدون عمل کردن به آنها مذمّت و شوم دانسته شده و نهی شده است. کسی که کمتر عمل می‌کند، نباید بیشتر بپرسد.

گو اینکه پرسش اساساً، طفره رفتن است از عمل کردن. هرچا پرسشی مطرح شود، علامت آن است که عملی ترک شده. پرسش، طغیانِ ذهنِ آدمی تنبل است که اهل عمل کردن نیست. مروی است: «من عمل بما علم أورثه الله علم ما لا یعلم» (هرکه عمل کند به آن چیزی که می‌داند،

خدا آنچه را نمی داند، به او خواهد آموخت). یا «وَاتَّقُوا اللَّهَ يَلْعَلَّكُمْ اللَّهُ» (تقوا پیشه کنید تا خدا خودش به شما بیاموزد).

راه صحیح مطالعه نیز این است که متعلم اگر دقیقه ای می خواند، دقائقی تأمل کند و اگر لحظه ای به حجاب متن غافل بود، بلافاصله لحظاتی ذاکر حق باشد. بخصوص هر جا بهجت علمی به او روی کرد، خواندن را متوقف کند و به کتاب درون مشغول شود. خلاصه اینکه کتاب را وسیله تذکر خویش و استدام مراقبه اش قرار دهد، نه آلت غفلت نفس.

۴۰. مشتهیات، امور جزئی است که روح بلند آدمی را به بند می کشد و نازل می کند. در صدر دستورات سلوکی و انهادن «مشتهیات» است. هیچ امری در این راه کارسازتر از گذاشتن و گذاشتن نیست: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ». هر جا آدمی مجاهدت کند و از سر عبودیت، از خواهشش بگذرد، جهشی بلند در نهادش رخ خواهد داد و نوری بر تارک دلش روشن خواهد شد.

اما ریاضت بی عشق و زهد بی محبت، بی دوام است و اگر هم دوامی داشته باشد، بی حاصل. اگر کام سالک از شهد محبت شیرین نگردد، هرگز نتواند که بار سنگین ریاضت را تاب آورد و به مقصود رسد. و به مرور، تنگ حوصله و عبوس و ترش رو می شود و به قساوت قلب میل می کند. یکی

از خدمات عارفان به فرهنگ اسلامی این بوده است که به ما آموخته‌اند، خدا دوست‌داشتنی است. البته این معنا در تعلیمات اسلام وجود داشته است، ولی عارفان آن را بسط بسیار داده‌اند. خدایی که در مقام مولویت از بنده فاصله می‌گیرد، در مقام محبت، قریب و قرین و رفیق و حبیب بنده می‌شود. عشق کمندی است که عاصی را به بند می‌کشد و بنده‌اش می‌کند.

۴۱. راجع به توکل که از مفاهیم دشواری است که دین برای ذهن بشر طرح کرده باید گفت که واگذارن کار خدا به خداست و بر دوش نکشیدن آن. ما باید کار خود را انجام دهیم و به کار خدا کاری نداشته باشیم. در هر واقعه‌ای، آنچه از دست ما برمی‌آید، کار ماست. آن را که انجام دادیم، نباید نسبت به قسمتی که به دست خداست، تشویش و اضطراب داشته باشیم و باید آن را به خدا بسپاریم و رها باشیم. این معنی صحیح توکل است. در اموری باید توکل کرد که تدبیرش از عهده ما خارج است و اسبابش از دسترس ما بیرون.

منتها، اینجا نکته‌ای ظریف هست. هرچه بگذرد آدم بیشتر می‌فهمد که تدبیر اموری از عهده‌اش خارج است. لذا دایره توکلش وسیع‌تر می‌شود و خدا هم به کسی که بر او توکل می‌کند یعنی مطمئن است که خدا

برایش خیرخواه، و به وضعش عالم و بر حلّ مشکل اش قادر است بهترین را تقدیر می کند. شخص متوکل مثل کودکی است که به مادرش تکیه می کند و جز او پناهگاهی ندارد یا به تعبیر کمی صوفیانه، مثل مرده ای در دستان غسال است که از خود استقلال ندارد (کالمیت بین یدی الغسال). کسی که بر خدا توکل کند، طوفانی که باعث غرق شدن مردمان می شود، کشتی امن او را به حرکت می اندازد. کسی که بر خدا توکل کند، خدا به اسباب واگذارش نمی کند بلکه اسباب را خدمتگذار او می گرداند. متوکل کسی است که هم و غمّش خدا باشد و بس: «قل الله ثم ذرهم» (بگو و جز او را رها کن). در این صورت است که حدیث شریف «ولا تستغرقنّ عقله بمعرفتی و لا قومنّ له مقام عقله» (عقلش را به معرفت خود غرقه می کنم و خود بجای عقل او می نشینم) در حق او محقق می شود. چنین عبدی است که در پاسخ «أليس الله بكاف عبده» (آیا خدا برای بنده اش کافی نیست؟)، ندا می زند که «بَلَّ اللهُ يَكْفِي» (آری، تنها خدا کافی است).

۴۲. خداوند «قريب و مجيب» است. این نزدیکی خدا بزرگ ترین نعمت و از قضا، مغفول ترین است. آدمی در همه جا می تواند او را بخواند و پاسخ بشنود. گفته اند دعا ابراز بندگی است، نه ابزار زندگی؛ یعنی فی نفسه مطلوب است. وظیفه ما دعاست. کمال ما در دعا کردن است. اجابت دعا اهمیتی

ندارد. دعا خودش مهم است. مهم این است که دعا می‌کنیم. دعا بهترین نوع عبادت است. دعا طریق تحصیل چیزی (مثل روزی، سلامتی، ادای دین، و ...) نیست؛ خودش موضوعیت دارد. یعنی نفس خواندن خدا و با او سخن گفتن مطلوب و محبوب است و بارسیدن به آن، مطلوب‌های دیگر کوچک‌اند.

مطلب دیگر راجع به دعا این است که دعا توقیفیّت ندارد؛ یعنی موقوف به دعا‌هایی نیست که در قرآن آمده است یا ائمه (ع) فرموده‌اند؛ بلکه اینها آموزش شیوه و ادب و نحوه دعا است. هرکس خودش کم‌کم دعا کردن را یاد می‌گیرد و با پروردگارش مناجات می‌کند.

از اعظم مواطن «معرفت‌الله» دعا کردن و جواب شنیدن است (نه الزاماً، روا شدن حاجات). خداوند در جواب‌های خود (استجب لکم) به خوبی تجلّی می‌کند. دعا کردن نه فقط راه روا شدن حاجات، بلکه راه آشنا شدن با قاضی الحاجات است. بخش‌های زیادی از قرآن نیز حکایت کلام دوسویه پیامبران یا فرشتگان با خداوند و پاسخ خداوند است؛ مانند زکریا که از خداوند فرزند می‌خواهد و خدا به او بشارت فرزند می‌دهد.

اینکه در روایات آمده بهترین دعا استغفار است، چون استغفار طلب غفران از خداست. غفران خدا رفع حجب و پاک و روشن شدن ضمیر است. پس کسی که استغفار می‌کند، از خدا می‌خواهد که او را نورانی کند.



گرچه دعا کننده دست خالی بر نمی گردد و اگر به مصلحتی حاجتش روا نشود، حتماً چیزی در کاسه اش می گذارند. علقه هایش را کم می کنند یا لا اقل، نکبات و بلاها را از او دفع می کنند یا برای برزخش ذخیره می کنند، به شرط اینکه موقع دعا کردن یا بعد از آن، خودش را طلبکار خدا نداند. این طلبکار بودن از خدا و گله مندی از درگاهش سم سلوک است. هر که به هر جا رسیده، از حالت تسلیم و بدهکاری نسبت به خدا رسیده است. باید بی نظر در خانه خدا رفت، هر که این را فهمید، اصل راه را فهمیده است. البته فهمش آسان است، اما پیاده کردنش زحمت می برد و عنایت می خواهد.

چیزی نداشتن دلیل نااهل بودن نیست. اکثراً به حساب آدم می گذارند نه اینکه به دستش بدهند. اگر هم به خلاف این استثنای یک عده کمی را به دستشان می دهند برای این است که آنها آیت حق را نشان بدهند و بفهمانند که راه این طرف است.

۴۳. راجع به عبادت: هرکس باید «عبادت خودش» را خلق کند. این البته به معنی شکستن مرز عبادات دین نیست، به معنی حرکت در همان بستر است. هرکس عبادت خودش را با توجه به توانش و حالاتش به درگاه حق پیشکش می کند. مطلب دوم اینکه نباید منتظر شد که توفیق عبادت بیاید.

باید عبادت را «خلق» کرد (چون فعل عابد است) و خداوند قدرت چنین کاری را به عبد داده است (تأمل و دقت بفرمایید). معنی توفیق (لا اقل یکی از معانی اش) همین است. باید نیت و عزم کند و خودش را به این دریا بزند. اینجا جای فعالیت است، نه انفعال. فعالیت بی نظر و چشم داشت، حالت درست عبادت است. چنین حالتی، عبادت را شیرین می کند و فقط عبادت شیرین است که عبادت است، مابقی ریاضت است. چنین عبادتی نور می آورد و اگر سالک بکوشد که نورش را حفظ کند، با همان نور سلوک می کند و وسیله پیش بردش می شود. نمازی آدم را ترقی می دهد که او را مست کند. مطلب سوم اینکه آنچه اصل عبادت است حالتی است که در قلب در ضمن عبادت در پیشگاه خدا می گیرد. این حالت قلبی در ابتدای سلوک تابع عمل خارجی است اما کم کم از آن مستغنی می گردد؛ اینست که عارف حتی در اوقاتی که به فرایض یومیّه مشغول نیست، در نماز است. زیرا می تواند حالت قلبی نماز را در خود ایجاد کند و با خود داشته باشد. همینطور، سجود و رکوع و تسبیح و استغفار و تهلیل و سایر اذکار و اعمال هر یک حالتی مخصوص خود در قلب ایجاد می کنند و اثری می گذارند که سالک کم کم اگر توجه کند متوجه فرق آنها با هم و اثر روانی آنها و حالت قلب حین آن عمل (بلکه یک پرده بالاتر تأثر سرّ حین آن عمل) می شود و این حالت و تأثر، چیزی است که عمل بدون آن، قالبی بی روح است. نکند

پس از هفتاد سال عبادت بفهمیم که حتی یک سجده برای حق نکرده ایم و یک بار به درگاهش استغفار ننموده ایم و در بارگاهش رکوع ننموده ایم. خلاصه اینکه این روح عبادت مهم است مناسک همه ادیان الهی یا حتی بشری (اگر خداجو باشند) سعی در ایجاد آن روح دارد: «و لكل امة جعلنا منسكاً ليزكروا اسم الله على ما رزقهم» ؛ «لكل امة جعلنا منسكاً هم ناسكوه فلا ينازعنك في الامر».

۴۴. راه حق (صراط مستقیم) یکی است و آن عبارت است از خدامحوری. این راه گرچه کمالش در نزد خاتم الانبیاء (ص) است، اما رگه‌هایی از آن خیلی جاها (نه همه جا) یافت می‌شود.

توضیح اینکه فلاح و رستگاری نه به صرف داشتن یک سری اندیشه به هم بافته و در ذهن نشسته، بلکه به خداجویی است. و خداجویان صادق را تحت هر لوایی و در تعلق به هر مذهبی یا تمسک به هر نحله‌ای که باشند، دست می‌گیرند و به مقصد می‌رسانند. خداجو مسلم است، از این رو، اغلب آدمیان بهره‌ای از نعمت عامّ دستگیری و حظّی از هدایت الهی دارند و اگر در این عالم به هدایت تامّ و تمام نرسند، در عوالم برزخ خواهند رسید. به همین قیاس، در بیشتر مذاهب گیتی، کم و بیش، رگه‌هایی از حقیقت هست (همان بخش از آن مذهب که به خدا دعوت می‌کند).

و خدا هم به ایمان عملی، که لبّ ادیان است، پاداش می دهد که وراء مکاتب کلامی است و عامّه متدینان در عامّه ادیان مؤمن اند، گو اینکه کلامشان متفاوت باشد.

اخبارگراها نگویند چیزی که به دست ما رسیده همین است؛ بگویند از چیزی که رسیده ما همین برداشت ها را کرده ایم. درست است که هر هدایتی که در عالم یافت می شود، ریشه در مکتب انبیا و اوصیای ایشان دارد، اما تازه مشکل کار همین جاست (هو اول الکلام)، زیرا مراد از مکتب انبیا و اوصیای ایشان برداشت های ما شیعیان نیست که هرچه در برداشت ما از مسووده های تاریخی یافت نشد که معلوم نیست این مسووده ها چقدر از حقیقت را واجدند و معلوم نیست انتساب آنها به ائمه (ع) چقدر حقیقی است بگوییم که نیست.

خلاصه اینکه، در این ظلمت غیبت و رفع قلم، همه حقیقت را در جیب خود دیدن و دهان بند به دیگران زدن، خیلی جرئت می خواهد و این مقدار جرئت را فقط جهالت به آدم می دهد. و اگر به ظاهر، اهل تحقیقی چنین جرئتی را داشت یا خوش خیال است یا نمی داند که آنچه را خواسته، از متون خوانده است، نه آنچه بوده؛ یا فهمیده که آنچه بر آن اصرار می ورزد، قابلیت جزمیت ندارد، اما مصلحت حفظ مقام و احترام، او را به حفظ قالب ها واداشته است؛ اولی معذور کم فهمی است و دومی مسئول مطلحت طلبی.

پس متصلب در اندیشه، یا جاهل است یا نافع، و هیچ یک از این دو در دوران غیبت معصوم (ع) لایق پیروی نیستند.

آنچه باعث شگفتی است، جزم عوام دینداران است در تمام مذاهب و نحل گیتی، که در مخلوط عقیدتی خود، آن قدر زیبایی و صلابت و درستی و حقیقت می‌یابند که بر زشتی‌ها و ناراستی‌های محتمل آن سرپوش می‌گذارند و در عقیده حریف چندان کثری و ناراستی می‌یابند که راستی و کمال آشکار آن را نادیده می‌گیرند. و باز باعث شگفتی است که اعتقاد راسخ ایشان آن است که اهتدا و نجات به صرف اتّصاف به مذهبی خاص و به عبارتی، به داشتن چند ماده اعتقادی خاص در ذهن است و هر که فاقد آنها باشد، گمراه است و شقی. آیا فطرت خداشناس و عقل مبتنی بر حسن و قبح اجازه می‌دهد که دعوی ایشان را بپذیریم و معتقد شویم که مراد خداوند و نتیجه تلاش انبیا این بوده است که فقط چنان اقلیتی راه سعادت و بهشت را پیدا کنند و بقیه تا ابد، محروم و سرگردان بمانند؟ پس اسم هادی خداوند در کجا متجلی شده است؟ به فرض هم کسانی معدود در سقیفه‌های تاریخ ادیان حق ستیزی و جاه‌طلبی کردند؛ میلیون‌ها خداجو را تا پایان تاریخ آن ادیان چه افتاده است که طاعتشان مقبول نیفتد و زحماتشان بی‌پاداش بماند و سوء عاقبت در انتظارشان باشد.

آنچه تاکنون گفتیم، مقتضی وجدان عقلی و فطرت انسانی بود و لازمه

حسن و قبح ذاتی. اما در نزد عارف، کثرت طبیعی است و تضاد همیشه منسوب به جهل و بغی نیست، بلکه تجلّی‌های گونه‌گون خداوند در عالم، همچنانکه طبیعت را متنوع کرده، شریعت را هم متنوع ساخته است. ظهور حق در مظاهر و چهره‌های مختلف، سرّ اختلاف ادیان و دلیل حقانیت نسبی همگی آنان است. عموم مردم عالم، بلکه تمام ایشان تابع دین زادگاه‌اند؛ زادگاهی که خود برای خویش برگزیده‌اند. از این رو، بیشتر آنان معذورند تا مسئول. و اگر سالک شوند، از طریق همان دین زادگاه است که سلوک می‌کنند تا سرانجام عارف شوند.

اما عارف نهنگی است که دیگر در آبگیر کوچک مذهب یا مسلکی نمی‌گنجد، بلکه خود مذهبی است و ملّتی. و اگر یقین و سکینه‌ای هست، نزد اوست و بس. باقی همه بچگی است و سخت‌گیری و خام‌اندیشی و بی‌مروّتی و بی‌مدارایی. چنین بچگان و مقلّدان اوهامی را چه جای فخرفروشی به یک‌دگر و لعن فرستادن بر یک‌دگر. حتی اگر عارفی، کسی را زشت ببیند، این زشت دیدن دیگران از عرفان عارف نیست، از نقصان اوست که منیتی در وجودش باقی مانده.

۴۵. سحر و چشم‌زخم و امثالهم، اگر هم اثری داشته باشند، اثرشان ناچیز است. بعضی هر نامالیمی و نکبتی را که رخ می‌دهد، در درجهٔ نخست، به

این گونه امور نسبت می‌دهند و خود را تبرئه می‌کنند. خرابی‌های زندگی ما ناشی از خرابی رفتار ماست. حتی اگر این امور متافیزیکی بخواهد اثری داشته باشد، روی بستر گناهان و بدخلق‌های ما سوار می‌شود و اثر آنها را می‌افزاید. تا یک سوء درونی نباشد، شرور بیرونی بی‌تأثیر یا به‌غایت کم‌تأثیر است. علت اکثر اختلافات خانوادگی تلخ‌زبانی و بی‌تحملی است، نه سحر و جادو. علت اکثر بیکار ماندن‌ها، ترک صلّه رحم و دریغ کردن کمک خود به دیگران است. به همین قیاس، علت اکثر بی‌توفیقی‌های معنوی تنگ‌نظری است (آدم تنگ‌نظر در عوالم ولایت جایی ندارد). مشاجره و نزاع و ایضاً، لعن و سبّ بی‌برو برگرد، کدورت می‌آورد و آنچه بیش از همه (در مادیات و معنویات) مؤثر است، شکستن دل یا به دست آوردن دل دیگران است. دل به خصوص اگر رفاقتی ولو جزئی با خدا داشته باشد، حرم خداست و ویرانی‌اش، ویرانی می‌آورد.

۴۶. کسی که شب‌زنده‌داری ندارد، متوقف است. امام سجّاد (ع) می‌فرمایند: «طریق الی الله جز به سهر (شب‌زنده‌داری) طی نمی‌شود». نشئه لیل مختص طی وادی‌های سلوک است. اهلش می‌روند و آنها که در خوابند، بر جای می‌مانند. برای سالک، تهجّد از نان شب واجب‌تر است. «یا ایها المزمّل قم اللیل الا قلیلاً». قیام لیل اصل سلوک است و

مراد از قیام، قیام به تضرع و عبادت حق است. شبی که به یاد حق طی شود، احیاء داشته شده و عمده کار در احیا، احیای قلب است، نه بازماندن چشم. حتی در راه تحصیل علم، تهجد کارسازتر است تا مطالعه؛ چون علم به کثرت تعلّم نیست بلکه نوری است که خدا در قلب می تاباند و تهجد دل را نورانی می کند و باعث ثبات نور در قلب می شود.

فتح در شب اقرب است تا در روز، و واردات در آن بیشتر است، به خصوص سکوت و سکونی که پس از ذکر یا عبادت برای سالک نقش می بندد، بستر ورود واردات است. واردات کار سال ها مجاهده را در یک لحظه می کند؛ مثل کیمیا به یک باره، وجود آدم را دگرگون می کند و به حال خود در می آورد و مقام می بخشد. در لحظه ای سالک را زاهد می کند، صابر می کند، خائف می کند، مبتهج می کند، یا علوم و اسراری نصیب وی می کند. از محسنات شب، خلوت دل است. خیلی از این کمالات آثاری است که از خلوت به دست می آید. مزاحمت نفوس (چون در خوابند) و شواغل روز در شب، اندک است و در نتیجه، خلوت برای دل میسرتر است. خلوت موجب حضور است. و حضور نهایت کاری است که از آدمی در برابر حق برمی آید. حضور که حاصل شد، واردات از آن طرف شروع می شود و سالک را الی النهایت به دنبال خودش می کشد و تا ملکوت می برد.



حضور بارانی است که نهال ولایت الهیه را در وجود آدمی آبیاری می کند و استمرارش برای به ثمر رسیدن آن لازم است.

۴۷. علوم بی شمارند و طی سلوک اندک اندک یا دفعه‌تاً، نصیب سالک می شود؛ از آن جمله است علم بواطن قرآن، علم تأویلات آن، علم استخراج علوم و فنون مختلف از آن، علم تقدیرات در آن، علم به اسماء حسناى حق و ترتیب و تأثیر آنها و نورانیت هر یک، علم به سنت های الهی و شمول هر یک، مانند فرق بین کرامت و استدراج، علم به آثار وضعی اعمال که از فروع آن علم به قبولی طاعات و جبران لغزش هاست، علم به تطورات هستی که از فروع آن، علم به زوال یا ساخت اجزای عالم و مخلوقین است و از شعبه های آن، علم به سعد و نحس ایام و امکنه و اشیا و افعال، علم خلق سرنوشت که از علوم شریف و نایاب است، علم به بطون عالم و رؤیت ملکوت اشخاص و اشیا و ازمنه و امکنه، علم به طبقات برزخ و عوالم پس از موت، علم به سرّ القدر، علم به تقدیرات اشخاص و جوامع، علم به طینت و طبایع آدمیان و اینکه چه اوصافی از ایشان به سختی تغییرپذیر است، علم به سعید و شقی بودن آدمیان در نهایت امر، علم به شیاطین و خدعه های ایشان و طرق تسلطشان بر بنی آدم، علم به ما فی الضمیر آدمیان و مقاصد اعمال ایشان و تشخیص صدق از کذب در

افعال و اقوال و عقاید و مرده دیدن باطل، علم به صحت و سقم روایات منسوب به اولیای دین یا وقایع تاریخی، علم به درجات موجودات نزد خدا و ملکوت ایشان، علم به تقدیرات ارزاق و بلایا و مرگ‌های موجودات و جوامع، علم به زبان‌ها و گویش‌های متداول یا منسوخ میان آدمیان و سایر مخلوقین، علم تأثیر حروف و کلمات در مقام ابراز یا اضمار آنها، علم به تأویل احلام، علم به علائم دوران و تشخیص مقتضیات آن و احوال آخرالزمان و اشراط قیامت، علم به نشئات سایر موجودات چون حیوانات و جنیان و فرشتگان و بهره‌مندی از علوم ایشان، علم تنجیم و آینده افراد و جوامع از اوضاع فلکی، علم طوابع، علم خواص اشجار و احجار و نباتات و حیوانات، علم کنوز، علم به وقایعی که در زمان یا مکان دیگری رخ می‌دهد، علم به طرق تأثیر در حوادث و وقایع عالم که از شعب آن شفا دهندگی و دفع بلاها و برطرف کردن دشمنی‌ها و هدایت تکوینی است، علم به تغییر مختصات مکان و زمان که از ثمرات آن قدرت بر طی الارض و طی الزمان است، و ....

اما همه این علوم را باید وا گذاشت و به مبدأ چسبید. نباید وقت را به چیزهایی تلف کرد که آنها را باید گذاشت و رفت. سالک نباید خود را به مادیات ذات تنزل دهد. اکثر کرامات مربوط به کسانی است که طی عوالم ولایت می‌کنند؛ کسی که به عوالم توحید راه یافته است، نخست

تَحیّر و سپس فنایش، کرامت را از وی می‌گیرد. درویشی به کسی که از او زادالمسافرین (یکی از خوارق عادات) خواسته بود گفته بود: «زادالمسافرین برای چه می‌خواهی؟ دنیا ارزش این چیزها را ندارد». راجع به مرحوم قاضی (ره) هم گفته‌اند که تفسیری می‌نوشته، به آیه «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» که برخورده، نوشتن را رها کرده. این «احراق» است. آنچنان جذب آن سو شدن، که این سو را با خوب و بدش وانهادن.

راه یک کلمه است: خدا؛ «التوحید اسقاط الاضافات» یعنی هرکه خدا را می‌خواهد ماسوی را هروقت، هرقدر، اگر یافت کنار بگذارد.

۴۸. برخی بزرگان می‌فرمودند: «سلوک اهل ولایت (در برابر اهل توحید) محدود است و معمولاً در مسیرشان، یک جایی متوقف می‌شوند؛ چون سلوکشان الی‌المخلوق است، نه الی‌الخالق». فرق است بین سلوک الی‌المخلوق با سلوک الی‌الخالق. اولی، غایتش ولی خداست و دومی، با ولی خدا به سوی خدا سلوک می‌کند. برخی اولی را «سیر» گفته‌اند نه «سلوک»؛ یعنی حرکت عرضی و گشت و گذار و اینجا و آنجا رفتن و این در و آن در را زدن است. این است که بزرگان گفته‌اند، اهل ولایت (در برابر اهل توحید) سلوک ندارند، سیر دارند. کسی که می‌خواهد عارف شود، باید از اهل بیت شود (همان گونه که در شأن سلمان فرمودند که سلمان منا

اهل البيت). بايد بيايد داخل خانه، بايد مثل سلمان شود، آن وقت است که تازه سلوکش آغاز می شود. امام دستگیر و راهبر آن کسی است که می خواهد به خدا برسد، نه کسی که هدفش دست بوسی و نوکری امام است. امام شیعه می خواهد که پیرو او باشد و به تبع او پرواز کند، کلب نمی خواهد که غایت همّتش بیرون خانه صاحب را پاییدن و چنگ و دندان نشان دادن به دیگران است. هدف امام حسین (ع) نیست، با امام حسین (ع) به سوی خدا رفتن هدف است. این معنی صحیح امامت و کارکرد آن در معرفت است.

۴۹. راجع به دیگران، سالک تا می تواند باید قضاوت نکند، حتی اگر از او بخواهند؛ و دخالت نکند، مگر اینکه از او بخواهند. خلاصه اینکه به خالق مشغول باشد نه به مخلوق، که «ذکر الناس داء و ذکر الله دواء». قضاوت اعم است از غیبت و تهمت و فضولی؛ و حتی خیالات و حب و بغض را نیز شامل می شود. دخالت هم اعم است از توصیه و نصیحت و پیشنهاد؛ و حتی آرزو و خواست و نخواست راجع به ایشان را هم شامل می شود. پس سالک باید زبان سر و دل را غلاف کند و تا کسی زبان را غلاف نکند به جایی نمی رسد.

۵۰. تا احساسی در قلب آدمی شکل نگیرد، خاطری هم بر نخواهد انگیخت. کلید فعالیت خواطر، تحریک احساسات است؛ منجمله ترس، محبت، قهر، عشق، نفرت، شهوت،.... این احساسات وقتی آمدند از خودشان خواطر می‌زایند و قلب را تسخیر می‌کنند و حال را تلف می‌نمایند. خواطر لازمه ذات آدمی نبوده بلکه خیالاتی عَرَضی و از اینرو بی‌اصالت و در حکم عدم‌اند. دقیقترین تعبیر اینست که خواطر کدوراتی هستند که بر سطح روح شکل می‌گیرند؛ درست مثل امواجی که بر سطح دریا پدیدار می‌شوند.

برای نفی خواطر راه‌های بسیاری ارائه کرده‌اند؛ منجمله: تمرین تمرکز، ذکر، عبادت، ورزش، اتصال با طبیعت، عشق بی‌قید و شرط، مراقبه سرشار از سکوت، عدم پیشداوری، مشاهده افکار، تغذیه ساده، ارضای غرایز، خیرخواهی، و از همه مؤثرتر خلع بدن،... اما کارکرد همه آنها یک چیز است: اینکه احساسات را پاکسازی می‌کنند و نمی‌گذارند افسارگسیخته در وجود آدمی ایجاد شوند و تلاطم بیاورند. بهترین راه خلاصی از احساسات، بیرون کشیدن آگاهی، از عالم احساسات و به عمق بردن آن است. نخست باید خودش را با احساساتش یکی نبیند. اگر کسی آگاهی‌اش را در روحش مستقر کند و آنرا از عالم احساسات بالا بکشد، در این صورت از

احساس مجرد می‌شود. چنین کسی در عمق دریای وجودش واقع شده، جایی که تلاطم امواج نیست.

۵۱. آنها که خلقت را تجلّی دانسته‌اند در حقیقت آنرا به ظهور بعد از خفا تفسیر کرده‌اند. یعنی اینطور نبوده که چیزی از نیست، هست شود. بلکه بوده و تنها اتفاقی که افتاده این است که ظاهر و نازل شده. تجلّی در اصل یک تقیید و تعین است که حق به آن هویدا می‌شود. حدیث «كنت كنزاً مخفياً فأردت أن أعرف فخلقتُ الخلق»، را اینگونه معنا کرده‌اند که خدا مخفی بود (یا اگر مخفياً بخوانیم: از حیث ظهور آشکار بود)؛ پس به خودش تعین زد و در حجاب رفت تا مرئی چشم‌های کم سوی ما شود. یک تفسیر آیه (نشانه) هم همین است که آیه، حقّ داخل در حجاب اشیاء و اشخاص است؛ حق مقید است. حق بر خود تعین نهاد و از آن بساطت و وحدت و تنهایی بیرون آمد و اینگونه شناخته شد؛ این تعینات، کثرات را می‌سازند. در این مشرب، سلوک هم سیر در مراتب تعینات و حرکت از تعینی به تعین کمتر و از وهمی به وهم اندک‌تر است. و البته در هر منزلی، خداست که معروف و مشهود است. این است که سلوک، یک قدم است نه یک راه: دیده دگر یافتن و غیر ندیدن. «خُطُوتَانِ وَ قَدْ وَصَلَتْ» دو قدم که برداری می‌بینی قدم دوم در مقصد بوده‌ای. یک قدم برخویش نه و آن

دگر در کوی دوست. این که به راه تعبیر شده و گفته‌اند که عمری به درازا می‌انجامد علتش این است که گذر از نفس، که منشأ دویینی و چندینی ماست یک عمر زمان می‌برد. باید پوست انداخت تا جان شد و جانان دید و این پوست انداختن است که سالها زحمت دارد.

۵۲. شریعت اصرار است، طریقت ابراز و در مقام حقیقت، دعوتی نیست، ابرام همان است که بوده. بر نبی است که طیب دوار باشد و به جستجوی خلق برآید و پیغام خالق را جار بزند و بر وصی است که چون کعبه باشد که هر که به گردش گشت فیض برد و بر ولی است که بر سر قدر آگاه و به آن راضی باشد. مبلّغ دین باید به تفاوت این سه مقام و اختلاف این سه کُنام آگاه باشد و این تفاوت را در مقام دعوت بکار بندد و شهوت هدایت را در خود کور کند و دندان طمع از بیخ بکشد و الا در نشر پیام دین موفق نخواهد بود. چه، مردم از آنکه گمان کنند به تغییر ایشان خیز برداشته می‌گیرند مانند گریز گوران که از شیر می‌گریزند.



آنچه در این سلسله دروس گذشت حاصل تکاپوی اندیشه عده‌ای از اندیشمندان شیعه است در سده‌های اخیر. که عمداً و به ملاحظه (لا اقل در این ویرایش) از ذکر نامشان حذر کردم. چون عام و خاص در این مرز و بوم اسیر نام‌اند و نشان. به خیالی به الفاظ دل می‌بندند و به خیالی می‌بازند.

حال آنکه آنچه نوشته‌ام از حیث اندیشه بودن نقد پذیر و از حیث بشری



بودن ابطال پذیر است. از اینرو نه تنها یقین قلبی بلکه حتی جزم ذهنی به آنها بگونه‌ای که به تقلید و لو تقلید در استدلال بیانجامد لایق محقق نیست. این دروس گلی است که باید بویید و رفت نه امامزاده‌ای که در پایش به بست نشست. همانگونه که پذیرفتن همه این اندیشه‌ها بی فکر و بی‌شهود و پای عَلم آنها سینه زدن نارواست؛ نخوانده در مورد آنها نظر دادن و قضاوت نمودن و یا تفسیر آن بمالایرضی صاحبه نیز که منبعث از بی‌حوصلگی و تنبلی فکری است، کار اهل خرد نیست. از اینرو بر محقق سزا است که استعداد خود را در فهم معارف منحصر نکرده، به نقد معارف بپردازد و به چشم غلو به اندوخته‌هایش از این دروس ننگرد و خدا را پیوسته معلّم بداند تا هر روز علمی نو و دانشی ژرف‌تر نصیبش شود.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.